سوخ وغایة وثوق یافته بود و اطاعت ام
زبود شرح بعضی ابیات مشکله
افضل الفضلاء سلطان الشعراء
ضل العجم افضل الدین
کرده و اشکال شمرده اند
العرب ابی ذر بعث

سوخ وغایة وثوق یافته بود واطاعت
زبود شرح بعضی ابیات مشکله
افضل الفضلاء سلطان الشعراء
فضل العجم افضل الدین
کرده اشکال شمرده اند
العرب ابجد بعت

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر سپاس بی‌قیاس نثار حضرت صمدیست جلّ شأنه سزاوار را
که بکرم عمیم و نعیم جسیم خود لآلی نطق در اصداف افواه انسان بنهاد و نوع
انسان را بر سایر حیوانات تفضیل و ترجیح داده و خواطر فضلاء بلیغ را
معادن جواهر معانی ساخت و السنهٔ فصحاء فصیح را مفاتیح مغالیق فضلا
علوم پرداخت تا بوسیلت آن سرایر و ضمایر مخفی را از بیغولهٔ کتمان در صحرای
بیان آرند و در جوف صماخ ازان بهدیگر رسانند و تحف صلوات
نامیات و طرف تحیات سامیات بر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت احمد مجتبی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بمقتضای انا افصح العرب و العجم پایهٔ
فصاحت و سرمایهٔ براعت را بنصاب کامل و نصیب شامل از امواج نطق
خود ابلاغ کرد مصرع آدمی گویا بزبان فصیح ؛ از الف آدم و میم مسیح ؛ و بر آل
و اصحاب و اخیار و احبّاء او نازل باد شارح این نسخهٔ شریفه و فاتح
این جراید لطیفه محمد بن داود بن محمد بن محمود دلشادآبادی نوّر الله
قلبه بنور عرفان الحقیقه چون در علم فضل شعر گشت تمیز بین علمها ساعت
کامل یافت و بر غوامض معانی اجنبی قصاید و اشعار سلف مطلع گشت
الناس بعضی از اصحاب که انیس کرده خلف جانبین محجوب ختی بودند و منع سوده کشتا

در زمین

در زمین دل این داعی غایت رسوخ و غایة وثوق یافته بود و اطاعت امر
ایشان دل پذیر و مراعات قدر ایشان ناگزیر بود شرح بعضی ابیات مشکله
قصاید و اشعار مفصله دیوان افضل الفضلاء سلطان الشعراء
از سحبان حسان الدهر افصح العرب افضل العجم افضل الدین عثمن
علی المعروف بامام خاقانی نوّر الله مضجعه کرده اند اشکال شهره اند
مسوده کرده اند بعبارت اسهل و موجز که خواننده را بی ذرّه تعب
تفکر بمعانی آن اطلاع کرده و الله الموفق علی اتمامه اما
اگر بحکم النسیان مرکب علی الانسان سهوی و خطائی درین مسوده افتاده
باشد ملطف و کرمی که شعار اکابر آن است بخامه در باب اصلاح آرند
و این داعی را بعفو مخصوص گردانند تا مثاب شوند

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش ؛ دم تسلیم سر عشر و زانو دبستانش

بدانکه دل نفس ناطقه را گویند که روح انسانیست آن لطیفه ربانیست
که تعلق کرده است با روح حیوانی و روح حیوانی تعلق کرده است
با پارهٔ گوشت که شکل صنوبری دارد و در پهلوی چپ اندام است و اهل
عرب آن را قلب خوانند و پیر تعلیم استاد را گویند و زبان طفل نو آموز را
خوانند و دم تسلیم عبارت از خاموشیست پیش استاد تا هر چه استاد
تعلیم کند شاگرد بشنود و قبول کند و در ضبط آرد و خاموش ماند
و بر آن اعتراض نکند و سر عشر دو معنی دارد اول آنکه ده آیهٔ کلام الله را
گویند هر طفل را هر طفلی بیاموزد دوم آنکه خلیفهٔ مکتب را گویند
از آنکه در مکتب هر ده شاگرد را خلیفهٔ معین باشد و درین مورد
اعتبار هست مباید و سر زانو عبارت از مراقبت و المرقب

حضور القلب مع الله والغيبة عما سوى الله و دبستان مکتب را گویند
از هر دو لفظ من شخص مؤلف دیوان یا دل مبهم مراد است زیرا
که فیض حق بر دل وارد میشود نه بر شخص مردم و ضمیر هر دو شین به پیر تعلیم
راجعند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید مرا دلیست معلم
معلوم علم دینی آموزند در رموز یقینی است و من طفل شاگرد نو آموز
اویم که هر چه او تعلیم کند من تحصیل میکنم و در ضبط خود آورده‌ام
تسلیم ای در تعلیم خاموش بودن شاگرد سر عشر ان استاد است
یعنی دم تسلیم خلیفه مکتب آن استاد است و آن خلیفه مرا خاموشی
می آموزد تا جز برضای استاد دم نزنم و جاییکه شاگرد را اول درس
آیت کلام الله باید مرا استاد تخته تسلیم آموخت ای خاموشی آموخت
تا بر قول استاد اعراض نکنم و سر زانو مراقبه مکتب آن استاد است و
من در آن مکتب پیش استاد نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آورم
و سبک بیت آنست که دل استاد من است و من شاگرد نو آموز اویم
و خاموشی بمنزله سر عشر است و سر زانو دبستان است یعنی در تحصیل علم

نه هر زانو دبستان و لوح تعلیمش — نه هر دریا صدف دارد نه هر قطره نیسانش

لوح تسلیم عبارت از خاموشی شاگرد است برضای استاد و نیسان ماه
رومیان است و آمدن آن بودن آفتاب است در برج حمل و هم ابتدای
فصل ربیع است و در آن ماه باران بارد و هر قطره که افتد مروارید
گردد از قطره نیسان مراد دل مراد است و ضمیر شین اول به هر دو مقدم
و بر دبستان راجع است و تقدیر کلام چنین است که نه هر زانو
دبستان است و مراد لوح تسلیم است چنانکه نه هر دریا صدف دار است

نه هریم

نه هر یم قطرهٔ نیسان است و حاصل بیت آنست که هر سر زانو مراقبه
که هر سالک میکند مکتب چنین علم نیست و هر لوح آن مکتب تخته تسلیم
نیست ای هر تعلیمی که دیگری در مکتب مراقبه خود شاگرد نو آموز را
بر تخته نشسته سبد همدان تسلیم نیست چنانکه در صدف هر که نیست
قطرهٔ باران نیسان نیست ای تعلیم خاموش نیست مراد دبستان است
و هم من تخته تسلیم است و مراقبه هر شخص دبستان است و نه هر شخص
تخته تسلیم نیست و در هر صدف گوهر مروارید نیست یعنی قابلیت این چنین
مراقبه و خاموشی برضای استاد و تحصیل چنین علم مراست نه هر کس را
بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است قطره معنی و نیسان مضاف الیه

سر زانو دبستان چون کشتی نوح ازو — که طوفان جوش دل را کوه جودی کرده دامانش

جودی نام کوهیست که وقت طوفان کشتی نوح علیه السلام بروی قرار گرفته بود
کما فی قوله تعالی قضی الامر واستوت علی الجودی و دامان دامن هر چیز را
گویند و معنی بیت آنست که مراقبه مکتبی است همچو کشتی نوح دافع
هلاکت و سبب نجات مرا لکن اگر طوفان نوح را بر جوش درد عشق او باشد
و کوه جودی و عنا در دامن او بمقابله کوه جودی بود یعنی از جوش چندانکه
گریه که طوفان خیزد درد و محنت عزلت در ازبر دامنش چندان غبار
نشیند که مانند کوه جودی انباری بزرگ برآید و حاصل بیت آنست
که سر زانوی مراقبه مکتب همچو کشتی نوح محل امن و امان و دافع آفات اما
هر گرکه سالک کامل و واصل باشد از تاب جوش درد عشق او طوفان
براید و در عزلت بر دامن او از غبار توده بزرگ مانند کوه جودی جمع باشد
و درین بیت کمال سالک بیان کرده است و کشتی نوح و طوفان و جوش

وکرد الفاظ مناسب و مثلا زمند و بدانکه جوش درد عبارت
از فوران آتش عشق است که گفته اند العشق نار و حطبها
شفاء العشاق و لهبها اطوق فانتج از شنوبر بیرون زنی بر آمده
بود که محل آتش و آتش بکا طوفان از چشم تو بیرون آورد

خوش آنکسی که کوه وی بشد کعب تا از سر زانو نه ز العشق بود جودی نه تا باشد ساق طوفانش

کعب شتالنگ را گویند وضمیر شین دوم مقدر است
بر لفظ ساق وضمیر هر دو شین راجع اند سوی آنکس و معنی بیت
آنست که اینجا در بیت بالا ذکر رفت سهل است و آسان است
و درد دست است از آنکه کسی را که مکتب مراتبه دولت شد بمرتبه
رسید که کوه جودی با آن بلندی تا شتالنگ او رسید و طوفان
نوح با آن عمق تا ساق پای او رسید از غایت رفعت درجت
و علو مرتبه او نزد باری حق تعالی باید آنکه لفظا سیمها بمعنی تقدیر است

سزد این مکتب کسی که از جنبش دردی طلب دیدم چهار طوفانست در بنیاد ارکانش

سزد لایق و سزاوار را گویند و هر کز بفتح کاف مخفف هرگز است
و ارکان چهار طبع را گویند و معنی بیت آنست نه لایق و سزاوار
این مکتب است آنکس که از جنبش درد عشق بنیاد بدو هر دم در
طبایع وی چهار طوفان خیزد و هر طبعی در جوش آید یعنی طبایع
اربع که سوی نفس اماره مایل اند بر او غالب آید و چهار طوفان عبارت
از غلبه جوش طبایع اربع است بر نفس و کشش انسان سوی خود
بدانکه پیش از این طوفان آب و طوفان آتش و طوفان خاک در جهان
واقع شده اند بر قوم ها بدین چنانکه در قصص مسطور است

دل بستم از سر زانو تا خاک آن شیر مردان را که همچو سگ پس زانو نشستم شیرمردانش

شیرمرد سالک کامل را گویند و در پس زانو نشستن عبارت از مراتبه است
و زانوی ادب پیش استاد و صاحب نشستن ضمیر شین بر شیرمردان راجع است
و معنی بیت آنست که مراتبه مکتب است ولکن راست
که شیرمردان یعنی که سالکان کامل را پیش خود همچو سگ برای ادب نشانند
از جهت تلقین طریقت و مراقبت و عزلت و فنا عنت

کسی کین خضر معنی راست که چو موسی دامن گیرد کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

سگ جان سخت جان را گویند که متحمل شدید باشد و در پس زانو نشستن
عبارت از مراتبه با ادب نشستن پیش سگ و سگسار حریص و بی‌نوا را
گویند و سامان بمعنی مقصود است یعنی سالک مرشد که تحمل شدائد
کرده و بار ریاضت برده و مجاهده کشیده و مشاهده دیده باشد
او را پیش حریصان با ادب و تواضع نشستن و مراقبه تلقین کردن مقصود

سزاوار نیند

کسی کو همی سگ جان نشیند پس زانو بر زانو پیش سگساران نشستن سامانش

این خضر اشارتست بدل که پیر تعلیم است و او را بخضر از آن تشبیه
کرده اند که حق تعالی خضر را علم لدنی عطا کرده بود کما فی قوله تعالی
وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و پیغمبر موسی علیه السلام فرمانده بود که پیر
خضر برود و تحصیل علم کند و آن قصه مشهور است و دامن گیر
ملازم و مصاحب را گویند و از کف موسی علیه السلام ید بیضا مراد است
که معجزه پیغمبر موسی ع بود و همچنان بود که چون موسی دست در جیب
کردی نور از جیب تا باسمان رسیدی کما فی قوله تعالی وَنَزَعَ
یَدَهُ فَإِذَا هِیَ بَیْضَاءُ لِلنَّاظِرِینَ و آب خضر آب حیوة را گویند معنی

بیت آنست که دل استاد کامل و مرشد عالی است که علم و عمل و حسب و نسب خضر دارد
و هر سالکی مصاحب و ملازم او باشد چنانکه موسی مصاحب خضر شده
بود یقین است که نور بیضا و صفا جبا در گریبان او بیفتد و در روی او
ظاهر شده باشد یعنی یقین است کسیکه ملازم دل باشد اکر چه پیغمبر
موسی و خضر رسد و بقای علم خضر و معجزه موسی در ذات او پیدا گردد

همه تلقینش آن باشد که خاموشیست تأویلش   همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش

تلقین آموختن تأویل بیان کردن اشکال شکلها برهان حجت و ضمیر شین
اول عاید است بخضر یعنی که کنایه از دل است و ضمیر شین دوم عاید است
بابیات و ضمیر شین سیم نیز بخضر یعنی عاید است و ضمیر شین چهارم عاید
بر اشکال و از ابیات و اشکال رموز و اشارت علم او است که از ان خاموشی
و نادانی مفهوم میشود و اشکال علم من استاد من است و معنی خضر در روبیت
شاگرد نوآموز را الفبا میاموزد که تأویل ان ابیات خاموشیست و اشکال
می آموزد که برهان اشکال نادانیست یعنی ان استاد که دل است با دل
شاگرد خود را خاموشی و نادانی میاموزد و تا دانش سابق بکلی از و منفی و
منعکس گردد و خاموش ماند و علوم مقصودی خود وی را تعلیم
میکند و بکمال رساند و مراد از انست که العلم بحر الله الاکبر

مرا او لوح خاموشی الف با تا نمود اول   که درد سر زبانست و زخاموشیست درمانش

لوح تخته چوبین که طفل نوآموز را بر ان علم آموزند و از الف تا با
تخته اول مراد است که استاد مر شاگرد را نوشته میدهد
و درد سر کنایه از رنج و تشویش و مزاحمت است و درمان دارو را
گویند و معنی بیت ان است که ان استاد که تلقین ابیات خاموشی

وتعلیم اشکال نادانی کار او است مرا بر تخته خاموشی الف ب ت که از حروف
تهجی تخته اول است نوشته داد و ان الف ب ت حاصل مراع
نادانیست یعنی ان استاد که دل است مرا بر تخته خاموشی تخته اول
بجای الف ب ت چنین نوشته داد که زبانی بواسطه نطق
رنجی و زحمتی و بلاییست و دار وی دفع ان رنج و زحمت خاموشیست

من سکت سلم ومن سلم نجا

حاصل بیت انست که استاد من که دل است مرا اول خاموشی
تعلیم کرد که مایه نجات است تا علم خود در من دمد و از رنج و آفات
زبان خلاص سازد و طریق سالکان ان است چون در مراقبه شوند
در حواس را به بندند و خاموش مانند سوراخی که در دل است گشاده شود
در و فیض حقیقت حلول میکند و کشایش بشود و از ان حاصل گردد چنانکه درین بیت نیز گویند

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی   چو نای بی‌زبان باید نه چون بربط زبان‌دانش

نخست از من زبان بستدن عبارت از خاموشی کردانیدن شاگرد است
نای نی سیاه میان خالی باشد با نه سوراخ که مطربان نوازند و از ان
آواز لطیف بر آید بربط نام ساز مطربان است مانند رباب با
هشت تار زبان دان گویا و معنی بیت ان است که استاد مذکور
که دل است اول مرا خاموشی آموخت و گفت که طفل نوآموز که نای زدن
آموزد همچو نای خویش بی زبان باید تا بدم نای را بنوازد و همچو بربط زبان
دان گویا نباید یعنی شاگرد نوآموز خاموش باید تا هر چه استاد گوید
فهم کند و در ضبط آورد و خاموش ماند بر قول استاد اعتراض و سؤال نکند
از انکه اگر زبان دانی کند از علم مقصود ماند بدانکه بربط تارهای او است

چو ماندم بی زبان با چون نی آخر نمی آید از لب || که تا چون نای سوی چشم دارم دم بفرمانش

یعنی چون بر حکم اشارت استاد همچو نای بی زبان ای خاموش شدم استاد من
بلب خود جان دمید چنانکه نای در نائی دمد یعنی انواع علوم در من
ریخت و بدان مرا زنده کرد تا من از غایت اطاعت همچو نای براه چشم دم
زنم و تقریر علوم کنم و شرط ادب بجای آورم و چشم نای سوراخ آن است

مرا در بوته تلقین چنان بگداخت آن دمن || نه شیطانم بماند و نه وسواسش نه آدم ماند نه عصیانش

بوته آن ظرفی که در وی زر و نقره بگدازند تلقین آموختن عصیان
گناه کردن و بدانکه لفظ بوته مستعار است و بوته تلقین اضافه
بیانیه است و معنی بیت آن است که از استاد یعنی دلم را در بوته
تلقین چنان بگداخت ای در تلقین علوم مرا چنان تزکیه و تصفیه
داد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او و نه آدم ماند و نه عصیان
او ماند در من غضب و شهوت نفس ماند و نه وسواس او ماند
و نه نفس اماره و لوامه ماند نه عصیان او ماند از شیطان ابلیس مراد است

بکوشم فرق کردی تا ابجد از تخت کهن میا || ز صحنه صفحه کردی و دوده جرم کیوانش

صفحه دفتر صفحه روی کاغذ دوده سیاهی که بدان نویسند جرم جسم
کیوان زحل و بدانکه زحل رنگ سیاه دارد از آن جهت او را دوده نسبت
کرده است و ضمیر شین بر گردون عاید است یعنی آن استاد چنان علوم
دینی و اسرار یقینی مرا آموخت که اگر از آن نویسم آسمانها اوراق
دفتر باشد و جرم زحل سیاهی باشد که نسخه کرده شود و صفحه صفحه صنعت اشتقاق است

نوشتم ابجد تجرید پس چون نسخه طفلان || نگارید لب سرخ و زرد از اشک چهره همزبانش

تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق دنیا و طلب مولا نسخه تحشیه کرد که

بدو زرده به لب سنگرف و زعفران نگارند چون سی پاره کلام الله تمام شود
همزبان مختصر مرزبان است چنانکه خواجه فردوسی گوید فرد
بدان جایگه باشد از رنگ و بو ..... که همزبان برآید خوشی و غریو
ضمیر شین بر ابجد راجع است و ابجد تجرید اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که چون از استاد علوم مقصود تحصیل کردم
ابجد تجرید بر تخته نوشتم یعنی دامن از علایق و عوایق دنیوی تجرید
و تفرید کردم بعده باشک خونین که بسنگرف ماند بر اول رخسار
که بزعفران میماند لوح ابجد مذکور را مانند نسخه طفلان همزبان
نگاشتم و حاصل بیت آنست که چون بامر استاد از علایق و عوایق
دنیوی مجرد شدم دایم در بکا و حزن بودن گرفتم باشک سرخ
در دو رخساره زعفران که ایشان از عشاق حقیقی و طلاب صادق است

چو از بر کردم آن ابجد که هست از نسخه مهرش || زیادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

از بر یاد گرفتن شد معنی رفت است معمای چیزی پوشیده عنوان
سر مکتوب و ضمیر شین دوم بر معما راجع است و معنی بیت آنست
که چون ابجد را یاد کردم شد معمای حرص و غنا که بر وی عنوان هستی
بود فراموش شد حاصل بیت آن است که چون تجرید اختیار
کردم موجب یقینی است علایق و عوایق دنیوی و حرص و غنا
که ما به هستی است که فراموش کردم یعنی ترک ماسوی الله کردم
وجود را نیست ساختم بذات حق که عین هستی پرداخت

چو دیدم این دبستان است کل علم نادانی || هر آنچه حفظ جزوی بود شستم ز آب دیدگانش

و بدانکه کل اصل است و جزو فروع او است و متابع او است و لیکن

فراموشی را کویند و لفظ الف مستعار است و مراد از ان نسیان است
و ضمیر شین بر حفظ جزوی راجع است و معنی بیت انست
که چون دانستم که تعلیم این مکتب نادانیست و علم کلی این مکتب
نادانیست و خود را نادان باید ساخت و هرچه استاد اموزد
باهمان باید پرداخت پس ناچار انچه علوم جزوی یعنی منقول و معقول
و غیر ان یاد داشتم و میدانستم همه را بشستم ای فراموش کردم
و از خواطر نسیان کردانیدم بعد انچه استاد اموخت نگاه
داشتم و مراد انست که العلم نقطة کثرها الاکثر

زهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان ⁂ که استاد دانا بود چو من کرد نادانش

زهی عبارت از علم است و سوی خود نادان شدن عبارت از نادان
ساختن است خود را اکر ان مختصر هر کراست و ضمیر شین
هم بر کر راجع است و معنی بیت انست که عجب تحصیل علم است
که خود را نادان ساختم اری کسی را که استاد دانا و کامل بود پس انکس را
ان استاد نادان ساخت و علم سابق من فراموش کنانید
بعد علم خود را اموخت چنانکه مرا ان مرشد است

چو طوطی کاینه بیند شناخت خود بهبیند ⁂ چو خود در خود شود حیران اند حیر بشناسدش

امام خاقانی تشبیه حال خود بطوطی کرده است و رسم است چون اورا
خواندن اموزند اینه پیش او بدارند چون طوطی عکس خود را ببیند پندارد
که این صورت عکس او است بلکه کمان برد که طوطی دیکر است که اواز
میکند پس چون درین فکر متحیر کردد از تحیر در سخن اید پس امام خاقانی
میکوید که در اموختن علم حال این بنده طوطی است سخن نکویم مکر در تماشا

حیرت

حیرت و اینه دل من است ای من بطوطی میمانم

در تعلیم شد عمرم هنوز ابجد همی خوانم ⁂ ندانم کی تمام اموز خواهم شد بدیوانش

یعنی عمر من در تعلیم باخر رسید و هنوز ابجد که تخته اول است
می خوانم یعنی هنوز در ابتداء علم هم نمیدانم از رقوم
اموزی رسید درسان کی خواهم شد در دیوان استاد

حیرانش — **هنوز عقلم چو طفلان سر بازیچه میدارد ⁂ که این بازیچه کون حقه بباز کرد**

میم متکلم بود که زیر لفظ هنوز افتاده است زیر لفظ عقل
مقدر است و تقدیر کلام چنین است که هنوز عقل
هم چو طفلان سر بازیچه دارد و سر بمعنی طلب است یعنی طلب
بازیچه دارد و بازیچه کون حقه کنایه از اسمان است از انکه
تمام اسباب بازیکر در دست و انست که کاهی ستاره کان از ان نهان
میکنند و کاهی پیدا می اورد و زمین را در حقه ان مهره داشته اند
و بازیکران بحقه بازی میکنند و از حقه بازی میکویند و ضمیر
شین بر عقل راجع است حاصل بیت انست که هنوز عقل
همچو طفلان طلب بازی و بازیکری دارد زیرا که این بازیچه کون حقه اسمان
که شکل بازیکران دارد و ببازی خود عقل مرا حیران کرده شیفته و فریفته کرده است

نظارکی همی کردیدند در هنکامه طفلان ⁂ که مشکین مهره اسود است و نیلی حقه کرد انش

نظاره کردن و تحیر ای بیننده هنکامه مجمع مردمان که برای دیدن
تماشا بازیکران جمع شوند مشکین مهره عبارت از زمین است نیلی
حقه کنایه از اسمان است و این مهره و لفظ استعاره است و حاصل
بیت ان است که ای بیننده بحث درین هنکامه بازیکری که عبارت

این عالم است بچه کودکانه نظر میکنیم و می بینیم که شکن مهره ای کوره
زمین بر جای خود است و نمی جنبد و بیلی حقه یعنی اسمانها را کرد
او میگردد و این بر طریق تعجب است زیرا که چون بازیگر حقه بازی میبازد حقه
مهرها خود و مهره انتقال میکند از حقه بحقه و بازی اسمان بر خلاف آن است

بپایان آمد این هنگامه کابنا بر حرمت عالم · بود هر جا که هنگامه شب هنگام پایانش

یعنی مدت بقای عالم که نزدیک دانا یعنی عاقل منتهی گشت و اخر رسید
و بدانست که مدت آفرینش جهان بپایان آمد و مرهیست که هنگامه
آسمان و زمین و هر چه در او است ناچیز و معدوم گردد و فنا منش
قایم شود زیرا که رسم است که هر جا که هنگامه بازیگری است باخر
روز بپایان رسد و شکسته و بدانکه لفظ بود که بر سر دوم مصراع است
متعلق بلفظ شب است و تقدیر کلام چنین است که هر جا که
هنگامه ایست وقت پایان او شب بود و هنگامه مجمع تن
و این بیت در بی ثباتی جهان و شغل خود بتماشای جهان گفته

خرد را ایمنست از طبع از آن حیرت کهم حرزش · چو موسی زنده در تابوت و او مرده بزندانش

حرزش یعنی حفظ و نگاهداشتن است و تعویذ دعا و عزیمت نیز گویند
و از طبع طبیعت انسانی مراد است که هوا و حرص است و حاصل بیت آن است
که عقل من از طبیعت انسانی ایمن نیست زیرا که طبع عقل را فریفته و شیفته
میکند و از راه می برد از آن جهت او را حیرت خرد ساخته ام تا آفت
طبع را دفع و مانع کرده و نیز عقل را همچو موسی زنده در تابوت کرده
بزندان میدارم برای حبس تن میدارم تا از فریب و فسون طبع ایمن باشد
چنانکه مادر موسی بر حکم فرمان حق تعالی از بیم فرعون مهتر موسی علیه السلام را

در عهد

در عهد طفولیت در تابوت کرده در رود نیل انداخت بدان سبب موسی
از مضرت و آفت فرعون ایمن ماند کما قوله تعالی ای اوحینا
الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم الآیة

خرد را طبع اینک همچو نفس موسی · که در جنبل فرعونست ناچار از آن شیبانش

همه تابوت و گهواره و تخت ناچار ظرف را است اگرچه از بیم طبع عقل را
مرده وار در تابوت کرده بزندان تن داشته ام مع هذا بر طبع گذر
میکند چنانکه تابوت مهتر موسی م بر جنبل فرعون گذر کرد و موسی
بود گذر کرد [illegible] از انجا ره نبود و آن قصه چنان است
که منجمان فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی خیزد که تو را باسلام
آوردن دعوت [illegible] و زوال ملک تو بواسطه او بود چون فرعون
این قول از منجمان [illegible] منهیان را فرمود تا هر زنی از بنی اسرائیل
فرزند نرینه زاید آن بچه را هلاک کنند منهیان همچنان میکردند
مهتر موسی م زاده شد مادرش بفرمان رسید فاذا خفت فی الیم فالقیه
یعنی اگر بترسی از فرعون [illegible] موسی را در تابوت کرده برود نیل بینداز
مادر موسی بحکم فرمان موسی را در تابوت کرده در رود نیل
انداخت اتفاقا آن تابوت زیر قصر باغ فرعون گذر کرد کسان فرعون
آن تابوت را گرفتند و پیش فرعون بردند و بگشادند که بچه خوب
صورت و صاحب جمال و تابان روی از تابوت بیرون آمد
آسیه که زن فرعون بود گفت فرزند نداریم این بچه را بجای فرزند
پروریم فرعون گفت مبادا که بچه از قوم بنی اسرائیل باشد
و چون بزرگ شود ملک من ضرر رساند آسیه گفت این طفل نیک

محضر است از حسن این منظر لطیف بدی ظاهر نشود اکر فرمایند تربیتش کنیم
فرعون نکام نام دستوری داد تا اسیه مهتر موسی دام لشیر مادر موسی
بپرورد تا انکه بالغ شد و مقصود بیت ان است که اکرچه مادر موسی
علیه السلام از ترس فرعون تابوت موسی را در رود نیل انداخته بود
ولکن قضا ان تابوت را هم بر حیله فرعون کند کرد که دشمن موسی ع
بود و همچنین اکرچه من عقل را تابوت کرده بزندان داشتم
ولکن کند را و بر طبیعت که دشمن عقل است شد

باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن   باخر یافتم چون شاه زنبور امسلمانیش

بدانکه زنبور سرخ کافر است و شاه زنبوران که یعسوب نام داشت
بیش حضرت امیر علیه السلام ایمان اورده و هم ازان جهة حضرت
امیر علیه السلام را امیر نحل کویند و حاصل بیت ان است که نفس من با
بیش از ین همچو زنبور سرخ کافر بود اخر مسلمان شد همچو یعسوب
شاه زنبوران یعنی نفس من فرمان بردار و دیندار شد و صفت نفس مطمئنه کرفت م

مکر تا بیخبر تا مرتد شود نفس از عادت   مرا این سر چو پیدا شد بدیدم تیر بپنهانیش

یعنی نفس من بعد از اسلام او بدون خواست از عادت خود بر مقتضای
ان النفس لامارة بالسوء باز مرتد شود ای باز کردد چون مرا این سر بو شده
معلوم شد سر نفس را بریدم ای نفس اماره را کشتم زیرا که از روی
شرع مرتد را می کشند بدانکه سرو سر الفاظ متجانسند

مبادا چاره دیدم تا بحال اکشتم ازخویش   سر او کوش مینمود چو تلقین کردم ایمانیش

یعنی چون نفس را ایمان از سر تلقین کردم تا وقت کشتن مؤمن بود و هنوز
مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بدان سبب او را در چهار دیوار الجمع

تن دفن کردم و سر کور او را بخون اندودم یعنی سنک روی قبر او را
خون الوده کردم از انکه رسم است سر کور شهدا را بخون الایند
که علامت شهادت است و بدانکه لفظ کور و چهار دیوار استعارهٔ
تخیلیه است و از ین هر دو لفظ تن مراد است و باعتبار چهار طبع چهار دیوار کفته اند

کنون کر کشته کان باشند بخون الوده بر کورش   و لیکن زانده نی باشد به مشک الوده زیبانش

این بیت علت بیت بالا است و با او مربوط است و ضمیر شین بر کور
کشتکان راجع است یعنی سر کور نفس از ان بخون الودم که رسم است
در عرب که سر کور شهید از بخون الوده کنند تا دلالت شود بر شهادت
او اما درون کور شهید از رضوان بهشت بامر اله به مشک الا سید
و معطر کرد اند بعطر بهشت   از جهة عظمت شهید

نترسم زانکه نباش طبیعت کور بشکافند   که مهتاب شریعت شب کرد نکهبانیش

نباش کفن دزد را کویند و نباش طبیعت اضافه بیانیه است
و ازان طبیعت مراد است و مهتاب شریعت نیز اضافه بیانیه
و شریعت مراد است و لفظ نباش و مهتاب مستعارند و حاصل بیت
الاست که من از کور شکافتن و کفن دزدیدن نباش طبیعت ترس
ندارم از انکه شریعت محمدی را صلی الله علیه و اله و سلم مهتابیت
تابان در شب نکهبان او ساخته ام زیرا که در شب روشن نباش کفن
نتواند دزدید حال الاست که طبیعت تن کشته را از کور بیرون نتواند کرد

ز کور نفس اکر رسته اخار الحمد لله کو   بیرون شو که ادید در و شوبین کل ریحانش

یعنی اکرچه بظاهر کور نفس کیاه های خار رسته است شاکر باش از انکه
درون ان کور باغ و کلستان بر امده است و مزار الاست تنقبر روضهٔ

مرئی باطن الجنة و در اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است یعنی اگر
چه در ظاهر نفس کثیف است اما در باطن لطیف و پاک

مرا همت خورشید شاهنشاه زند همی   که چرخ زبر دست و تیغ آبدارش

همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق کما قیل الهمة
العالیة ترک المخلوق و تکلمها الاجل موجدها و زند نام کتاب مغانست
و در او ذکر آفتاب پرستی و آتش پرستی هست و آن زردشت حکیم است
و استاد تعبیر اوست و آفتاب شاهنشاه زند است از آن گفته اند
که هر دو کتاب در ذکر آفتاب پرستی است بدانکه چون امام خاقانی
از دل و تعلیم علم و قصه خرد و کیفیت نفس فارغ شد شروع کرد به همت
عالی خود معنی بیت آنست که من همت از روی علو درجه و سمو مرتبه
که با آفتاب میماند و شهنشاه زند است و فلک در زیر ران او است
و عیسی بر ران او است میکوید یعنی آفتاب بر چهارم فلک است
همت عیسی نیز بر چهارم فلک است و همت من نیز همانجا است

بلی چو همت درویش خود شهنشه باشد   که سامان همه شاهیست او فارغ ز سامان

سامان اندازه و ساز و ضمیر شین اول بخود شاعر راجع است و ضمیر شین
دوم عاید بر شاهیست و ضمیر شین معنی خویش آمده است و معنی بیت
آنست که اگر همت درویش سالک همچو آفتاب بلند باید که اندازه و سامان
سلطنت دارد مع هذا از سلطنت خود فارغ است پروای آن ندارد

سلیمانیست این همت بلک خاتم درویشی   که دیو شهوت را به طبع نهند از پیش میدانا

مثل سلیمان بن داود که بدرکاه حق تعالی مناجات کرد که رب اغفر لی و هب لی
ملکا لا ینبغی یعنی پروردگارا بیامرز و ببخش مرا ملکی که نسزد مرکسی را

بعد از من

بعد از من پس حق تعالی ما التماس او همچنان کرد و ملکی که مطلوب او بود او را
ارزانی داشت حیوانات و پریان و پرندگان را باو رام کردانید

دو بت یعنی جهان و جان افتاده در لگدکوبش   دو سگ یعنی نیاز و آز بسته پیش در باش

نیاز حاجتمندی آز حرص و آز و این بیت در صنعت تقسیمست و هر دو
ضمیر شین راجع بمعنی همت من اینچنان پادشاهیست با عظمت
و شوکت که جهان و جان که بمنزله دو بت اند در لگدکوب او افتاده اند
این هر دو از غایت حقارت بلکه کوب از پیش خود میدارند و نیاز
و آز که بمنزله دو سگ اند پیش در بان او گرفتار و مقید اند
و خوارند یعنی همت من پادشاهیست و ملک درویشی که جهان و جان
و نیاز و آز پیش او محقرند و وقعی و وقری ندارند و بدانکه رسم است
که بتان را پیش آستان درگاه سلاطین دفن کنند تا لگدکوب و پایمال
شوند و سگ در بان چنانکه معلوم است جز خواری چاره نیست
سگ و در بان از روح طبیعی مراد است که شبیه حیوانست

ز محضر سکندر دل بهوا بخت ز ناجش   زهی مست و غافل جایگاه از دارا   خوانش

هوا خواهش و آن مردم را بلای سخت است کما قیل الهوی بلیة شدیدة
و ما عصم منها احد من البشر الا الانبیاء

و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبان پیش مهمان فرستد و رضا
خوشنودی حق است کما قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد النفس
و حاصل بیت آنست که همت من عجب خضریست سکندر دل که هوا را
تخت خود کل ساخته است ای هوای نفسانی را زیر پای خود آورده و منزلت
و خواری انگنده است و عقل را تاج سر خود ساخته است این عقل او را

بدرجهٔ بلند رسانیده است او در سر مستی عشق دارد و بجان بخو شباد
بقا نزد او است و رضا خواجه اوست یعنی بقا و رضا هرم و بلا
دهند بدانکه همت را سر مستان گفته است که مستی سبب عطا
او نزد همه چیز را گفته و عاقلان او را ان گفته است که در هوش غایبا
که مستان میکنند و از کونین در گذرند کما قیل العاقل من ترک ما
سوی الله فی سبیله یعنی عاقل کسیست که ترک کند همه چیز را بمحبت الله تعالی
دو خازن ملک الهام و دو خادم شرع توفیقش   دو زال نفس آمال اثر در حجرهٔ کیوانش
فکر اندیشه در معرفت خدای عز و جل و ذکر بدل الهام انچه حق تعالی
در دل بنده القا کند بر طریق فیض از جهت اصلاح کار او و خادم پاسبان
شرع راه راست و ان راه دین اسلام است و توفیق پیوستن بنده
با افعال نیک یعنیا بر الله کما قیل التوفیق هو اعانة الله
للعبد علی فعل محبته و برضیه زال مال آکنده امال امیدها و سمی خدمت
کار کیوان زحل حاصل بیت انست که همت من پادشاهیست که فکر
و الهام دو خازن او بیند و شرع و توفیق پاسبان او میکنند و نفس و مال
هر دو مزارع مال آکنده او هستند و اسمان و زحل خدمت او میکنند
یعنی هر هشت نفر خدمتکار او بیند از انکه پادشاه از بن هشت چیز چاره ندارد
بنه چو چیپال هند از جور تخت آرد طالش   فرو چو خاقان چین از ظلم تاجی که ز طغیانش
چیپال نام پادشاه هند است که جابر بود و خاقان نام پادشاه چین
بود و ظالم بود و پادشاه چین را خاقان گویند جور و ستم طاغوت دیو
طغیان سفر مان کردن و معنی بیت انست که همت من پادشاه همچو چیپال
هند است که دو تخت او را از جور ساخته بود همچو خاقان چین نیست

از طغیان

که طغیان تاج او را از ظلم و ستم پرداخته بود بلکه همت من
شهنشاهیست عادل موصوف بصفات حمیده و خصایل
پسندیده یعنی همت من پادشاه ظالم نیست بلکه عادل و منصف است
زبر مطبخ تسلیم هیمه تخت چیپالش   بپای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
تسلیم تحمل و ترک محابات کما قیل التسلیم تحمل الابلاء من غیر شکایة
و ترک مجازاة والاسلام علی من یؤذیک و العفو عنه هیمه هیزم مرکب است
اخلاص ترک اخلاص از غیر کما قیل الاخلاص عما سوی الله
معنی بیت انست که در مطبخ تسلیم ان پادشاه تخت چیپال
جور بجای هیزم میسوزانند و در پای مرکب اخلاص او از تاج خاقان
چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت من چنان پادشاه
عادل است که تخت جور چیپال در مطبخ تسلیم او میسوزد و ظلم
که تاج خاقان است زیر پای اسب او پایمال و خوار میکند یعنی
همت من چنان عدل دارد که جور را دخل نمیدهد و چنان اخلاص
دارد که ظلم از و صادر نشود مطبخ تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است   و اضافه بیانیه است
چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی   سر امال بودی گوی پای عقل چوگانش
ازاد انکه بنده کس نباشد امال امیدها و میدان ازادی و سر امال
و پای عقل استعاره تجنیس است و معنی بیت ان است که چون
شاه همت در میدان ازادی سواری کردن خواستی سر امیدها را
گوی ساختی و پای عقل را چون چوگان پرداختی یعنی همت من شاه
که امیدهای دنیوی را از حقارت در وقت گوی بازی عقل
از پیش خود بر انداختی و دور کردی چنانکه گوی را بچوگان رانند یعنی همت

من چنان افتاده و جوانمرد است که امیدهای دنیا را از پیش خود میراند و چون دل

دلم قصر مشبک دان همچون خانهٔ زنبوران | برون ساده در و بام و درون دل نعمت فراوان
نه خانهٔ عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون | درون پر خواب خانه مگس بینید بر بالش
نه چون ماهی درآسوده برون از دم کژدمش | که بیرون چون صدف عور و درون آسوده گوهرها

خان خانهٔ زنبوران شهد و کار و انبار اسا مانند صفر خالی عود بر همینه
بدانکه درین هر سه ذکر دل کرده است و باز بذکر همت پیوست و معنی
بیت اینست که امام خاقانی میگوید که دل من قصر مشبک دار همچو خانهٔ
زنبوران شهد که بیرون سوی در و بام خانه ساده و بی نقش است
و در میان نعمت بسیار دارد یعنی بیرون ساده و بی تکلف است
و درون اندوده است بنعمت نه همچو خانهٔ عنکبوت که بیرون سوی
سراپرده نصب کرده و درون خانه خراب است و بسی مگس بر خواب
فراشته بینند و نیز نه همچو ماهی که درون او خالیست و بیرون زره
انداخته از پوست کژ و دم دارد بلکه دل من خانه دارد همچو صدف
بیرون او برهنه و درون پر از مرواریدهای قیمتی و بسیار بیت
اینست که دل من ظاهر هیچ آرایش ندارد که ریاست و لکن در باطن پر نعمت
و پر زینت و مایه دار است همچو خانهٔ زنبوران و صدف مروارید

رفتم به پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم | اشارت کرد دولت را که بالا آر بنشانش

باز امام خاقانی ذکر همت و اختصاص او با خود شروع کرد چون برای زمین
بوس پیش شاهنشاه همت رفتم دولت را فرمود تا مرا بصدر مجلس و نزدیک او بنشاند

هوا میخواست تا در صف بالا هم بجوید | گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش

پای ماچان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و پایین صف مجلس بود

وسعیست چون یکی از درویشان گناهی و خطائی کند او را در صف نعال
ایستاده کنند و طریق از وی گناه کرده پرسند و از پای ماچان گویند
و نفس را او همین است و معنی بیت اینست که هوای نفس من خواست
تا در آن مسند با من برابری مرتبه کند و برابر من بنشیند حالی دست
او گرفتم و در صف نعال افکندم و گناه کارش کردم یعنی در آن
مجلس هوای نفس را از خود دور داشتم و خوار کردم

بخوان سلوتم بنشاند و چون خوان بنوا آنجا | که اشکم خون نمک بودی و زرین رخ نمکدانش

سلوت آرام و بیغمی و میم متکلم است در آخر ضمیر شین بر نمک عاید است
یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بمائدهٔ سلوت بنشاند و آنجا نمک
و نمکدان زرین حاجت نبود زیرا اگر اشک شور من بجای نمک
بود و رخسارهٔ زرد من بجای نمکدان زرین بود غالب ظن داعیست
معنی این بیت چنین تواند بود که بران مائده سلوت چندان نمک
دانهای زرین پر نمک بودند که حاجت نبود که آنجا اشک شور
من بجای نمک و رخ زرد من بجای نمکدان زرین بود و حاصل بیت آنست
که در آن مجلس همت مرا فراد و آرام داد و بیغم کردانید و خواستگار استغنا

بدیشان دوستگانی داد جام خاص خوی بخشی | که خال او چرخ جبین شد خضر جرعه آب حیوانش

دوستگانی پیاله شراب را گویند که اندر و خود یکبی دهند که دوست
بود خوشرسندی و بنهد قناعت جرعه جبین برگزیده جرعات شراب
که معاشران از پیاله دو بریزند همچو آن ایجاب و ضمیر شین بر خضر
راجع است معنی بیت آنست که شاه همت همچنان پیالهٔ شراب خوش
اندر و خود بدست من داد که برای چیدن جرعهاش او خضر بار زدی

تمام خود را خالی جرعه چین ساخت و جرعه‌ها را که من از آن جام بر خاک ریختم
برچید و نوشید آن جرعات آب حیات او شد و بدان سبب حیات
ابدی یافت و حاصل بیت آنست که شاه همت مرا نعمت فاخر ارزانی داشت و خورسند

گه کنی نزل امیر از دیه تکین بینی تحویلش　　گه کنی نقل مجلس با نمت حاجت نقلش

نزل وظیفه و علوفه که میزبان هر روز پیش مهمان فرستد تحویل گشتن از جای
بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت آنست که بسبب کار از
همت اینچنین نعمت و مقام دیده باشد انکس را از آن منزل تحویل و انتقال
نبود از آنک هر چه مطلوب و مقصود من بود در آن مجلس حاصل شد

مرا چو دعوت عیسی است عید هر زمان در دل　　دلم قربان عید فقر گنج گاو قربانش

دعوت عیسی آنست که قوم حضرت عیسی علیه السلام از عیسی درخواست
کردند که از حضرت رب العزة برای ما التماس مائده کن که از آسمان فرود
اید اطمینان قلب کرده حضرت عیسی مناجات کرد که اللهم انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی خوانچه از
طعام از آسمان بر ایشان فرو فرستاد و قوم حضرت عیسی را اطمینان قلب
حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است و از عید فقر همین فقر
مراد است و گنج گاو آنست که در بنی اسرائیل مردی یوسف گاو و بنیاد
های زر پر کرده بسیار گاو داده بود و ذکر آن گاو در سورهٔ بقره است
کما فی قوله تعالی اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة
بعضی گویند گنج گاو آنست که فریدون در اثنای جنگ راند گنج در زمین
گشت زاد یافته بود و ضمیر شین بر دل عاید است و معنی بیت آنست
که امام خاقانی میگوید که بر دل من هر زمان از آسمان مائده نازل میشود

وعیدی

وعیدی حاصل میکرد و چنانکه بر حضرت عیسی علیه السلام نازل میشد عید
حاصل میگشت و من دل بر عید فقر بجای گاو قربانی میکنم و گنج گاو را بر دل
قربان دل میکنم و حاصل بیت آنست که از فیض حق در دل من هر زمان
نصیبی حاصل میشود و در حال فقر حقیقی تواند بود که ضمیر شین بر عید
فقر راجع باشد یعنی گاو و گنج را بر عید فقر قربان میکنم

مراد لگفت گنج فقر داری در جهان منگر　　نعیم مصر دید گر چه باید قحط کنعانش

نعیم مصر دیدن کنایه از یوسف است و کنعان نام شهریست که حضرت
یعقوب در او بود سالی در آن شهر قحطی افتاده بود و برادران یوسف
در اثنای غله از مصر بکنعان برده بودند این قصه مشهور است و مصراع
ثانی نظیر مصراع اول است و ضمیر شین بر کسی راجع است معنی بیت
آنست امام خاقانی میگوید که دل من گفت که چون گنج فقر اختیار داری
بعالم کون و فساد التفات مکن بلکه از کونین مستغنی باش و محتاج
بحضرت رب العزة باش که گفته اند الفقر الحقیقی هو الذی یحتاج
الی الله و یستغنی عما سوی الله از آنکه یوسف چون فراخی پیش و نعمتها
مصر دیده باشد او را　　　با قحط چه کار باشد

بن داماد شبستان کن بشرط آنکه هر روزی　　لب ساری از رخسار و جاروب از مژگانش

بن دامان شبستان کردن عبارت از مراقبه است و شبستان بجای شب
بودن را گویند و ضمیر شین بر شبستان عاید است و معنی بیت آنست
که مراد لگفت که هر روز در مراقبه مشغول طریق که سر تو بزیر دامن تو
رسد و بن دامان شبستان تو گردد اما بشرط آنکه رخسار را شبستان
سازی از رخ بر روی زمین دیگری و مژگان را جاروب آن شبستان سازی

یعنی چنان در مرتبه شوکت رخسار و شرکان تو بزمین رسید
چو بود اسب عمر ترا عوانان فلک بسخره   چه خواهی ازین علف خوانه که قحط افتاد

عوان سرهنگ عوانان فلک کوکب سیاره عمر تو را که با اسب تیز رو مثما
لسخره برند ای بی عوض و رایگان برند یعنی از دنیا برند که علف بیت
و در وی قحط افتاده است چه توقع و طمع داری که از وی هیچ حاصل نمی
کرد یعنی عمر تو بواسطه گردش افلاک و سیر کواکب بسرعت تمام
بلند شد با انتها رسید طمع ازین جهان ببرد ترک دنیا کن و در طلب
مولی باش تا بمقصود رسی و بدانکه از قحط اعدام خیر و صلاح مراد است
یعنی خیر القرون قرنی گذشت و پرهیزکاری اصلاح در عالم نماند
بجای آنخنو برآکده دوراسو نخاهش   نه بیغنه نان تنور که طوفان دو وا

خنود کندوی غله وا وند ها مطبخ دوران دور فلک و روزگار بنگاه
جای رخت و کالا این بیت نظیر بیت بالاست یعنی دل با من گفت
که او بلکه کندوی که رخت و کالای او را روزگار سوخته بود
در وی رخت هم نباشد و تنوری که طوفان نوح خراب کرده باشد
در وی نان نه پخته یعنی هر وقتیکه حاضر در حضور سوخته متاعی
و در تنور طوفان نوح دید نانی توان دید آنگاه در دنیا علوفه و نان توان
یافت خنود و تنور تجنیس مطرف
بدو گفتم چو همه گیتی نداری چو من خرمن   مخور چو بز زلانه چو گفتی بیک جو نان دهقان

جو مجو همه گیتی دهقان ای دنیا و لفظ مخور متعلق است بلفظ نان دهقان
و جواب و تقدیر کلام چنین است که چون زلانه چو گفتی بدل بیکجو نان
دهقان را مخور و ضمیر شین بر گیتی عاید است و معنی بیت انست

ملکش

۱

من گفت که همه دنیا ذره ذره دیدی که یک جو هم بدیدن نکذاشتی ولکن
بسبب قحط در خرمن گیتی نصیب تو مقدار یکجو هم نشد پس چون در خرمن
گیتی نصیب نداری و نزلهان نصیب گفتی و نان دهقان را بدل یکجو هم
مخور و حاصل بیت انست که چون از متاع دنیا برابر تو چیزی نخواهد
ماند پس ترک او لا و ضرور آنست
چو صرع اینجا با عقل نه سر ماند و نه دستار   چو دزد افتاده در بازار نه خر ماند نه پالان

بدانکه صرع علتیست که کار حادث میشود و بر دماغ محیط میکردد
و مردم را بیهوش میکرداند و بعضی میگویند که صرع دیو است و این
قول موجه است و بمعنی نه است و پالان چیزیست که بر پشت
خر بندند و بر و بار نهند و این بیت تایید بیت بالاست
و معنی بیت انست که چون علت صرع در دماغ ممکن شود و با عقل
آمیخته کردد نه سر او با و نه دستار او سر و چون قماش و کالا را دزد
ببرد نه پالان خر ماند و نه خر یعنی چنانکه بسبب امیزش صرع عقل
بیکار و ضایع و بسبب دزد بدین کالا و چیزی کار ضایع و ناچیز
میشود همچنان دنیا علفه خبر انست بسبب افتادن قحط
بیکار و ضایع شده است پس ترک او کن
فلک را نشک چشمی کو بر خانه دفع نمارا   ز روز و شب دو سنگ بست آخور نان آ

تنک چشم بخیل و نادیده و گرسنه چشم را گویند و خانه لا رجا شمی
کرا خوانند و ضمیر شین بر فلک عاید است یعنی فلک تنک
چشم و بخیل و نادیده است که برای دفع کردن مهمانان دو ران آسیا
نیست از روز و شب عمر مردمان میکاهد و کسی بر خان فلک نماند

یعنی کس در جهان نماند یعنی روز کار یا مر فلک این کار میکند

ترسمت زین سگ ابلق که درنده است ابتر تو   لب شیران دندان خای بی دندان کنش

سگ ابلق استعارتست از شب و روز مراد است و از شیران دندان
خای مردان شجاع و قوی هیکل و توانا مراد اند و بی کردن بمعنی دریدن است
و معنی بیت آنست که این روز و شب که سگ ابلق است و درنده است
و پیش از تو بسیار مردمان قوی و دلاور از دندان او چاک کرده و دریده است
و تو از وی عبرت بگیر یعنی از وی باید ترسید و اندوه حذر باید نمود که سخت مهلک است   ودرنده است

چرخ سبز نا او تو همه در تو نابینی پاک نخوانش   که بیک تو را گشنیز ناید زاد و نانش

چرخ فلک گنبد ناسبز است مانند سیر ناز که باشد و او را می خورند
دو نان عبارت از آفتاب و مهتاب و خوشه برج سنبله و آن
بصورت خوشه گندم است گشنیز سبزه ایست که در دیگ کنند و آن
معروف است و بدانکه لفظ بر چرخ تقدیر کنند و باز آنکه بر
لفظ چرخ است حذف کنند تا تقدیر کلام چنین شود که چرخ کند
تا کی دو نان یعنی دیگ خوشه یعنی بچرخ که بر نان کند تا است
و سبز است دو نان و یک خوشه اند و در یعنی که از آن هر دو نان و خوشه
نصیب تو نمیشد از هیچ نیست که در دیگ از گشنیز تو اند بود یعنی از نان
و خوشه گندم که فلک دارد تو را هیچ نصیبی نیست و از توقع مدار و ترک ایشان کن

بدین نان زیرها منگر که شب دارد در سفره   که در خرمن عیسی هست خشکار ده دنباله

نان زیرها کنایه از ستارگانست سفره در اصل کند و ری که در او نان کنند
که مسافران با خود در سفره دارند و اینجا کنایه از آسمانست و در اینجا
خشکار و نان زیرها میشود که برای سفره بردارند و مسافران با خود

دسفر

در سفره بند و این در اصل خشکار بود دال حذف شده است و زنبیان
جرین که دو نان نهاده نان زیرها نگاه دارند و تخصیص بعیسی از آن
کرده اند که بروی از آسمان مائده نازل شده است و او بر چهارم فلک است
و ضمیر شین بر شب راجع است و معنی بیت آنست که بر این ستارگان
که بنان زیرها میماند و شب در آسمان نمودار میشود مبین و فریفته
مشو زیرا که این زیرها را شب از مهتر عیسی م بیک ایشان حاصل کرده است
و در انبان خود داشته است و از که توقع روا نیست یعنی ادعا
و حاصل بیت آنست که از شب و فلک و ستارگان هیچ توقع
و طمع مدار که از ایشان چیزی نرسد پس ترک ایشان اولی تر بود

نماز مرده آن حرص کن چو وضو ساختی   که با بیت عالم را و در حیض اند سکانش

بدانکه نماز مرده حرص کردن عبارت از ترک آن حرص است و از بی آن توبه
و صلاح و تقوی مراد است و از حیض الودگی لوث گناه مراد است
ثم ما قبل الذنب حیض الرجال سکان جمع ساکن ای اهل که بنده و از وضو
قصد و استعداد ترک حرص مراد است و از جهت نماز ذکر وضو کرده است
و معنی بیت آنست که ترک حرص کن و او را مرده انگار و نماز که بر مرده
میکنند بگذار و لیکن برای نماز که تو را فرمودم وضو چگونه خواهی ساخت
زیرا که در عالم این بیت ای توبه و صلاح و تقوی که مایه پاکیست
در عالم نمانده است و ساکنان عالم در حیض اند ای بلوث گناهان
الوده اند پس شرط نماز که وضو ست بجا آوردن دشوار است و معنی
بیت آنست که اگر چه تو را ترک حرص فرمودم اما شرط ترک حرص بجا آوردن
سخت دشوار است و آن توبه و صلاح و تقوی است که مایه پاکیست

پاک شوی
از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح و تقوی میسر نمیشود که نماز را از حرص بشوییم
دلا گر بیم تن تیمم کنی کانجا مجو گشتن آلوده شد خاک بیابانش
یعنی اگر تو را گویم عالم را آب بیت پس تیمم کن و بر حرص عنا نمرده بگذار پس
بخاک ناپاک تیمم چگونه کنی که روا نیست از انکه بخون مردگان همه خاک
صحرا آلوده شده است و تیمم روا نیست مگر بخاک پاک پس حاصل بیت
آنست که استعداد و شرط ترک حرص حاصل کردن سخت شود است
توبه صبر و قناعت حاصل کردن و حرص و هوا کذاشتن کار سخت و دشوار است
بنا نه بر این گل خندانست گلخن دان در آن زو خبث و ناپاکی بیرون سوی درونش
بنا اصل و وضع بنیاد را گویند و از اینجا ذات مردم مراد است گلخن
خاکدان محله که در و جاروب محلات اندازند خبث پلیدی و مرجان گلهای
سرخ مراد است و از دو قطرات شبنم مراد است که بر گلها و سبزه جمع
میشود و ضمیر شین بر گلخندان عاید است و معنی بیت آنست که تن مردمان
خودرای و تن پرور هر دو بگل سرخ میماند که بر خاکدان محلات رسته
و شکفته باشد از درون از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر
او سرخ گل و قطرات شبنم باشد و گلخندان و گلخن دان تجنیس است
و سپیکه بیت آنست که تن مردم خودرای و تن پرور از بیرون
زیبا و مرجنت اندرون پلید و آلوده است مانند گلی که در گلخن رسته شد
سگ آز و طمع راست آجو مبر تو خوان اینها تو شیر مرد میدان امینی دو صحن الوانش
آز ارزو سگان مردمان حریص دنیا مراد است مبر کنایه از یاد شده مقصر است
سبع الوان طعامهای گوناگون و الوان شیر کنایه از سالک کامل است
و معنی بیت آنست که میر تو چیز با شش عنصر مهمان کنند و خوانچه ما شده

درمیان

درمیان نهند اهل حرص را عید شود اما در آن وقت تو را باید که دو روزه بداری
و طعامهای الوان او نظر کنی زیرا که تو شیر و سالک کاملی شیر از کسی توقع
نمیکند بلکه دیگران از او توقع و طمع کنند
نعیم با بهشتا چر گرد آلوده بری آرد ز شرم از آب دست آید شنان از ابدستانش
نعیم نعمت و نام بهشت است آب دست هر دو دست شستن و آبدستان
افتابه و ضمیر شین بر میر راجع است و معنی بیت آنست که میر تو چون
طعام گرد آلوده مروی که در او شبهه و حرام است بمردمان دهد و نعیم
پاک که نعمت بهشت است و ثواب آخرت بدل آن لبسا اندازد و از نان از دست
شو یا بنیک شرم آید و نه از افتابه ننگ آید پس تو را از چنین طعام پرهیز باید کردم
در بغا گاه دانستی که از گلخن چه فزاید که چندین خوردنی خوردی و نخوری جوانش
گلخن جایی که جاروب محله اندازند خون در آن شراب انگوری و از خون
حیوانش گوشت حیوان مراد است و از گلخن تن مراد است
و ضمیر شین بر میر راجع است و معنی بیت آنست که کاشکی که امیر تو
استفاده دانستی که از خوردن شراب انگوری گوشت حیوانات
در گلخن این در تن او جز پلیدی چه زیاده میشود یعنی جز پلیدی چیزی نمیزاید
بگو با میر کاین بنده سگ نفس است بو سگ داری و جیفه هم سگ از زیر و در گردد تو هم کامد از نانش
سگ عبارت از حرص است و جیفه اصل مردار را گویند و اینجا
کنایه از دنیا است و رمز آنست با میر خود بگو که حرص را و طلب
دنیا را در پوست خود چرا امید داری بیرون بکش هر دو را زیرا که رمز
آنست که سگ از خانه بیرون نباشد پس تو او را هم کاسه و هم لقمه
و مصاحب خود مگردان از آنکه پلید است و شیطان بیت آنست

کمیر را ترک حرص و ترک دنیای فانی بفرمای تا بمقصود رسی و از سگ نفس
و از جیفه فضلات
مردم مراد باشد

کشف در پوستین ولیک افعی بو بگذارد   تو که از افعی نه‌ای در پوستین چونی بمانی ایضاً له

کشف باقه و اینجا نورانی مراد باشد افعی مار ابلق یعنی بگذارد و ضمیر
شین بر پوست راجعست و معنی بیت آنست که با امیر بگو که پوستین را
که در دو سال و جیفه داری همچو افعی بگذار زیرا که از افعی کم نه‌ای
که او در هر سال پوست میگذارد پس تو آدمی در پوست چگونه
ماندی زود بگذار که در وقت مردن جیفه با تست که سخن آشنا است
یعنی از نفس آشنا بیرون آی ای در صفت روح شو ترک خودی بگیر و هوی شهوت نفس را بگذار

سلیمانی مکن دعوی نخست این دیو انسی را   بگیر یا بند کن یا که فرمانبر فرمان کن

دیو انسی کنایه از نفس اماره است و ضمیر شین بر دیو انسی راجع است
و معنی بیت آنست که با امیر بگو که دعوی سلطنت سلیمانی مکن و اگر
میکنی اول نفس اماره را که دیو انسی است یا بکش یا بند کن یا فرمان
بردار و مامور خود بگردان یا از تن خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی
درست گردد بدانکه دیو انسی شهوت و غضب نیز مراد باشد

چو جای کافر ما نیست باغ قدس امیر اشد   حواس کافر کن در حبس تن بگذار و همانش

باغ قدس بهشت حواس جمع حس است و آنها پنج اند ذوق و سمع و بصر
و شم و لمس یعنی چشیدن و شنیدن و دیدن و بوییدن و مالیدن
و ضمیر شین بر حواس راجع است و معنی بیت آنست که با امیر بگو که هیچ
تو که امیر استی حواس خمس ظاهر و باطن چون او خود در بهشت رود
و حواس را که کافرانند او بند در حبس تن میگذارد بلکه از حبس تن رها

کن تا برابر

که روان در بهشت برد

کن تا برابر خود در باغ قدس ببر یعنی حواس را اگر تابع نفس اند تابع روح

روان بود که کند منت شاه ز غربت باز شهر آید   ببایند خاصگان در بند او فارغ دل ایضاً له

غربت مسافرت است ایوان کوشک بلند و این بیت نظر و تابید
بیت بالا است و معنی بیت بالا است که چون روح تو در بهشت
رود و حواسات ظاهر و باطن را در تن محبوس بگذارد و با خود
نبرد نیکو نبود چنانکه چون پادشاه از سفر بخانه باز آید و خاصگان
او در آن سفر در بند افتاده باشند و او در کوشک فارغ دل
بعیش مشغول باشد   نیکو نبود بد باشد

سفر بیرون از این عالم کن و بالای آن عالم   که جان از هر دو مستغنی است بیرون زان دو ایضاً له

یعنی امیر را بگو ترک دنیا و آخرت کن زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی
و بی‌نیاز است و او را بالاتر از هر دو عالم بدان از آنکه او طالب
مولی است نه طالب غیر او و از هر دو عالم عالم سفلی و عالم علوی مراد است

دو عالم جیبت دو کفه است میزان مشیت را   از این دو کفه بیرون است هر کو هست ز انش

کفه پله ترازو و میزان ترازو و مشیت خواست حق تعالی و وزان
آنکه اسباب موزونات را وزن کنند و اینجا از وزن وزان سالک تارک
دنیا مجرد مراد است یعنی با امیر بگو که تارک دنیا ترازو و وزن میکند
از هر دو پله او یعنی از هر دو عالم بیرون است یعنی که سالک
کامل از هر دو عالم فارغ است و جز ذات الهی چیزی نخواهد

زنی باشد ز هر دو عالم خانه‌اش یا   که ناهید است یا کیوان که باشد خانه میزانش

ناهید زهره کیوان زحل میزان نام برجیست از دوازده بروج شکل
ترازو ست آن خانه زهره است و زهره ماده است و مطربه فلک است

وضمیر شین بر ناصح عابد است و معنی بیت آن است که با من بگو کسیکه
که هر دو عالم را خانه خود سازد زن باشد مرد نباشد زیرا که دو عالم
بمنزله دو پله ترازو است و برج ترازو خانه زهره است که ماده است
از خانه زحل که نر است پس اگر تو مرد هستی از دو عالم خانه خود مساز اگر تو نیز

زخاک پای مردان چه تخت حاسبانت   اگر تاج زرت بخشند سر در زو مستانش

تخت حاسبان تخته خاک که محاسبان بروی ارقام حساب نویسند و باز
محو کنند و باز نویسند و ضمیر شین بر تاج زر عاید است و مردان کنایه
از سالکان مرشد است و معنی بیت آن است که با من بگو که همچو تخته
محاسبان که خاک پای سالکان کامل است تاج سر خود کن و اگر اهل دنیا
نورا تاج زر بخشند سر خود را از آن تاج زر بلند ای بگردان و بکش
وان تاج را قبول مکن یعنی خاک مردان را بجای تاج زر بر سر بنه تا مرتبه
عالی برسی و تاج زر قبول مکن از انکه خاک پای مرشد فضل دارد بر تاج زر

در درویشی اگر تاج سلاطینت بفریبد   که درویش آنکه در درویشی سلطانیست

مرکز یعنی مرکز سعنه فریفتن و فریفته کردن و از راه بردن کسی را
و معنی بیت آن است که با من بگو که هر تاج پادشاهی که فریفته کند ا و
در درویشی بنت از انکه درویش حقیقی آن است که درویش و پادشاه
نزد بلن او برابر بود و درویشی را پادشاهی داند و پادشاهی را درویشی
خواند چنانکه جای دیگر گوید   مثال این معنی محقق شد
بجان فانی که سلطان بنت درویش در درویشی است سلطانی

الا صف خاص یعنی در درو در سلطانی   که خاک پا در درویشی نماید تاج سلطانی

یعنی در سلاطین دنیا گروه خاصه هست که در حضرت صمدیت جلالت

گیرود طلبی پوش

وان

وان گروه انبیا است علیهم السلام و دوم آن گروه درویش است که دل او مانند
دل سلاطین است یعنی بر مقتضای الفقر فخری و به افتخر پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله درویش بود و دل او پادشاهانه بود و در شجاعت
و عدل و داد و لشکر کشی و تاج پادشاهی نبا در نظر او مثل خاک پای

خود سلطان درویش خاصه احمد مرسل   که از نون والقلم طغرا و از منشور فرمانش

طغرا نشان پادشاه منشور فرمان نبی شان پادشاه فرمان کلام الله بدانکه
لفظ درویش که در بیت بالا است یعنی احمد مرسل و دلیل سلطنت
او است که از سوره نون والقلم طغرا است ای نشان است در فرمان
منشور و مخصوص سوره ن والقلم از آن گروه است که در آن سوره
ذکر حضرت رسالت در شکر نعمت خدای عز و جل و خلق عظیم او با خلق
اوست و ن دوات او قلم خامه را گویند و بعضی نام ماهی زمین را گویند
و ضمیر شین بر احمد مرسل راجع است

چو در درویشی بدیدی نظر افکن که چرخ   بعریانان دهد زربفت پوشند

جرم جسم بیجان خور آفتاب عریان برهنه زربفت جامه ایست که میبند
بافند و اینجا از زربفت گرمای آفتاب مراد است که در زمستان بفقر
ای کم پوشش میرسد که اسمش جبة المساکین معنی بیت آن است که ای شاه
چون درویشی ای منعکس باشی در آن وقت بدرویشان نظر بهتر و زیاده تر
کن و در حالت فقر نیز از احسان زیاده تر کن زیرا که جرم آفتاب برهنگان را
زربفت میپوشاند در آن وقت که خود برهنه باشد پوشش ابر یعنی فقران
برهنه تن را گرمای آفتاب بمنزله زربفت میشود در هوای زمستان

سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ تر   چو درویش از خزان گردد بپیدا آید افشانش

می نمود

از شاخ رز درخت انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت در دو شیء خیر و سخاوت
زیاده تر کن از آنکه شاخ درخت انگور چون از سبب باد خزان بیمایه
و بیمیوه میشود در افشانی او زیاده تر میکردد و مراد از برک افشانی
ریختن برکهای رز داست وقت فصل خزان از درخت انگور

سخاوت بهر جزا گر دیر یا خواریست در همت   که یک بدهی و انکه ده جزا خواهی ز بی دولتی

یعنی سخاوتی که بهر یافتن جزا و ثواب آخرت کنی نزدیک همت ربا
خوار است از آنکه یک دهی و از حق تعالی جزای آن ده چند خواهی کما
فی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی سخاوت
برای خدا حسبة لله باید کرد نه برای جزا

زبد گر نیکوی آید تو عذر آن ز افزونی   که معذور است اما نیست چون نحل عسل نوشی

نحل مکس شهد و عسل شهد شان خانند زنبوران یعنی اگر از مرد بد نیکی
صادر شود تو او را از روی افزونی جبلی معذور دار یعنی چنین انگار که خلقت
جبلی او چنین است که از وجز بدی در وجود نیاید زیرا که ماری که زهر
دار است اگر همچو زنبور شهد خانه پر شهد ندارد معذور است
از آنکه خلقت جبلی او این است که همیشه درون او زهر قاتل موجود باشد خلقت زنبور
چنان است که پیوسته درون او شهد حیات مهیا کردد و بعضی این هر دو متضاد است

اگر چه نحل و فی نوش او دارد نیش هم دارد   تو آن منکر که از جه یک ایذای جو در شان نیش

نوش شهد شان یعنی اگرچه زنبور وفی شهدی در زدنیش زهر دارد هم دارد
تو بران نظر مکن که بوحی تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی و اوحی ربک
الی النحل یعنی اگرچه بشرف وحی مشرف شده است اما زهر آزو بیرون شده است
زیرا که خلقت او پاک است
... معذور است

مبالا تا توانی دست زین الایش دنیا   که دنیا سنگ استنجا و الوده شیطانست

یعنی تا آنکه توانی در متاع دنیوی دست مزن زیرا که دنیا سنگ استنجاست
و او را شیطان بلوث خود ملوث کردانیده است این دنیا بسنکی میماند
که بدان سنگ شیطان استنجا کرده و الوده کردانیده باشد پس انچه
پلید باشد دانا دست بران الوده نکند حاصل بیت انست که دنیا
بمقتضای که الدنیا ذنبة و عیبه ملوث شیطانست در و دست مزن تا که توانی

رقمها که الله خرده مرموز ازنجیه   و مو لوح محفوظست که خوانی با یقانش

مرموز اشارت کرده شده رموزات اشارتها ایقان یقین یعنی نظر
یقین ببینی و بخوانی رقمهای که از نجیبه مزخرفه دولتی بود ار میشود
همه رموز قدرت لوح محفوظ است و بر این خلق و لغو نیست و اسرار ازین

همه کر عاشق دنیا و ما فارغ ز غم زیرا   غم معشوق سنکدل هست بر عاشق نیستانش

سنگدل بیمهر و سخت دل سنگجان سخت جان و متحمل شدابد و سخت کش و ضمیر
شین بمعشوقه راجع است یعنی هر کس بر دنیا عاشق و شیفته شده است
غم او می خورد و من عاشق دنیا نه ام از آن غم او نمیخورم و از غم او فارغم
از آنکه دنیا معشوقه بیمهر و سنکدلست و عاشقان او سخت جان
و سختی کشند از آنجهة غم او میخورند و من سخت کش و سخت جان نه ام
از آنجهة غم او خوردن نمیتوانم یعنی کسیکه بر دنیا شیفته و واله است
شاید دنیا تحمل میکند و غم او میخورد و اما من بر دنیا عاشق نه ام از آنکه
او بیمهر و سخت دل است و من سخت کش و سخت جان نه ام که غم او خوردن توانم
اقبال بشر ایدت دولت و مرتبه عزت فریفته و مغرور
شدن یک هفته عبارت از قلت مدت است یعنی بآ اقبال چند روزه

مانند دنیاداران اند

بدنیا اقبال یک هفته کر ... مغرور
... بیت

که هر روز در افزایش باشد مغرور و فریفته مباش که آن بماه تمام ماند
که بعد از فزونی نقصان پذیرد و حاصل بیت آن است که دولت و
نعمت دنیا همچو ماه تمام بعد از فزونی در نقصان افتد اذا تم امری
بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم پس بدان دولت و اقبال دنیا فریفته و مغرور نباید شد

بجا آی و بید انجیر منگر در نیسان — بر آن افتادگی بنگر که هستش ماه آبانش

نیسان ماه رومیان است و اینجا مقصود بودن آفتاب در برج حمل است
و ابتدای فصل بهار است گلها و سبزه و ریاحین و شکوفه در باغ و
راغ پدید آید آبان نام ماه پارسیان است و آنجا مقصود بودن
آفتاب برج عقرب است و آن عین فصل خزان و هنگام زمستان است
و در آن ماه سبزه و شکوفه و گل در جای نباشد و همه درختان بی برگ
و بار باشند و این بیت نظیر بیت بالا ست و معنی بیت آنست که در تری
و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن
بلکه در آن بی برگی و باری نظر کن که در ماه آبان دارد و حاصل بیت
آنست که اقبال قلیل تری و تازگی و سبزی بید انجیر چند روزه در فصل بهار دارد و بعد خزان افتدم

ز چرخ اقبال اگر ادبار خواهی او ندادم — که اقبال سر نوینت با ادبار سرطانش

اقبال پیش آمدن دولت ادبار پس رفتن دولت سرطان نام برج چهارم
از دوازده برج و در رفتار او هم چنانکه کج است به پای پس رود او
از جهة اشتراک اسمی پای پس رفتن از برج سرطان بحقیقت پس نمی رود
اما خاقانی جای دیگر هم درین معنی گفته — مثل عطاردی چرا چو تیر نو
ز مقبلی طالع تو اسید چرا چو سرطان همی بری — و معنی بیت بالا آنست
که اگر اقبال بغیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار

فلک

فلک هم ندارد از آنکه فلک ماه تو اد بار برج سرطان دارد که خانه ماه است
و بدانکه اقبال ماه تو افزونی او است و ادبار سرطان بپای پس رفتن

بقا اینجا مجو اقبال اگر چند آزموده ستی — خود اینک لا بقا مفکر تو اقبال است بر خوانش

یعنی تو همیشه تجربه کرده و آزموده که در جهان اقبال را بقا نیست و انکه ببین
که چون اقبال را معکوس کنی لابقا شود یعنی نیست بقای پس معلوم
شد که اقبال دنیا وی را بقای نیست و طلب او نباید کرد

بترس از تیر باران ضعیفان در دل شب — که هر گز ضعف نالانی قوی زخم است پیکانش

از تیر باران ضعیفان از دعا و بد مظلومان مراد است و کمین پنهان
شدن است در گوشه بقصد دشمن و هرگز مختصر که از است و معنی
بیت آن است که از آه و دعاء بد ضعیفان مظلوم که نیم شب بر آرند
بترس و پرهیز کن زیرا که هر که از آن گروه نالد زخم پیکان آه او تاثیر و دعای
بد او قوی و پر کار است پس از آه و دعای بد مظلومان بترس و
پرهیز کن و کثیرا ما یاد از کما قیل اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة

حذر کن ز آه مظلومان که بیدار است خونریزان — تو خوش خفته نبینی تا سیل آید ز بارانش

یعنی مظلومان که بر و ظلم کرده و او همه شب بیدار است و خون
گریانست و تو از آه او بترس و بپرهیز از آنکه تو بر بستر خفته و او
چندان اشک خونین میراند قریب است که سیل اشک او دریا شود و
تو ابد و ترا غرق و هلاک گرداند و بدانکه از باران قطرات
اشک مظلوم مراد است و ضمیر شین بر مظلوم راجع است

ز تعجیل قضا بد بناشناسی کاندرو بی — نجات افکند و دایی در که لزوم آمد فنا

تعجیل شتاب قضا حکم باری تعالی که در حق بندگان در ازل رفته است

بی‌بس و دنبال فکنند گناه را از مظلومی نالنده و آه زننده و دعای بد کننده
افغان و فریاد و معنی بیت آنست که ای فلان از شتاب زدگی قضاء
بد بترس و دور از ظلم تاب شو و بحقیقت بدانکه بگیر و گیرنده قضا و بلاء
تو منعرض گردد و ترا گرفتار آفات و بلیات گرداند زیرا که در کمین تو
مظلوم نالنده و آه زننده و دعای بد کننده است از افغان و ناله و آه
و فریاد او عرش مبتلا زد پس او را از حبس رهائی و خوشنود کردن بسیار اولی

چو بیژن در آی اندر چه افراسیاب که رستم در کمین آمد و شمشیر زیر خفتان

بیژن نام پهلوانیست که در ایران زمین بود و بر دختر افراسیاب منیژه
نام داشت عاشق شده بود چون خبر عشق با افراسیاب رسید بیژن را
بگرفت و در چاه زندان محبوس کرد چون این خبر برستم و گیو رسید که
پدر بیژن بود شبی با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان رهانیدند
بعد شهر و خانه افراسیاب را غارت و تاراج کرده و افراسیاب گریخته
در گوشه خزید رستم و گیو بیژن را در ایران آوردند و اینجا بیژن از مظلوم
و محبوس کنایه است و افراسیاب ماننده کو بیژن از زندان تیغ رستم مراد است
و خفتان نام سلاحیست پوشیدنی و آن را جوشن میدانند و معنی بیت آنست
که چون تو مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه زندان محبوس کرده باشی
مانند افراسیاب بغم محجب و غافل مباش زیرا که چنانکه رستم در کمین
افراسیاب بود از جهة هلاک او تیغ زیر خفتان داشت همچو آه و دعای
بد که از خواطر مظلوم در کمین تا ترا هلاک کند پس تو را باید که از آه
و دعای مظلوم غافل مباش و آن را سهل مپنداری

تو همچو کرم قد مستانکش ز رو چو گوی گان عجب نابد ببین سودا و گرش

کم

گرم قوم ابراهیم را و ابراهیم را بر جوی می‌جهد و در وی بغفلت می‌خسبد و هم در آن
هلاک شود و قد ابراهیم را گوینده و آنکس یعنی آنکه او راست و معنی
بیت آنست که تو هم چون گرم ابراهیم در خواب یعنی و غفلت هستی و آنکه او را
تو ظلم و آزرده گردانیده ببین که هم چون گرم شب تاب از آه سحر و
ناله است و آن تو را زیان دارد پس خوشنود کردن تا زیانت نرسد

سگی کردی اکنون العفو میگو از پشیمانی که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمان تر

سگی کردن عبارت از بیمهری و بی شفقتی و ظلم و جور کردنست ضعیفی
را العفو بخشایش گناه مراد است و از عفو بانگ سگ مراد است
از آنکه این لفظ مشابه بانگ است و بعضی را عف نیز آمده است چنانکه
شاعر گوید سگ کوی تو بر من عف کرد گفتم العاص لا یحجب الناس
و معنی بیت آنست که بر ضعیفی ظلم و جور بیمهری کردن اکنون اگر از آن فعل
پشیمان شدی لب عذر ان نحواه و العفو بگو

ترا گوسفند چرخ دنبه نمی‌نهد دنبه تو بر گاو زمین چه اساس افکنی بنیادش

گوسفند چرخ برج حمل را گویند و اینجا کنایت از نعیم فلکیست و ذکر گوسفند
از جهت دنبه کرده است و دنبه نهادن عبارت از فریفتن
و دغا دادن و غافل کردن است که او اساس و بنیاد و بنیاد را گویند
معنی بیت آنست که ای فلان دنیا تو را دنبه برج حمل یعنی اسباب
میفرماید و دغا میدهد و میگوید که نعیم فلکی برای تو است و تو بر قول
او فریفته میشوی و با اعتماد آن نعیم بر زمین اعتماد و اقامت و بنیاد
مضبوط بر پشت گاو زمین می‌نهی از جهة استحکام و این خلاف امر صواب است
زیرا که از نعیم فلک تو را از دنیا هیچ نصیبی نمی‌دهد

ور بسی کس که مرده را ببینند خندان که طفل آنکه که زادن همی ببینند گریانش

یعنی در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پیر میشود او را وقت مردن خندان ببینند چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد که وقت مردن شاد میشود از انجهة که از عالم سفلی که مقام محنت و مشقت است بعالم علوی که عالم بقا و راحت است میرود و طفل وقت زادن میگرید از انجهة که از عالم علوی بعالم سفلی می اید که مقام محنت و دار فناست و بدانکه خنده مرده اینست که دهن او وقت مردن باز میماند و دندانها نمایان میشود — گویی خندد

زمین دایه است و تو طفلی و شیرخوره اوئی همه خون تو در اشیر که خورده ز لبانش

یعنی اول زمین که دایه است تورا بشیر خود می پرورد و بعد از انکه تو بمیری او خون تو میخورد از انکه خون اندام تو از شیر است که از لبان او خورده بودی یعنی پرورش تو از نعیم دنیا است بعد مردن زمین از تو آن نعیم را میستاند و بدانکه از شیر نعمتهای دنیا مراد است که از زمین میخیزد و شراب انگوری نیز مراد تواند بود

مخور باده که آن خون است شخص جوانمردان خوردم است زیر و داده از نالد دستانش

از لبان زمین که درو انگور کشته باشند یعنی شراب انگوری مخور از انکه خلاصه او از خون اندام جوانمردانست که بعد مردن ایشان زمین خورده است و آن در انگور نفوذ یافته است و شیره کشته و از آن شیره سرخ ساخته اند و چون چنین است خوردن شراب انگوری حرام است

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم عنا درو سوخته گورستان بهر سو بستانش

جباران مردم جابر و ظالم و عنا خودرای و ضمیر شین بزمین راجع است یعنی چندان اشخاص جباران مدفون شدند که جرم همچو جرم ظالم خودرای

ازدودن مانند گورستان قبیح و زشت است و از سیر ما مانند باغ و دنیا آراسته است

خراسان ار چو بودی همین کعبه ملکشاه سمرقند ار فلک بودی همین اختر قدرخانش

قدرخان مرد چون نگرید خون سمرقند ملکشاه رفت چون نگرید خون خراسانش — وقدم

حرم کرد اکر خانه کعبه است همچنین مهتر بن ملکشاه نام پادشاه خراسانست که در ملک بالاتمام او مشهور است یعنی بزرگترین ستاره قدرخان نام پادشاه سمرقند موجب گریستن و نوحه کردن بدانکه این هردو بیت مسلک اند و با یک دیگر مربوط و معنی هردو بیت انست که اگر فرض کنیم که ولایت خراسان حرم مکه و ملکشاه همچنین کعبه او بوده و سمرقند فلک بود و قدرخان بزرگترین ستاره او بود و بازهم قدرخان هم ملکشاه هم مردند بر قدرخان سمرقند چگونه نگریستند و چرا نوحه و زاری بر ملکشاه خراسان نکنند اینجانه ظالم ماند نه عادل پس بهتر است که پادشاه احسان کند

ملکشاه آب و آتش بود آن رفت بسر ازینش کنون خاکستر خاک است مانده در سپاهانش

یعنی مایه خلقت ملکشاه از آب و آتش بود که بهترین عناصر لطیفند و آن هردو بمردن او رفتند اکنون از ذات او خاک کثر که کثیف است در سپاهان مانده است یعنی مقبره او در آن شهر است و بدانکه از آب حلم و لطف و کرم و از آتش قهر و غضب و خشم نیز مراد باشد

نه بر سنجر شبیخون برد و اول گورخان آخر شبیخون کرد اجل تا گورخانه شد شبستانش

شبیخون بر لشکر زدن گورخان نام پادشاهیست که سنجر شبیخون زده بود اجل مراد شبستان خوابگاه که انجا پادشاه خسبد و بدانکه این بیت حال موقوف است و لفظ با ستفهام بمعنی تقریر است و معنی بیت

انست که اول کورخان و سنجر شبیخون زد و اخر اجل شبیخون کرد و اورا
هلاک گردانید و شبستان و خوابگاه کورخان گورخانه شد
یعنی در مقبرهٔ خفت که کورخان و گورخانه تجنیس است

زمی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی کنون صد فلسفی فلس نیرزد پیش امکانش

مکنت و قوت و مرتبه یافتن هدایت و راه راست یافتن و براه
دین اسلام رسیدن فلسفه حکیم که از اهل سنت و جماعت نبود
و فلس مهرایست کوچک که فلوس جمع اوست و معنی بیت انست
که زهی دولت که خاقانی محل مرتبه هدایت و راه راست یافت
و براه اسلام رسید اکنون صد حکیم فلسفی پیش محل و مرتبه او یک فلس
هم نیرزد یعنی چون در اسلام قوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف
قول اهل سنت و جماعت است نشنود و قبول نکند

تو ای خاقانی آن طفلی که استادین بهتر چه خوانی زند استا ما ز زردشت و حرانش

زند نام کتابیست مغانست در اتش پرستی و این تصنیف زردشت حکیم است
و زردشت حکیمی بود ساحر که دین اتش پرستی و افتاب پرستی پیدا
کردهٔ اوست و استا نام کتابیست که تفسیر زند است و حران نام
ولایتست که زردشت در و بود معنی بیت انست که ای خاقانی
تو اینچنان طفل شاگرد هستی استاد تو دین اسلام و زند و استا
زردشت و حران او چه سزا است که تو بدان التفات نمائی و
شاگرد او باشی که دین زردشت و کتابهای او همه باطل است

هدایت از اهل دانش آموز از اهل فلسفه مشنو که طوطی کان ز هند آید نخواهد بد کنی حرانش

هدایت را هو راه راست که راه دین اسلام را یافتن از اهل فلسفه اهل حکمت حران

نام

نام ولایت است در ترکستان که از انجا طوطی نخیزد و نمی زاید و ضمیر شین بر طوطی
راجع است یعنی ای خاقانی هدایت که راه حق است از اهل دین اسلام
بیاموز نه از اهل فلسفه که خلاف اهل سنت و جماعت قول ایشانست
زیرا که هدایتی که از علما دین دار حاصل شود از اهل فلسفه نشود چنانکه
طوطی از هند و ستان خیزد از حران نخیزد

فرایض جو سنت و فقه آموز و مزن تخته مجسطی جیب اشکال اقلیدس مزن افراز

و فرایض جمع فریضه است از و و زیدن یعنی در کار بستن و کردن مذهب و راه را
و مجسطی نام کتابیست مبرهن در علم هیئات و اشکال اقلیدس نام کتابی است
در علم ریاضی و هندسه و حکمت و نام مصنف کتاب مذکور بر افراز نمود
و مراد هم خواندن ایشان باشد معنی بیت انست که طلب فرایض کن و سنت را
در کار بند و علم فقه بیاموز و کفت اهل سنت و جماعت بخوان
که بدان دین اسلام و قرب حاصل گردد و مجسطی که کتاب فلسفی است
و اشکال مبینها ید خواندن و کتاب اقلیدس و مصنف او کدام است
و افزان او که پیشه گذرند با ایشان التفات نمائی و میل کنی از انکه در دین
اشیاء فایدهٔ دین اسلام نیست بلکه ضلالت است

نمازت نماز کن بهفت آب نیاز اری نماز آری کزین جیب نیاز جنب خوشتر آنش

نماز کن یعنی پاک کن نیاز حاجتمندی و تضرع و احتیاج بحضرت الله تعالی
اخوان برادر و مسلمانان کما فی قوله تعالی انما المؤمنون اخوة معنی بیت
انست که ای فلان نماز خود را بهفت آب نیاز بشوی و پاک کن زیرا که نماز
که بهفت آب پاک نکرده باشند از اخوان و مراد ان مؤمنان جنب خوانند
و نا پاک شمرند یعنی نمازی که بی احتیاج الی الله و بی خشوع و تضرع باشد

وی تضرع وزاری بکند نزد بلک اهل دین اسلام ان نماز بحضرت خدای تعالی
مقبول نیست ونمازی نیست اگرچه بهفت دریا اندرون دارد

نماز نیست گر هفت دریا اندرون دارد کسی که مانده بر هفت نیست اندکی از نش

یعنی کسیکه هفت اعضای او در عبادت حقتعالی کاهلی کند اگر هفت دریا
در اندرون اندام خود دارد باوجود این باز پاک نیست یعنی کسیکه در نماز
خشوع وخضوع وحضور قلب نباشد وباجمیع اعضا وجوارح وجوانح
کاملا متوجه حق نباشد نماز او از درجه قبول راند وهابط باشد

گر سه علم از فلاطون پیرزن نیخ گر بیاید هچنان کامل گردد صحابه گشت چند تا

سه علم دبا غی والحی وطبیعت فلاطون نام حکیم بزرک است که در بعض
علوم غریبه وعجیبه ارسطالیس شاگرد او بود ومعنی بیت انست که اگر
که افلاطون از سه علم حاصل کند همچو تقرب چهار رکعت نماز پیرزنی
باشد که در زمان قلیل بگذارد وثواب او دو چندان ثواب نماز افلاطون
گر سه علم داشته باشد ورمز انست که انما امن وعمل صالحا فاولئک
جزاء الضعف بما عملوا الایه ومقصود انست که مسلم را بر افلاطون
حکیم که سه علم داشت فضل است اگرچه پیرزن جاهل باشد

نقیهی دانا فلاطون که انکس در چشم آید یکی کحال کابل به زصد عطار کرمان

نقیه انکه علوم شریعت داند ومسایل شریعت داند انکس یعنی انکه او را
کحال سر مه فروش عطار دارد فروش واین هردو صیغه مبالغه است
کابل وکرمان شهرها اند در ملک بالا یعنی نقیه اهل سنت وجماعت
از افلاطون حکیم بهتر است زیرا که او را درد چشم باشد اگر سرمه فروش
کابل بر او فضل دارد وفروش کرمان از انجهة که داروی درد چشم از کحال باشد

نه عطار

نه عطار این هم چنین را او فقیه اسلام سود بود نه از افلاطون حکیم

دو گوهر بر دو کان نیست کحال شریعت را که خود کحل الجواهر شد با انصار واعوانش

دو کون دنیا واخرت کحال شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله کحل الجواهر
دارو بیست که روشنی چشم را بیفزاید ودرد چشم را نفع کند واینجا
از کحل الجواهر دین اسلام وشرایع محمدی صلی الله علیه وآله مراد است
انصار واعوان ویاران پیغامبر صلعم وضمیر شین بر کحال شریعت را
معنی بیت انست که در بیوقت هر دو جهان بطریق دو دکان است وحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله کحال شریعت است که از واصحاب واعوان
وانصار ش کحل الجواهر دین یافتند وبدان چشم ظاهر وباطن ایشان روشنی یافت

ببند از کحل دین خواهی مگر چو دسته هاون بپیش آنکه از واحد هاون بسته دکان

که بستن عبارت از ساخته ومستعد شد است بخدمت کسی هاون
سنگی مجوف که دو در سرمه سایند وبکوبند دسته بدانچه داروی سرمه
کوبند وآس کنند یعنی اگر کحل دین میخواهی همچون دسته هاون مستعد
ساخته باش پیش پیغمبر ما صلعم که ارواح مزدوران دکان او ایستاده
ایستاده شو تا کحل دین یابی وبدان که از ارواح ملایک وجن نیز مراد است
بسبب باریکی میان دسته هاون تکلم نسبت کرده است وکحل دین مانند
بیانیه است واین همه ادعا بیت

همی گیتی بانک هاون اما انشنو خواجه که بیم ضلالت را بخت در گوش اهل خذلان

گیتی دنیا سیماب در گوش ریختن عبارت از کر ناشنوا کردن است
ضلالت گمراهی خذلان خواری اهل خذلان کافران وفاسقان وفلاسفه
یعنی بانک هاون کحال شریعت در همه عالم محیط شده است اما خواجه

نمی‌شنود از آنکه اهل خذلان در گوش او سیماب ضلالت ریخته‌اند کر و ناشنوا
ساخته‌اند و حاصل بیت آنست که آوازه رسالت و دعوت و نبوت
و معجزات دین او در همه عالم شایع و مستفیض شده است و حاصل بیت
آنست اما خواجه که اهل خذلان ای کافران و غافلان سفیه بکبر اعمی او را کر و ناشنوا
کرده‌اند و غافل گردانیده‌اند آن آوازه را بسمع قبول نمی‌شنود و بدین پیغمبر
صلی الله علیه و آله نمی‌گرود و نمی‌آورد اسلام را و بر شریعت او عمل نمی‌کند

فلک هم مثل اهل سنت سرنگون گردد — که منع کحل سازانکو کردند از نیشا

یعنی فلک هم همانند سرنگونست که پیش از این در دو کحل می‌باشند در انجمن رواج
و رونق کحل بود در بی‌وقت نیکوئی برای منع کحل ساخته او و اید بن شکل سرنگون
و بیکار داشته‌اند تا کسی در دو کحل ننماید از آنکه در سنت کحل احیاء رواج و نیکوئی

شیروان از صبح صادق کعبه جان دیده‌اند — صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

شیروان سالکان شب بیدار و مسافران که شب روند کعبه جان عبارت
از مکاشفه و مشاهده حق و وصال المحبوب بحقیقت محرمان حاجیان
که برای حج احرام بسته باشند عریان برهنه و بدانکه برهنگی صبح را بحاجیان
محرم نسبت کرده است که حاج در حالت احرام بستن جامه نادوخته پوشند
و آن فوطه و رداست بدان اعتبار گویند برهنه‌اند و معنی بیت آنست
که حاج که سالکان طریقند از نور و صفا صبح صادق کعبه جان دیده‌اند
یعنی بوقت صبح صادق مشاهده و مکاشفه حق بدیشان رو نمود و صبح را
هم چون حاجیان که احرام بسته‌اند برهنه دیده‌اند یعنی اسرار صبح را بی حجاب
نگریستن و نعیم صبحگاهی بی واسطه را دریافتند

از لباس نفس عریان مانده چون انجم صبح — همچو صبح از کعبه جان پرتو عیان دیده‌اند

ازلباس

از لباس نفس عریان یعنی ایشان از پوشش نفس برهنه‌اند و از غایت مجاهده و تزکیه
نفس و تصفیه روح مانند ایشان لطافت گرفته و بصفت روح شده هم چون
صبح جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایشان را برهنه گفته است
بدان سبب عریان‌اند و نسبت کرده است کما قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الایمان عریان و لباسه التقوی و صبح را از جهة برهنه گویند
که حجاب ندارد و معنی بیت آنست که آن سالکان همچو ایشان صبح صادق
از لباس نفس برهنه مانده‌اند ای از غایت لطافت صفت روح گرفته‌اند
و نفس در ایشان نمانده است و نفس اماره بکلی از ایشان زایل شده و هم بنور
صبح ... دیده‌اند و بر ثبات ایمان عقیده کلی بسته‌اند ای سر تصدیق
و تقریر کرده‌اند و بر آن تمهید نموده‌اند

در شکرریز نثار اشک خون کرده ز صبح — همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده‌اند

شکرریز و نخود را گویند که در وقت جلوه عروس کنند و نکاح عروسی را
نیز گویند و گریه شادی را نیز خوانند و بدانکه شکر را با پسته مناسبت
که هر دو یکجا کرده بخورند و این مشهور و معروفست که دهن یار را بسبب
و پسته ... و درون سبز است و معنی بیت آنست که حاج سالک
از اشک خون در شکرریختن اندای چشم خونی ریزند از غایت شادی
از آنکه وقت صبح فلک را مانند پسته سبز و سرخ و خندان یعنی بر موافقت
فلک ایشان از اشک خونی از شادی بخیزند و شاد و خندان دیده‌اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده — موقف شوق اسمان کعبه جان دیده‌اند

وادی بیابان و رود بادیه محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات و آن زمین
فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان سالکان آنجا ایستند و حج گذارند

کعبهٔ جان عبارت از مشاهدهٔ حق است و معنی بیت آنست که ان
حاجیان سالک وادی فکرت را بریدند ای طریق مهالک مخوف را که
فکرتست طی کرده بمقصد کعبهٔ عشق رسیده اند و انجا احرام
ببستند یعنی ساخته شدند در موقف شوق ایستادند ای
در شوق مشاهده مستغرق گشتند و کعبهٔ جان دیده اند
ای مشاهده و مکاشفهٔ محبوب حقیقی را حاصل کردند و حاصل
بیت آنست که حاج کعبهٔ جان که شب و اند اول ذکر و فکر را
بجا آوردند تا در ایشان عشق محبوب حقیقی پیدا امد و شوق
مشاهده غلبه کرد بعد مشاهدهٔ محبوب حاصل شد بدانکه
لفظ وادی فکرت و موقف شوق مستعاره است

روز و شب دیده دو گاو بستهٔ قربانگهش   صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند

بیه ابلق سیاه و سفید باشد و ضمیر شین به کعبهٔ جان راجع است
و روز و شب مفعول اند و دو گاو بسته بیان روز و شب است
یعنی این حاجیان روز و شب بمنزلهٔ دو گاو ابلق در محل قربانی کعبهٔ جان
دیده اند و صبح صادق را بمنزلهٔ تیغ مصیقل دیدند که بدان ذبح
کنند و سرخی شفق صبح را خون ان دو گاو دیده اند یعنی حاجیان
مذکور روز و شب بجای گاو در قربانگاه کعبهٔ جان بتیغ صبح ذبح کرده
دیدند و سرخی شفق را خون ان دو گاو پنداشتند و بدانکه روشنی
صبح را بتیغ و خنجر از ان نسبت کرده اند که مصفا است همچو تیغ مصیقل
و برنده است ظلمت شب را و روشنی ستارگان را در وقت صبح و روز و شب
بدان سبب گفته اند که وقت صبح دو وقت شب را قربان شد گفته اند حاجیان

کعبهٔ جان

خوانده اند

خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آن   در دل از خط یدالله صد کتبنا دیده اند

مناسک عبادت حج ید دست دبستان مکتب مجاز ید الله قدرت
مراد است یعنی ان حاجیان شرح مناسک حج را از تختهٔ دل خود خوانده اند
که حق تعالی بید قدرت در دل ایشان نوشته است و حاجت
نیست که از دیگری اموزند زیراکه بخط الله در تختهٔ دل خود نوشته
دیده اند از ان شرح مناسک اموختند و رمز آنست که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان و رمز دیگر آنست که قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

نام سلطان خوانده اند از پایهٔ سلطان از آنکه   در دل علامتها با پایها سلطان دیده اند

این سلطان ذات حق تعالی مراد است پایه نوعی از تیر است پایکانت
که بر سلطان نام سلطان نویسند و ان از بهر آنست که چون ستاسن را
یعنی امان خواهم را تیر خود بدهند او نام سلطان بر تیر بخوانند و بدانکه
تحقیق این تیر سلطان است و اینجا پایه نظر رحمت حق مراد است
که بر دل بندهٔ مؤمن هر روز هفتاد هزار بار میکند کما قیل ان الله
ینظر الرحمة الی قلب المؤمن فی کل یوم سبعین الف مرة و امام خاقانی
محل دیگر گفته است نظم بر در دل ما از نقش امانی که شرط بیت
تخانه ساختن نظرگاه پادشاه و علامتها جای نشان گویند و معنی
بیت آنست که ان سالکان نام حق تعالی را هم پایه امان ای بر تیر نظر رحمت
حق خوانده اند و شناختند که این پایه امان از سلطان حقیقی است
زیرا که دل مؤمن علامتها یعنی نشان تیرها آمانت اوست ای دل نظرگاه
اوست و حاصل بیت آنست که ان سالکان حق را بواسطهٔ نظر رحمت

که حق تعالی بر دلهای ایشان میکند نیک شناخته شد و از عذاب و عتاب
امان یافته شد و از همه آفات رسته شد و بدانکه با سیح استعارهٔ تخییلی است
و لفظ سلطان در سه جا تکرار ملیح است

از کجا بر داشتند اول ز بغداد طلب — در کجا در وادی تجرید انجا دیده اند

بغداد طلب استعاره است و مقصود ازین طلب است و وادی طلب
تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است در اصل وادی بیابان
و دشت و رود بار را گویند و تجرید مجرد شدن است از علایق و
عوایق دنیوی و امکان قوت و توانائی است و درین بیت بر طریق
سؤال و جواب سخن رانده است و اول سؤال کرده که حاج اول قدم از
محل برداشتند بعزم حج کعبهٔ جان بعده جواب گفت از بغداد
طلب قدم برداشتند و روان شدند یعنی اول طلب حج کعبه جان در دل
خود مصمم کردند بعده روان شدند باز سؤال کرده که در کدام محل
رسیدند جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند و انجا امکان دیدند
یعنی از علایق و عوایق مجرد شدند و توانائی بر حج کعبهٔ جان یافتند
ای مشاهده مولی دیدند و بدانکه ذکر بغداد از ان کرده است
که حاج در بغداد جمع شوند و از انجا روان گردند و در وادی رسند
و از انجا بمکه معظمه روند و حج گزارند

صبحدم وا شده از منزل تشنه و ناشتا
چاشتگه هم بمقصد و هم بچشمه هم خورده اند

ای شدند ناشتا ناهار مقصد کعبه و بعضی گویند نام مقامیست
در خانهٔ کعبه که انجا اثر قدم ابراهیم علیه السلام است و معنی بیت آنست
که حاجیان مذکور چون وقت صبح از منزل بغداد طلب روان شدند
تشنه و ناهار بودند و چون چاشت شد بمقصد ای کعبهٔ جان رسیدند

انواع نعیم جسیم و دار و دوات حق رسیدند و مشاهده حاصل شد و بدانکه
چون حاجیان از بادیه بکعبه رسیدند در مقصد روند و بکنار چاه زمزم
تشنه بگشایند و بخورند و امچاه نوشند و همچنین کعبه جان بنعیم و چشم رسیدند

در طواف کعبهٔ جان سالکان عرش را — چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند

سالکان عرش انبیا و اوصیا حلی زیور دلبران خوبان افغان و ناله
صدای او و معنی بیت آنست که چون حاجیان مذکور بمقصد رسیدند
ای بکعبهٔ جان رسیدند و در طواف کعبهٔ جان انبیا و اولیا از غایت
اشتیاق و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص و در آواز سرود
دیده اند و ناله کنان و آوازان یافته اند

در سجود کعبهٔ جان سالکان سدره را — همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند

سالکان سدره فرشتگانند مقربان ایشان جبرئیل علیه السلام سدرة
المنتهی نام مقام جبرئیل است یعنی حاجیان مذکور جبرئیل و ملائکه
مقربان را در سجود کعبه جان همچو عقل سالکان طریقت سرمست و متحیر دیدند و بیخود باشند

در حریم جان کعبه محرمان الیاس را — علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند

چشمه
حریم گرد اگرد چیزی محرمان واصلان حق تعالی الیاس نام پیغمبری که در
حیات و ماهی بریان مشهور است و علم خضر علم لدنی است که حق تعالی
امر بهتر خضر را آن علم عطا کرده بود کما قوله تعالی و علمناه من لدنا علما
و قصهٔ ماهی بریان و چشمه چنانست که چون ذو القرنین مع بهتر خضر و الیاس
برای تجسس و تفحص چشمهٔ آب حیات در ظلمات معد ساخت بمشیة الله تعالی
هر دو بچشمهٔ حیات رسیدند و توشه گشادند و نان بخوردند و در آن
سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یکی ماهی بجست و در چشمه افتاد و زنده شد

وو آب شنا کردن کرفت مهتر خضر و الیاس علیهما السلام و انستند که آب چشمهٔ
آب حیاتست از آن آب بخوردند و حیات ابد یافتند و معنی بیت
انست که محرمان ای واصلان حق در کرد اگرد کعبهٔ جان مانند مهتر
الیاس علیه السلام در چشمهٔ آب حیات و ماهی بریان یافتند یعنی علی که
مهتر خضر را عطا شده بود و نعیم باقی حیات ابد قرب حق تعالی حاصل
کردند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر را خوانند و حاجیان احرام
بسته مراد دارند و بدین معنی نیز میدهد

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را / از پی دریوزه جان کاسه کردان دیده اند

طریق راه روش چرخ زرین کاسه فلک چهارم باعتبار انکه آفتاب که بکاسهٔ
زر میماند در وسط و دریوزه گدایی و خواست کاسه کردان کدیه کننده
و معنی بیت انست که در راه کعبهٔ جان حاجیان مذکور آسمان چهارم را
که کاسهٔ زرین دارد و از برای کدیه جان کدیه کنان دیده اند یعنی فلک
آفتاب را در راه کعبهٔ جان طالب جان یافتند تا زنده ابد شود و تخصیص
بچهارم فلک است که مهتر عیسی علیه السلام است که معجزهٔ احیاء اموات
دارد در ان فلک است و آفتاب نیز در ان فلک است یعنی با وجود عیسی
که مرده را زنده میکرد در فلک چهارم است در طریق کعبهٔ جان کدیه می کنند

کشتکان تیغ کعبهٔ جان باز جان نو کشته اند / ماهی خضر ند کویا آب حیوان دیده اند

از کشتکان سالکان عاشقان مرادند که کشتهٔ حقیقی اند و جان نو زنده کرا
کویند و معنی بیت انست که سالکان که کشتهٔ عشق حق بوده اند چون تیغ
در ایشان بجذبه تیغ عنایت خود مشاهده کرد زنده کننده ابد است مخصوص
کردانید تا زنده ابد باشد تو کویی ایشان ماهی خضر بوده اند که کعبهٔ برای

مشاهده

مشاهدهٔ موج آب حیات بود که ایشان را زندهٔ ابد کردانید یعنی کشتکان عشق
بحکم من مات من العشق فقد مات شهیدا بمرتبهٔ شهید رسیدند
و از ملاقات کعبهٔ جان از شاهد حق باز زنده شدند

کعبهٔ جان از سوی نه شهر و هفت ده / لیک در حجاب نفس اسیر طبع دهقان دیده اند

بر هر سوی نه شهر و هفت ده و معنی بیت انست که کعبه ورای نه افلاک
و هفت اقلیم طلب کن از انکه تو در اقلیم سبعه اهل بصارت این دو جای را
نفس ای نفوس اهل افلاک و اقالیم و غوطه ده و این هر دو جا اسیر کرفتار بدست طبع ده
کرفتار دیده اند بنا بر ان که نه شهر و ده طبع دهقان هفت
مانند و قاصر باشد و حاصل بیت انست که عالم شاهد [illegible]
ورای زمین و اسمانست / که عالم لاهوتست

بر کن شنید دوران شهر و اقلیم دل / کعبهٔ جان ان شهر عشق بنیاد دیده اند

بنیان بنیاد هر چیز را کویند و معنی بیت انست که چون سالکان عالم دل
از زمین و اسمان بر کنده شدند و در اقلیم دل ای در عالم روح انسانی
رسیدند در ان مقام شهر یافتند و در ان شهر عارف کعبه دیدند
چنانکه خواجه نظامی در مخزن اسرار میفرماید فرد انکه اساس تو بنا
کل نهاد / کعبهٔ جان در حرم دل نهاد / و حاصل بیت انست
که عشق در دل است و کعبه جان در عشق است هر که اعشق حقیقی
در دل داشته باشد بکعبهٔ جان رسد و مشایخ قدس الله ارواحهم را اعتقاد
بدلست کما قیل من شیخ قال الذی یعرف عز و جل بقلبه و نیز
امیر المؤمنین علیه السلام کفت رایت ربی بعین قلبی بعد انکه لفظه و شهر — استفاده ام ست

خاک باد آستانهٔ کعبهٔ جان یافتن / لیک در شور [illegible] آستان دیده اند

خاکیان ای ادمیان از انبیا و اولیا که حق تعالی ایشان را از جملهٔ آفرینش گزیده
و بشرف الانسان سری و صفتی مشرف کرده است براه کعبهٔ جان رفتن
و رسیدن نتوانند و اگرچه ان راه رفتن دشوار است اما شیء خاک
یعنی ادمی بعنایت الله و توفیقه دران راه بتوان رفت

کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند / خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند

کعبه مثال و مانند کعبهٔ جان ساخته اند و خاصگان ای انبیا
و اولیا کعبهٔ سنگین را طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند یعنی
بطفیل کعبهٔ جان کعبهٔ سنگین را دیدن داشته اند از انکه مثل اوست

هر کبوتر کز حرم کعبه جا آمده / زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند

حریم گرد اگرد چیزی نامه مکتوب توفیق یاری کردن خدای تعالی
مر بنده را بر فعلی کرده است و خدای تعالی ازان خوشنود باشد
کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی للعبد علی فعل محبته و رضیه
و از کبوتر وارد دل نحو مراد است که بر سالک مجذوب وارد میشود
و رحمت حق نیز مراد است و کبوتر را با نامه نسبت از انست که مسافران
کبوتر نامه اور را با خود بسفر برند و نامهٔ احباب و سلام متعلق بنویسند
و در بازوی او بسته رها کنند بخانه اید و از احباب مسافر بخانه او خبر رسانند
و نیز در کعبه کبوتر بسا کنند

عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند / بر طواف کعبهٔ تن فرض فرمان کرده اند

از کعبهٔ تن خانهٔ کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبهٔ
جان کرده اند بعده طواف خانهٔ کعبه بر حکم حق تعالی بر خود فرض
دیده اند زیرا که عظمت در کعبهٔ جان است

نیز

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند / دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

یعنی تا حاجیان خیال خانهٔ کعبه را در چشم جان خود نقش شده یافته اند یعنی
ان در چشم جان نشانده اند و چشم سر از شوق خانهٔ کعبه گریان و اشک
ریزان دیده اند و بدانکه دیده بتجنیس تام است

عشق گرده زمکه آتشی کز شرق و غرب / کعبه هر هفت گرده هفت مردان دیده اند

عشق محبتی را گویند که در نقطهٔ اول نشیند و کمال گیرد و ازان هرگز
نقصانی نشود و ازان نقطه جدا نشود و هر روز زیادت گردد و ان را
با آتش نسبت کرده اند کما قیل العشق نار و حطبها اکباد العشاق هر هفت
گروه تمام زیور بسته و تمام ارایش کرده و هفت مردان ابدال و اوتاد
ما که بر کوه جودی و لبنان ساکنند و معنی بیت انست که عشق از مکه
آتشی افروخت که شعاع ان آتش ابدال و اوتاد از شرق و غرب کعبه را
اراسته دیدند و متوجه دیده اند یعنی آتش عشق حاج که محبت کعبه
در دل ایشان صادق بود در مکه شعله زد و بلند برامد چنانکه از شعاع
ان از شرق و غرب روشن شده و ابدال و اوتاد بشعاع ان آتش کعبه را
مانند عروس بزیور اراسته دیدند و براهنمای شعاع حاجیان از هر طرف
برای حج بکعبه رسیدن گرفتند و بدانکه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد
و رسم کاروان است که چون بمنزل رسند باره بیفشند شب آتش افروزند
تا شعاع ان آتش پس ماندگان را سان بمنزل رسند و ان شعاع آتش دلیل [باشد شب روان را]

هم بدان آتش زهند و چین ببغداد آمده / ماه ذیقعده بروی دجله تابان آمده

دجله جوی بزرگ است نزدیک بغداد که حاجیان ماه ذی قعده را در روی
وی ببینند بعده بسوی مکه روان شوند و معنی بیت انست که شعاع از آتش

که در بیت بالا مذکور شد بر ایشان حاجیان بعد از حج از مکه چون به بغداد
امدند و بر کنار دجله جمع شوند و هلال ذی قعده دیدند و روان
شدند و در بعضی نسخه بغیر واو عطف به بغداد امده یعنی امدند
و چون بشتاب از انش به بغداد امدند و بر دجله ماه ذی القعده دیدند
و روان شدند ماه نو را بنیه قندیل عیسی مانند دجله را بحلقه
زنجیر مطران دیده اند قندیل چراغی را گویند که در شب افروزند
و بعد در زنجیر در مسجد و دیر معلق اویزند و قندیل عیسی ان قندیلها را
گویند که در دیر عیسی می افروختند و مطران راهبی را گویند که زنجیر
بر تن خود پیچید و در بتخانه نشستند و مجاهده کشد و بعضی گویند
نام راهبی است که زاهد نصاری بود او زنجیر بر تن خود پیچید
و مجاهده کشیدی و روی دجله را بسبب امواج باریک بحلقه
زنجیر مطران نسبت کرده است از انکه امواج باریک که از اسیب
باد بر روی اب پدید می اید بحلقه زنجیر میماند و معنی بیت انست
که حاجیان ماه نو ذو القعده را بشکل بنیه قندیل عیسی مانند
و دجله بغداد را بسبب امواج بحلقهای زنجیر مطران دیدند یعنی
ماه نو بشکل بنیه قندیل عیسی مینمود و امواج باریک که بر روی
اب دجله از اسیب باد مار زولف اب پدید امیشود بشکل زنجیر و حلقهای
زنجیر ان مطران مینمودند بعضی گویند دجله خود مطران زنجیر پیچیده است

برای مجاهده کشی

بس ز دجله گذشته تا مداین خضروار   قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند

مداین نام شهریست که نوشیروان درو بود و ان شهر دار الملک نوشیروان
بوده است و سلمان نام صحابه رسول الله صلی الله علیه و اله است و مقبره او

در شهر

در شهر مداین است و معنی بیت ان است که حاجیان مذکور بخارق عادت
همچو خضر بر روی اب دجله گذشتند و بمداین رسیدند و انجا قصر
نوشیروان بود و مقبره سلمان فارسی دیدند و چون بر روی اب
دجله روان شدند همچو خضر علیه السلام کف پای ایشان تر نشدی

کرامات حاجیان مذکور است

طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن   از نکونامی طراز فرش ایوان دیده اند

ایوان قصر و کوشک بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان است و وثاق
پیرزن و حجره پیره زن که در قصر نوشیروان درامده بود هرچند
نوشیروان مال بهای ان حجره پیره زن داد پیره زن نستد و سالها
ان پیره زن دران حجره ماند و نوشیروان او را از حجره بیرون نکشید
و ظلم نکرد و طراز و علم باشد و ارایش فرش کسی زدن مانند بساط
شطرنج در بلوچه و معنی بیت انست که چون حاج در مداین رسیدند
طاق قصر نوشیروان و وثاق پیرزن که دران درامده بود دیدند و بعلم
نیک نامی نوشیروان فرش قصر را اراسته و معلوم دیدند

از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کاز میان   بود ایوان نه زنجیر و در بار دیده اند

بدانکه در حیات نوشیروان زنجیر دراز از محل خوابگاه نوشیروان تا پیش
دروازه اویخته بودند برای انکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای دادخواهی
امدی سر ان زنجیر را جنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر معلوم
کردی که دادخواهی بر در حاضر امده است حالی بیرون امدی و مظلوم را
بانصاف رسانیدی و معنی بیت انست که چون حاجیان بر در قصر
نوشیروان رسیدند و از انجا زنجیر و در بار ندیدند از غایت تحیر و
تفکر همچو زنجیر پیچان شدند و افسوسها خوردند بدانکه دران سال

کہ قافلۂ حاج مداین رسید امام خاقانی نیز دران قافلہ بوده است

تاجداران دندانهای قصر را   بر سر دندانها تاج گریبان دیده اند

از دندانهای قصر کنگرها مراد اند و از دندانهای تاج نیز کنگرها تاج نوشیروان مراد است و بر تاج نوشیروان بیست و چهار کنگره ساخته بوده اند و بر هر یکی پندی نوشته بود و ضمیر بشین را بایوان عاید است و در بیت بالا مسطور است کہ تاج ایوان مذکور یعنی نوشیروان رفت ای مرد و کنگرهای قصر او را بر کنگرها تاج او گریان و زاری کنان دیده اند و در بعضی نسخه بجای گریان خندان نوشته است ای کنگرها قصر نوشیروان بر کنگرهای تاج او خندیدند بر طریق عبرت و افسوس کہ این همان تاج است کہ روزی بر سر نوشیروان جای داشت امروز بدین خواری افتاده اند یعنی تاجدار خود

رانده زانجا تا بحال الحلہ ابن فرات   موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند

حلہ یکجا مشهد نام مقامیست در راه خانہ کعبہ کہ انجا منزل قافلۂ حاج است فرات نام آب بزرگ است ولی نزدیک حلہ است موقف نام موضعیست در حلہ شیر یزدان امیر المؤمنین ع عمارت ساخته است و معنی بیت ان است کہ حاج چون از مداین روان شدند در حلہ رسیدند انجا فرات و موقف شمس و مقام امیر المؤمنین ع را دیدند و بعضی گویند از موقف شمس کوفہ مراد است و از مقام شیر یزدان مدفن علی ع مراد است اگر در کوفه ا

پس بکوفہ مشهد پاک امیر نحل را   همچو جیش نحل جوش انس و جان دیده اند

مشهد مقبره کہ انجا شهید را دفن بکنند امیر نحل حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام را گویند از ان جهت کہ یعسوب پادشاه زنبوران شهید بود بنزد امیر المؤمنین ع امیان اورده بود نحل زنبور شهید را گویند جیش لشکر

جان بری

جان بری و معنی بیت ان است کہ چون حاج از حلہ بکوفه در امدند انجا مشهد پاک امیر المؤمنین علیہ السلام را دیدند کہ انجمن زیارت او هجوم ادمیان و پریان و ارواح بیشمار لشکر زنبوران جمع شده اند و زیارت میکنند

پس پلنگان گوزن افکن کہ چون شاخ گوزن   پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده اند

پلنگان گوزن افکن کنایه از سالکان رشد است کہ مردان دین بوده اند گوزن گاو وحشی شیر مردان اشارتست با امیر المؤمنین علیہ السلام و بر اهل ان مشهد و معنی بیت انست کہ بسیار مردان دین دار و سالکان کامل و پیران رشد کہ در خدمت زیارت امیر المؤمنین علیہ السلام استاده اند مانند شاخ گوزن از غایت تواضع خم پشت شده اند و پلنگ و گوزن و شیر الفاظ متناسبند

طوفان دیده اند از چشم دل   هم تنور غصه و هم طوفان احزان دیده اند

بدانکه طوفان نوح از تنور پیرزنی در کوفه خواسته بود در اینوقت در ان موضع مسجد است و احزان جمع حزن است یعنی اندوه و غم و لفظ تنور و طوفان کہ در دو مصرع ثانیه استعارت است و معنی بیت انست کہ در عهد نوح اگر مردمان تنور را محل و مخرج طوفان دیده بودند حاجیان در ان مشهد وقت زیارت از دل خود تنور غصه و افسوس یعنی سوز سینه دیدند و از چشم خود طوفان دیدن ای گریه اندوه هناک معاینه کردند یعنی بسوز دل و سینه در ان مشهد بسیار گریستند

رانده از رحبه و اسبه تا منار نکره   از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند

رحبه نام موضعیست در راه خانه کعبه دو اسبه تعجیل و شتاب رفتن و منار نام موضعیست کہ انجا منزل حاجیان است و منار هر دو منزل است و شیران کنایه از مردان شجاع و دلاورند و معنی بیت ان است

که حاجیان از وحشت روان شدند و شتاب و تعجیل راندند بسبب خوف و
هراس رهزنان تا بمنازل رسیدند و در راه دشت از اثر سمهای گوران
دلها شیر از ترس دیدند یعنی دلهای مردان شجاع دلاور از هراسنده
دیدند از وحشت آنکه مخوف دیده اند

نخجیان چون عروسان پای کوبان در سماع اختران شب بلاس و چرخ کوهها دیده اند

نخچ نوعی از شتر قوی هیکل است و نخجیان جمع و بست بسیار سپاه اختران
کوکب سیاره بلاس گلیم و حامه گران بلندی پشت اشتر و معنی بیت
آنست که اشتران حاج همچو نوعروسان بحلی و خلخال و طوق و قلاده آراسته
بودند و در راه سماع و رقص کنان میرفتند و اختران شب بلاس ایشان
بود و چرخ کوهان ایشان یعنی جل گلیم ایشان سیاه بود و در و جلاجل
بسته بودند از جل گلیم سیاه با جلاجل همانند شب با ستارگان مینمود
و کوهان بلند عزرک ایشان مانند آسمان بود و این ادعائیست

شب طلاق و خواب داده دیده بانان بصر تا شکر ریز عروسان بینوا دیده اند

دیده بانان بصر کنایه از چشمهای حاجیان است و شکر ریز نخجینی را
گویند که وقت جلوه عروس کنند و نکاح و جلوه عروس را نیز
گویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان بینوایان کنایه از اشتران
حاجیان است و معنی بیت آنست که تا آنکه حاجیان جلوه اشتران
دیدند از غایت اشتیاق تشنه را خواب کردند و در تماشای جلوه اشتران
مشغول شدند و بدانکه از جلوه رفتار خوش و رقص شتران مراد است

روزها کم خورده چون شبها نو عروسان در زفاف رقصهاشان از گرداها مطرب الحادی دیده اند

زفاف عروس بخانه شوی بردن دهد همکلوی شتر حدای جرس الحان او از خوش
و سرود و معنی بیت آنست که اشتران که عروسان بینوا باشند روزها از علف
می خوردند چنانکه نوعروسان که اول بار در شب زفاف بخانه شوی میروند
و طعام خوش سخت اندک میخورند و پهلوی تهی آن اشتران از سبب جرسها
مانند مطرب خوش آواز خوش بر می آورد و حاجیان میدیدند و بدانکه
مطرب سرود لوازم عروسی است

حلها شان از بلا و کسوت شان از هما بارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند

حلها جامه ابریشم که عروسان از آن پوشند بلاس گلیم و جامه پشمینه بارها و شتربان معنی
بیت آن است که آن عروسان بینوا که اشتران حاجیان اند از گلیم حلهها
داشتند و از بسیار کسوتها و از خلخال دستینها داشتند و شتربان
مشاطه ایشان بود که ایشان را آراسته و پیراسته میکرد

نخجیان کاروان افتان و خیزان مست شوق مرد شان از وی و پیام میدادی دیده اند

نخجیان کنایه از سالکان کامل و پیران مرشد است نخجیان اشتران قوی
هیکل میداند و ند شراب و معنی بیت آن است که سالکان نخجیانه که بر
پشت اشتران افتان و خیزان بودند همچو مستان شراب ایشان ذوق و سلاف مواد بودند اشتر

داد کژاوه حبیب میزاد و کفه بار دار بار جوزا و دو کفه شکل میزان دیده اند

کژاوه هودج و آن عماری شتر است که دو محل دارد و دو کان ادمی بر پشت
اشتر نشینند و میزان ترازو و نام برجیست از دوازده برج فلک و او
و کفه ترازو و جوزا نام برجیست و از ابا درستا دو پیکر خوانند از آنجهت
که منجمان تصویر او میکنند و معنی بیت آنست که آن کژاوه که بر پشت اشتر است
دو صندوق دارد گویا ترازویست با دو پله بار دارد و جوزا نام است
یعنی کژاوه باعتبار دو صندوق که دارد ترازوئی دو پله میماند و دو کان آدمی

که در کژاوه بشکل جوزا می نشیند یعنی لبا بار ترازو اند و هر دو صندوق بمنزله
دو پله ترازو اند و حاج این حال معاینه کرده اند و دیدند که میزان و جوزا و کفه یار

الفاظ مستغنا

بار داری چون فلک خورشید و مه دارد شکم / مرده و سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده اند

بار دار زن حامله و اینجا کنایه از کژاوه است و خور آفتاب را گویند و اینجا
از مهر و خورده و سولر مراد اند که در کژاوه می نشینند و از مشرقین مشرق و
مغرب مراد است و زهدان رحم عورت را گویند و اینجا زهدان دو صندوق
کژاوه مراد است و معنی بیت آنست که حاجیان این کژاوه را بشکل زن حامله
بار دیدند که همچو فلک دستار خوب داشت و ماهتاب و آفتاب او در
در شکم او بودند و از هر دو جانب او مشرق و مغرب دو زهدان بودند
و دو صندوق کژاوه که در او آدمی می نشیند و بدانکه آفتاب بمشرق
و ماهتاب را بمغرب است از آنکه آفتاب بر اقلیم خراسان که آفتاب منسوب است
در نظر مصر و بنی آفتاب از مشرق نمودار میشود و ماه از افق مغرب مشتمل ملک و مشرقین

الفاظ مستانسند

چون دو دست اندر تیمم یک بدیگر متصل / در یکی محمل دو هم پا هم را دیده اند

متصل پیوسته محمل بار شتر هم پای همراه یعنی پا بپا دادند همرو
کژاوه با یک دیگر پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان در یک کژاوه
دو کس نفر چنان نشسته دیدند که پایها و زانوهای هر دو با یک دیگر متصل
بودند چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم بیک دیگر متصل می شوند

دست بالا همت مردم که کرده زیر پا / پای شب پیچ کاه عقبه جای شیطان دیده اند

دست بالا یعنی بلند پای شب در راه خانه کعبه عقبه ایست مخوف و دشوار
و آن جای عذاب شیطان است و حاجیان می حماره کنند عقوبت
کردن و معنی بیت آنست که همت حاجیان که در غایت بلند است پای شب را

عقبه

که عقبه دشوار است و جای عقاب شیطان است زیر پای او آورده اند
و از دستند و بدانکه دست بالا و زیر دست و بالا و شب الفاظ مستغنا

ولوازم نیز

بادیه چون غمزه مژگان از عرب / جای خون ریز آنچو نرگس زار نیسان دیده اند

بادیه فراوان فراخ و مهالک و مخوف و بی آب و در راه خانه کعبه است
و اعراب آنجا راه حج زنند و غمزه حرکت مژگان عبارت از شاهد نرگس است
و سنان سر نیزه و سر تیغ نرگس کلیست که شعرا چشم را بدو تشبیه
کنند و نرگس زار زمینیست که در او شجره نرگس رسته باشد نیسان
ماه رومیان است و معنی بیت این بود که آفتاب در برج حمل است
و آن آغاز فصل بهار است و در آن وقت کلها و غیر آن بشکفند و معنی
بیت آنست که زمین بادیه را اگرچه حاج از راه زنان عرب همچو غمزه
خوبان ترک با سنان نیزها و تیغها دیده اند و جای خون ریز کان معاینه
کردند و لیکن از غایت شوق کعبه در نظر خود آنچنان مقام مخوف را
بمنزله نرگس زار بهار یافتند و با من و سلامت و عافیت منزل
رسیدند و آن مقام مهالک و مخوف با آسانی و سهولت بدل شده

دفع ره در چشم مرد خواب کیاش / شیر مادر دختر و کشنیز نیسان دیده اند

بدانکه کیا علف است و شیر مادر دختر و کشنیز نیسان اثر است
و آن صفت نعیم نیز خوانند و ضمیر شین بر بادیه عاید است
که در بیت بالا است و معنی بیت آنست که حاجیان برای دفع درد
چشم خواب بادیه را بجای شیر مادر دختر دیدند و کیا بادیه را
بجای کشنیز نیسان یافتند و از غایت شوق کعبه و از کرامت خود و
تخصیص شیر مادر دختر آنست که شیر زنی که دختر زاده است با کشنیز

گره دو چشم مسافر هر دو گره میکنند به کود وگودهای ان داروی مدد کور است

از کلاب ژاله کافور صبحش در سموم   خنبشخانه کسری هم سردابخانها دیده اند

ژاله شبنم و ثلجه سموم باد گرم مهلک خنبشخانه که ان بر خویش سازند
سرد بود و از اب ترکنند تا غایة سرد گردد و کسری نوشیروان است سرداب
خانه که برای سرد کردن اب در زمین سازند و در و اب بدارند سرد گردد
و ضمیر شین که در اول مصراع است بر باد به عاید است که در بیت بالا است
و معنی بیت انست که حاج در عین گرما که باد گرمی وزید از ژاله ای شبنم
که مانند گلاب بود از خنکی صبح که بمنزله کافور بود بادیه را همچو خنبشخانه
کسری و سرداب خاقان سرد و خنک دیده اند و از انجا راحتی بدیشان
رسید و حاصل بیت انست که اگرچه باد به سموم مهلک بود ولکن از کرامت
حاج و از برکت شوق کعبه در گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب و خنکی
صبح کافور گشت و محنت براحت بدل شد و دشوار بایشان سهل گشت

تا صعصف و صعصف حاج سپهدار دیده   کوس را از دو بر دستان بر دستان دیده اند

تاع صعصف زمین هموار کوس طبل زمین بر دستان جاکران و غلامان
دیر اول تار رباب و زیر دوم سرود داستان اگویند و معنی بیت
انست که حاج زمین هموار راه و بادیه دیدند و صفها و سپهداران
حاج که سر حلقها معهد بودند طبل و کوس را از دست بندگان اواز کنان
و سرود نوازنده دیدند و بدانکه صعصف و زیر دستان الفاظ متجانس است

چار صف انلاک صفهای نه فلک   بر زبانا جا استسقا بکار دیده اند

چار صفها ملک یعنی صف جبرئیل و صف میکائیل و صف اسرافیل
و صف عزرائیل و صفهای نه فلک اضافه بیانیه است و زبانا نام منزلی است

از عبیر شد

دو بیت و هشت منازل قیروان بلند است و استسقا طلب اب کردن است
در صحرا یا در مصلا که در وقت امساک باران همه مسلمانان شهر و ولایت
جمع شوند و طلب باران در اغتنام کنند و نماز نمایند و دعا خوانند
و در درگاه حق تعالی تضرع و زاری و نیاز مندی کنند تا حق تعالی
بکرم عمیم و لطف قدیم خویش باران فرستند و این نماز را صلوة
الاستسقا گویند و معنی بیت انست که حاج در قاع صعصف را
از غایة شوق ادعیه و تکبیر بلند خواندند چنانکه ملائکه مقرب که بزرگ ها
از کثرت نالها و زاری ایشان نماز استسقا باران دانسته و تجنیس صفهای خطی است

بر سر چاه شغوق از تشنگی صعصف چنانکه   پیش یوسف از سنه چشم کنعان دیده اند

چاه شغوق نام چاهیست در راه خانه کعبه که سنه چشم انکه نادیده و نامراد
باشد و کرسنه چشمان اهل کنعان برادران یوسف عم که چون در کنعان
قحط افتاد ایشان از جهة غله از کنعان بمصر امدند و یوسف علیه السلام
بایشان غله داد و معنی بیت ان است که حاجیان جگر تشنه بادیه
دیده اند بار زوی تمام بر سر چاه شغوق برای اب خوردن صعصف
جمع شدند چنانکه برادران یوسف عم و دیگر خلق کنعان در مصر از جهة
طلب غله بر یوسف بخواهش تمام جمع شده بودند

گرمگاه ثعلبیه از اسد دیدند غلت آب   سنبله دیدند و ثعلبیه به نجا دیده اند

گرمگاه هوای تابستان و گرما قلب اسد تابستان اسد نام ستاره ایست در برج
اسد که چون افتاب انجا ابلد گرما سخت شود ثعلبیه نام موضعیست در راه
کعبه که هوای او گرم است بیدر خواست سبز و ریحان گل خوشبوی
سبز است که خاصیت هر دو سبز است و معنی بیت انست که در عین

تابستان که آفتاب در برج اسد باشد و سنگ ریگ ثعلبه تافته
و سخت گرم شده بود حاجرا از غایت شوق کعبه و از کرامت خود گرمی از سنگ
و ریگ تافته لبرهی بید و یکجا بدل شد گوئی که سنگ گرم به بید
سرد بدل شد و ریگ تافته بریحان سرد بدل گشت
تیر چشمان روان ریگ دو اهره نمود
شاه شاه خضر هم ز دیده اند
تیر چشمان روان یعنی حاج که از گرد راه چشمهای ایشان تیره و چنین شده بود
ریگ روان از ریگ گرم و تافته و تیره گون مانند آب روان است
و زیران ریگ سیمابیست و هیچ جای دو و زنده نماند در زرود نام موضعیست
بی آب در میان بیابان کعبه در چنانکه شیخ سعدی راست فرد
گر ز اگر بر دجله باشد فعود : چه غم دارد از تشنگان زرود : شاه
دار روی در چشم و روشنی افزای بصر شاف شفا هندی حصرم انگور خام
رمان نار و مرادانکه اطبا شیره خام انگور و شیره انار با ادویه دیگر ترکیب
کنند و در چشم کنند بصارت افزاید و معنی بیت انست که چون
شیخ نظامی فرماید فرد از نوک انگور شود توتیا : در مکی مار شود اژدها
و در زرود رسیدند ریگ تیره چشمهای ایشان که از غبار تیره شده بود
بمنزله شاف شاف شد که از شیره حصرم و انار ساخته حاجرا بسبب
کرامت و خارق عادت ریگ روان که مضر بود معین گشت و بر خلاف
عادت چشمهای ایشان را بمنزله شاف شافی تیرگی چشم را دفع کرده و اگر ریگ
چون در چشم افتد رنج دیده چنین حاجیان را سالها از چشم را تیره کرداند
بر ره فید اشترا را منقطع شاه دیده ام
فید نام بیابانیست در راه کعبه وان منزل حاج است منقطع بر دیده شما

شکل و مانند و معنی بیت انست که در چنین روزی که ذکر رفته است
حاجیان بعد از مدت پانصد سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
اشترانرا برای حج کردن بر ره فید که بیابانیست فراخ و منقطع شکل دیده ام
بوده و مقعر و مجرد شده و بلند نسبت بزرگی فید اشترانرا و بدانکه در بیت با
در باب فراخی و وسعت مبالغه تمام کرده است و این طریق ادعاییست
من بدو مقنع دیدیک بکمر بادیه
کاندرو ز آب کیا قحط فراوان دیده اند
پس بعهد مستنجد امسال دیدم در تموز
کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند
مقنع خطاب خلیفه است که در مکه بوده دی نام ماه پارسیان است
و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی و آنوقت عین زمستان
و سرمای فراوان است مستنجد نام خلیفه است تموز نام ماه رومیانست
و آن مدت بودن آفتاب در برج آفتاب است سداست و آن عین
فصل تابستان است وقت کمال گرما است تیمم گاه زمین خشک و
نیلوفرستان حوض و سبد آب که در و نیلوفر بسیار رسته باشد معنی
هر دو بیت انست که امام خاقانی فرماید که من در عهد خلافت مقنع در دیماه
که فصل زمستان است بادیه را چنان بی آب و گیاه دیده بودم که حاجیان
مجنون من در و بسیار قحط آب و گیاه دیدند و در این سال که عهد
خلافت مستنجد است در ماه تموز که عین فصل تابستان و زمین خشک
بادیه را حاجیان مجنون من تیمم گاه ای در زمین خشک صد نیلوفرستان
دیدند یعنی حوضهای آب و گیاههای نیلوفر در عین تابستان معاینه
دیدند و این از برکت خلیفه و کرامت حاج است که در آن سال در حج بوده اند
از سخا فضل اشک حاج شعرش
بر کهاء ابراهی جام جم عیسی دیده اند

سحاب ابر فضل افزونی رحمت برکه حوض خورد و مبند لب برا توشه و شنا
ومایه برا جای محل توشه و مایه بحر و دریا عمان نام شهریست در کنار
دریا که از و مروارید خیزد وان دریا را بحر عمان خوانند و معنی بیت آن است
که از ابر رحمت حق تعالی و اشک چشم حاج و ابداری و تری شعر من حوضهای
بادیه چنان پر آب شده بودند که آن را حاج جای مایه و توشه دریای
عمان دیده اند یعنی از آن حوضها بحر عمان مایه و جواهر و لب شیرین
میگرفت زیرا که اب حوضها از ابداری شعر من بود و نیز مرواریدها از قطرات اشک حاج بود

کوه محروق و اندرو شان چون دل بنفشه در سنگ | در بور از دود شکنجه حبس خذلان دیده اند
از دم پاکان که بنشاند چراغ اسمان | ناف باحور ابجا جو شان بنفشه دیده اند

کوه محروق آن کوه است که بهر موسی ع تجلی شده بود وان کوه از نور تجلی
سوخته و پاره شده وان در غایت کری است و بنفشه اهنگ تخته اهنک
باسوراخها مختلف که پارهها از زر و نقره و جز وان سوراخها کنند شکنجه
عذاب خذلان خواری چراغ اسمان افتاب تاب کری تابش کرما باحور هفت
روز را گویند که در درجه برج اسد اید ایام باحور شروع شود و چون
در سیزدهم درجه اسد اید ایام باحور تمام شود و در این هفت روز گرما
بسیار باشد و در ماه شباط این ایام واقع شود و باحور از زیادة الفهم
امده است اما حکیم انوری بغیر الف اورده است فرد
تنوطوبا نه ان نما دارد که تغیر نپذیرد از باحیر ناف باحور را وسط باحور را
گویند وحاجر نام موضعیست در راه کعبه که هوای او گرم است
وانکه اشاره هم در در است و ابان نام ماه پارسیانست و اعتدال بودن
افتاب در عقرب است وان هنگام فصل خریف یعنی خزان بود و معنی بیت

ان است که کوه محروق که در غایت حرارتست آنکه مینماید و حاج شبستان را
دران کوه چنان در عذاب خواری دیدند که تارهای نفس و نیز از دود سوراخها
شفشاهنگ میکنند وان دم سرد حاج که افتاب را سرد میکند
و ناف باحور را در حاجر ماه ابان دیدند یعنی در حاجر حرارت باحور
بدل شده دیدند از شوق کعبه و کرامات پاکان حاج

وز پی خضر و پی روح القدس چون خط دوست | در سمر استه وریحانی مغیلان دیده اند

پی پای روح القدس جبرئیل ع و سمر نام موضعیست در راه خانه
کعبه وانجا درختان مغیلان بیشترند سدره درخت کنار نام درختی است
که در مقام جبرئیل است و معنی بیت آنست که حاجیان از قدم خضر
و سبب پرهای جبرئیل ع در سمر تا بجای درختان مغیلان درختان
سدره بار دار سبز و سایه دار و تر و تازه مانند خط محبوبان رسته
دیدند و گویند هر جا که خضر ع پای در زمین نهد انجا سبزه روید
و جای را که بر اسب جبرئیل ع و سم اسب او بر زمین رسید نیز سبزه روید

زاب شور نقره دیدن عسل در تعقبا | سالکان از نقره گاه واز عسل شان دیده اند

نقره نام موضعیست در راه کعبه که انجا اب شور است عسیله نیز نام موضعیست
در راه کعبه که زمین او ریک نالست و عسل شهد شانها خانه زنبور که شهد
جمع کنند واین بیت لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت آنست
که حاجیان که سالکان راه بودند از پاکی اعتقاد حاج و از کرامات ایشان
اب شور نقره همچو شهد شیرین شدند و ریک عسیله همچو نقره خالص
شد و نقره و نقره تجنیس تام و عسیله و عسل صنعت اشتقاق و کاروان تجنیس مطرف است

سبزی تر حنا در پای دیده لیک ناشک | سرخی نوک حنا در نوک مژکان دیده اند

یعنی حاجیان از کثرت راه رفتن و در پایهای خود را از خون مرده مانند حنا
سبز شده دیدند ولکن از اشک خونین سرخی رنگ حنا در نوک مژگان
خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند و بدانکه از کثرت رفتن
در پایها خون می‌مرد و انجا
سبز سنبل وار می‌نماید

خرخره از مه نو ذو الحجه کرده وادی عروس   چون خم تاج عروس از شبستان دیده اند

خرخره یعنی پیچ پیچ و خوش خوش است وادی عروس نام بیابانیست در راه
خانهٔ کعبه که حاج ماه ذو الحجه انجا بینند شبستان جای خفتن عروس انجا
ملوک و معنی بیت انست که خوش خوش ماه ذو الحجه که حاج از وادی عروس
چنان دیدند که از شبستان ملوک خم نیم تاج عروسان از شبستان نماید و بدانکه در قدیم
تاج زنان معقر بود مانند هلال

مه نو در سایهٔ ابر کبود فام واست   چون سجا نامه یا چون عین عنوان دیده اند

سجا بند مکتوب وان ریسمانی بود که بر مکتوب پیچند تا کسی نگشاید عنوان اسم
مکتوب وان چنان است که هذا الکتاب عن فلان الی فلان
بر سر مکتوب نویسند کبود فام سیاه رنگ یعنی برنگ کبود دشتی باشد
چنانکه بدید که حلقهٔ بند مکتوب یا عین عنوان نامه را اگر بر پای کبوتر
سیاه ببندند پاسیده باشند از دور بینند و رسم مسافران بر و بحر بود
که مکتوب اخبار خود را در پای کبوتر اموخته بندند و پرانند ان کبوتر
بخانه باز اید اهل بیت ان مکتوب بگشایند و بخوانند

زابخاله شارقیه تا صفیه پنج چشم   بس دواء المسک تریاق اخوان دیده اند

شارقیه نام موضعیست در راه کعبه دواء المسک داروئیست مرکب
از مشک و داروهای دیگر که مقوی دل و دماغ است تریاق بازهر اخوان برادران

و ابنا جنس و مسلمانان چنانکه قوله تعالی انما المومنون اخوة و معنی بیت انست
که حاج از شارقیه تا صفیه پنج چشم خود از ابخاله ببارید و المسک
و تریاق دیدند از پاکی اعتقاد و کرامت خود و سبب که بینا انست که ابخاله
شارقیه و صفیه که معروف بر حاج بمنزلهٔ دواء المسک و تریاق شد
از کرامت ایشان و اشتیاق کعبه و برکت کعبه

در منا سنگ املح فخر از شوق   خار و حنظل کل شکرها صفاهان دیده اند

سنگلاخ زمین سنگستان املح موضع قربانی کردن منا است جهنم بجانبی که احرام
بندند حنظل خربزهٔ تلخ صفاهان نام شهریست که کل شکر خالص از انجا
خیزد و معنی بیت انست حاج در موضع و مقام احرام رسیدند که زمین
سنگستان است از غلبهٔ شوق کعبه و کرامت خود خار و حنظل ان موضع را
که تلخ است مانند کل شکر صفاهان شیرین و گوارنده یافتند

دشت محرم صحن محشر کشت در لبیک خلق   نفخهٔ صور اندرین بیرون نه بنکان دیده اند

محرم وادی که انجا حاجیان احرام بندند انجا انست که فوطه و ردا نادوخته
پوشند و سر برهنه دارند و گویند که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک الی اخره باواز بلند خوانند نفخه دمیدن نه بنکان طاس بزرگ که در او طعام
خورند و بیرون نه بنکان اسمان و معنی بیت انست که از کثرت هجوم حاجیان
دشت محرم همچو صحن محشر و از غلغله خواندن تلبیه مذکور و اواز نفیر
صور در اسمان رسیده دیدند و از تلبیه حاجیان مانند اواز دمیدن صور
در اسمان رسید و صدای ان در گنبد اسمان محیط شد

در نشاط کعبه در شب ز قوم احرامیان   شب لبستان او قرین شب لبستان دیده اند

نشاط خوشی و نشاط ز قوم دخنی است خواروار که ان و شب بسید بیرون می‌اید

وان را علوامرن نوم خوانند احرام بستن حاجیان است که بر نیت حج احرام ببندند و شیر عبارت
از شهد است و شیره انگور نیز تواند بود و شیر داو امیر است و مخمور که
معنید است قرین زده اند و بیهوش شدند و معنی بیت انست که حاجیان در دشت
محرم از غایت خوشی کعبه در شیر زنوم شیر پستان آمیخته بودند یعنی شیر
درخت زنوم آلوده شد به حاج از نشاط کعبه بمنزله شیر و شهد باشد که شیره
انگور شده و شیر پستان و شیر پستان متمایل اند

شیر زدگان امید سینه بجوش عشق — در زنوم شیر هم دو پستان هم سینه داده اند

شیرزدگان کودکان که شیر مادر بمراد نخورده باشند و ضعیف مانند
چنانکه بچه کبوتر دانه زده گویند و از شیرزدگان امید حاجیان مراد اند
که امید ایشان با امیدایشان برنیامده بود و جهت برخواهد اند و سینه
دجوش صاحبه سینه را گویند و ان سینه رنجوران عشق سالکان
عاشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق دارند و زنوم درختی
مشهور است و نام بادیه است در وادی محرم و در این محل هر دو معنی درست
می آید و اند و لیستان شیر زنوم مراد است که پرورش طفل بدو است و سپستان
میوه ایست دافع حرارت و دافع مرض سینه و از اسبکستان نیز گویند
از الهوره خوانند و ضمیر شین به محرم عاید است و معنی بیت انست که حاجیان
سالکان که امید ایشان تمام بر نیامده است و از درد عشق و سینه رنج
حرارت و سوز دارند در زنوم که شیر و بادیه دشت محرم است هم شیر دو
پستان مادر و هم بار سپستان که دافع حرارت است یافتند تا از ان شیر سیر
شدند و با امید خود پیوستند و از سپستان دوای رنج سینه ساختند
تا حرارت و رنج سینه از ایشان دفع نمود و بعضی از زنوم درخت معروف

مراد دارند و معنی چنین گویند که شیر درخت زنوم که در دشت محرم بود
مر حاجیان را بمنزله شیر عودت شد و سپستان دافع رنج و حرارت سینه
عشاق شد تا بدین هر دو چیز بمراد خود رسیدند و امید ایشان بمراد دل ایشان
برامد و رنج سینه دفع شد — و سپستان تجنیس است — مطرفه

زندگان کشته نفس اینجا کفن در پاکشان — زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده اند

زندگان کشته نفس عبارت از سالکان کامل است که اماره را کشته
و زنده ابد گشته اند کفن در پاکشان ای جامه احرام پوشان حنوط عطر
که در کفن مالند و از زعفران رخ زردی رخساره مراد است و معنی
بیت انست که سالکان کامل که نفس اماره را کشته و خود زنده ابد گشته اند
جامه احرام که بکفن میماند حنوط کفن نفس بدکور ساخته اند و خلق انحال
میدید بعضی ایشان جامه احرام را کفن نفس ساخته اند و زردی رخساره را
حنوط ان کفن ساختند زیرا که مرده را ازین هر دو چاره نیست

شیر مردان چون کودکان هو هو خوانده زبان — از هوالله بر خدنگ اه پیکان دیده اند

شیر مردان کنایه از سالکان کامل و پیران مرشد است و کودکان جوانان مبتدی
که بانگ او هو و هو است و لفظ هو اشاره بخدای تعالی است و خدنگ اه
استعاره است و معنی بیت انست که سالکان کامل همچو کودکان هو و هو
میگفتند یعنی ذاکر بودند و از غایت شوق اه ها میزدند مجاز راه که از دهان
ایشان بیرون می امد مانند تیر خدنگ بوده است و لفظ هو الله که ایشان
بر زبان میراندند بمنزله پیکان ان تیر بوده است و خلق مشاهده میکردند

اندر ان نخله محمود در راه نشاط — حنظل محروق را مانند کعبه لادیده اند

نخله محمود نخلستان مشهور است در راه کعبه و حنظل محروق از حربه تلخک

باشد کرانش کرکسان در دشت زنند ناگاه سوخته شود و کبلان نام شهریست
که تاریخ انجا در غایت شیرینی است و معنی بیت انست که حاج تا انجا محمور رسیدند
در راه و از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل سوخته که بغایت سوخته و تلخ
بود بر حاج همچو تاریخ کبلان شیرین و نیبا شده و حنظل را اهل هند هیل
گویند و ان چون سوخته گردد زشت و تلخ تر گردد

جمله در عرفات بشک و گرده هم سیراب شد — خاک عرفات مصحف را که عطشان دیده اند

از عرفات مصحف عرفات مراد است و معنی تصحیف انست که نقاط الفاظی
بگردانند تا الفاظ دیگر شود و مصحف اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده
شده و عرفات زمین موقف را گویند و ان صحرایست فراخ در زمین
مذکور که در روز نهم حاجیان انجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز
ظهر و عصر هم انجا گذارند و باز گردند و ان یک رکن حج است و عطشان
تشنه را گویند و معنی بیت انست که جمله حاج از تضرع و زاری در دعا
غرق شدند و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده
دیدند یعنی در ان صحرا حاج چندان بگریستند که زمین سیراب شد

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند
کوه رحمت اساس از گوهر کان دیده اند

موقف جای ایستادن حاج و ان صحرای مخصوص است جوهر اصل هر چیز را
و انچه بذات خود قایم بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمت
نام کوهیست و ان نیز نزدیک مکه است و بر و سنگهای سپید اند
اساس بنیاد یعنی در دشت موقف چندان سالکان کامل و
پاکان عامل حاضر شدند که از جوهرهای ارواح و اشباح ایشان

دشتی را

دشتی را پوششی حاصل شد یعنی زبس سالکانی که در انجا امده
بر صفت روح شده بودند موقف را پوشیده دیدند و کوه
رحمت را از گوهرهای کانی دیدند و بدانکه از گوهرهای
کانی کان نور رحمت مراد است که بدان کوه منزل شود و سنگهای سپید

عرضگاه دشت موقف عرض جنانست ازانکه
منبع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند

عرض از پیش گذشتن عرض چیزی بر نوع سپهسالار چیزی منبع سر چشمه را
گویند رضوان نگهبان بهشت و ضمیر شین بر دشت
موقف راجع است و معنی بیت انست که صحرای دشت
موقف که جای پیش گذشتن حاج است همچون صحن
بهشت پهنای و نیست ازانکه حوض ان صحرا
بمنزله حوض کوثر است و سقای رضوان است
یعنی صحرای دشت موقف همچو بهشت است
و حاجیان از اغتنام راحت و اسایش و دیدند

حوت سرطان نجم مشتری را برکه هست
مشتری صفوی که در دوی حوت و سرطان دیده اند

حوت ماهی و نام برجیست از دوازده بروج که شرف
مشتری در او ست برکه حوض خورد و صفوت
صافی و گزیدگی و معنی بیت انست که برج حوت خانه
مشتری و برج سرطان خانه شرف مشتریست هر یکی را
داند و مشهور است اما این عجب است که حاج

دربر که دشت موقف که صفای شتری داد وحوت
وسرطان را دیدند ای ماهی وخرچنگ راه دبرکه
دیدند که همچو شتری صافی وروشن بود کوکب
در شرف حوت وسرطان دیده اند بر خلاف عادت

سنگ ریزه کوه رحمت برده اند از بهر کحل

دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند

کحل سرمه دیده بانان کنایه از هفت مردان است که ابدال
واوتاد و سکونت ایشان در کوه لبنان است و معنی
بیت آنست که هفت مردان که در لبنان ساکنند و از آنجا
عرش را می بینند از برای سرمه چشم خود سنگ ریزهای
کوه رحمت را بردند و حاجیان می دیدند یا آنکه حاجیان سنگ ریزها
کوه رحمت را از برای شری می برند و آن سنگ ریزها سفید و درخشنده است

آفتاب از غروب گوئی باز گشت از بهر حاج
چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند

رجعت

یعنی روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب را حاجیان از افق
غربی چنان دیدند که گوئی غروب شده بود از برای حاجیان از غروب
رجعت کرده بر افق غربی بر آمده است تا حاج نماز عصر گذارند
چنانکه برای مهتر سلیمان رجعت کرده و بر افق غربی بر آمده بود تا آن نماز
عصر که فوت شده بود اما آفتاب غروب شد و نماز عصر فوت گشت
کما قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الآیة
چون مهتر سلیمان خواست که نماز عصر ادا کند آفتاب زیر زمین فرو شده
بود وقت نماز عصر نمانده بود حالی در دعا تضرع و تاسف مستغرق
گشت و از مشغول اسپان نادم و پشیمان شده خواست که اسباب آن را
کند حق تعالی بکرم رحمت خویش بعجز و زاری او بخشود و آفتاب را فرمان
داد تا بر افق غربی طالع شد و وقت عصر کامل شد تا مهتر سلیمان علیه السلم
نماز عصر ادا کرد و شکر از جناب باری جل وعلا بجا آورد

گفتی از مغرب رجعت کرده مشرق آفتاب لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند

رجعت باز گشتن لاجرم هر اینه بابل نام ولایتیست در زمین مغرب
و از اقلیم ماهتاب منسوب است و معنی بیت آنست که از بوی آنکه
حاجیان در موقف داشت آخر وقت گوئی که آفتاب رجعت بر افق غربی
بر آمده و مغرب را مشرق کرده تا هر اینه حاج بابل را خراسان دیدند
یعنی چون آفتاب رجعت از مغرب طالع شد هر اینه که گوئی
که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد و بعضی عکس در این
بیت آفتاب را رجعت از آن نسبت کرده است که حاج بروز عرفه
تا آخر وقت نماز عصر در موقف می ایستند چون آفتاب غروب

میشود وحاج بامداد هم از انجا باز میگردند ومزدلفه میروند

از نسیم مغفرت گلاب خاکی باشد — آتش را از انا کفتن پشیمان دیده اند

نسیم بوی خوش مغفرت آمرزش ایجه وخاکی عبارت از ادمیست آتشی کنایه از ابلیس
از انکه خلقت او از آتش است وانا اشارة است بر انا خیر منه ومعنی
بیت آنست که بوی آمرزش که حاجیان در موقف از حق تعالی یافتند شیطان را
از گفتن انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین نادم وپشیمان
دیدند چون بر حاج کرم حق شد وآمرزش یافتند ابلیس با همان حسرت
میبود ومیگفت ای کاشکی که من از خاک واب بودمی تا از ین سعادت مغفرت
یافتمی وانا خیر نگفتمی تا امروز از ین رحمت ومغفرت محروم نگشتمی

خلق هفتاد وسه فرقه نه کرده هفتاد ودوحج — انسی وجنی وشیطان ومسلمان دیده اند

بدانکه همه خلق از ادمیان وپریان هفتاد وسه فرقه اند دوحج از ان گفته اند
که حجی که روز ادینه میشود انرا ثواب هفتاد ودوحج بود وان را حج
اکبر خوانند ومعنی بیت آنست که در موقف همه خلق که هفتاد وسه فر
قه اند حج اکبر کذارند که بمنزله دوحج است وان هفتاد ودو گروه از ادمیان
وپریان وشیاطین ومسلم بوده اند وادمیان وپریان ودیوان را انجا مسلم و
مسلمان دیده اند وبدانکه چنانکه در ادمیان بعضی مسلم وبعضی کافرند هم چنین
در پریان ودیوان نیز بعضی مسلم وبعضی کافرند

حاج را نود وافزا از ملایک کرده حق — هرچه از ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند

بدانکه در سالها در موقف از ششصد هزار آدمی زیاده جمع میشود ودر سالها
که از ششصد هزار عدد کم می اید حق تعالی فرشتگان را از اسمان در موقف
میفرستد تا ششصد هزار عدد حاج راست می اید ومعنی بیت آنست

که در آن سال

که در آن سال مقدار عدد که از ادمیان است از ششصد هزار نقصان بود حق تعالی
بجای ایشان ملایک را از اسمان در موقف فرستاده تا ششصد هزار عدد شد

زهر سموم اسیب باد انجیل باشد — نه زخفاجه بیم ونیز غزنه عصیان دیده اند

نیز مختصر ندارد سموم باد گرم که در هوا تابستان در صحرا بوزد وحیوان را هلاک
کند وخفاجه نام قبیله ایست که در راه حاجیان میزنند وان اعیل
میکویند عربیه قومی است ره میزنند وعصیان کنند کار وخطا ومعنی
بیت آنست که حاج در آن سال از برکت کعبه واز کرامت سالکان کامل
از گرما سموم مضرت ندیدند ونه از باران مخجل باشند ونه از خفاجه بیم
ره زنی داشتند ونه از نوبیه کنار قطع طریق دیدند فارغ دل بسلامت بی توقف رسیدند

راند ز اول شب برای که بایه وادی کشتند سنک — نیمشب مشعل بشعر نور مغفرت دیده اند

که بایه کوه خودست مشعر عبادت جای وانجا جای مسجد مزدلفه مراد است
وامرزش حق ومعنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج وقت شام
از موقف روان شدند وکوه بابه را کویند که در راهست وزیر پای او بود
ومزدلفه رسیدند ونیمشب انجا در مسجد مشعل نور امرزش دیدند یعنی
از حق تعالی امرزش یافتند بدانکه مزدلفه صحرا ایست نزدیک جبل
نور از ان مزدلفه خوانند وحاج امشب انجا باشند عبادت کنند ومغفرت
خواهند چون روز شود از انجا روان شوند در منا ایند وانجا قربان کنند

بامداد ان نفس چون اکرده قربان در منا — لیک قربان حاصل از نفس قربان دیده اند

حیوان گاو وکوسفند واشتر ومانند ان منا نام قصبه ایست وان
نزدیک مکه است حاج قربان انجا نمایند ومعنی بیت آنست که چون صبح
عید اضحی بدمید در منا هر کسی حیوانی را قربان کردن کرامت وخاصان

بجای حیوانات نفس خود را قربان کرده‌اند ای خود را فدا نموده‌اند و از نفس ایشان بدل
غیر مراد است و احتمال دارد که نفس اماره مراد است ای خاصان نفس اماره را کشتند

سعد ذابح بهر قربانشان تیغ مریخ آخته
جرم کیوانشان چو سنگ مکه افتاده‌اند

سعد ذابح نام ستاره ایست و از منازل قمر است و در برج دلو است
و دلو خانهٔ زحل است و مریخ نام کوکبی است از هفت کوکب سیاره و آن
زاید فلک است بتیغ و خنجر منسوب است آخته جرم جثه جمادات
و ستارکان کیوان زحل و او را بسنگ نسبت کنند از آنکه سخت و درشت
و سیاه است و یکی از نظایر او این بیت است از مخزن اسرار فرد
کنج نشین گوشه بهم در شکن :: سنگ زحل بر قلج زهره زن فسان
سنگ سیاه و سبز فام را گویند که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند و آن
سنگ از مکه خیزد و کارد تیز کنند و ضمیر ایشان عاید است بتیغ مریخ و
معنی بیت آنست که سعد ذابح ای ذبح کنند حیوانات قربانی بتیغ کشیده
و جرم زحل را که سنگ مکی ماند فسان ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده
و حیوانات را ذبح کرده و حاج این معاینه کرده اند

بره کز ایشان بادر گوسفند چرخ را
سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند

بره بچه گوسفند غریوان و گریه کنان سوی مادر خود میآیند همچنان گوسفند
چرخ ای برج حمل را سوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت گریان و غریوان دیده‌اند
برای آنکه تا حاج بدان تیغ او را ذبح کنند

در سه جمره بود پیش مسجد خیف اهل خوف
سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند

سه جمره آنست که حاجیان در بطن وادی که مقام شیطان است هفت بار سنگ
زنند بدو انگشت اندازند و آن را رمی الجمار خوانند و مسجد خیف مسجد

مشهوراست

مشهور است در منا و غضبان سنگ بزرگ را گویند در پله منجنیق نهند
بر قلعه و بر حصار دشمن اندازند و معنی بیت آنست که سنگ ریزها
ی جمار که حاجیان اهل خوف در بطن وادی پیش مسجد خیف انداختند
زخم آن سنگریزها شیاطین را بمنزلهٔ زخم سنگ منجنیق می‌بود و حاجیان تماشای می‌کردند

آمده در مکه چون قدسیان در گرد عرش
عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده‌اند

قدسیان فرشتگان کرد بر گرد چیزی گشتن جولان دویدن و معنی بیت آنست
که چون حاج از منا بمکه آمدند عرش را گرد بر گرد کعبه طواف کنان و دوان
دیدند چنانکه قدسیان گرد عرش طواف و جولان میکنند

پیش کعبه تشنه خونبار از بوسیدنشان
و آسمان را در طوافش هفت دور افتاده‌اند

خونبار باران و گریه کنان پیش از حاجتمندی هفت دور آسمان هفت هزار
سال را گویند که از آنگاه آدم تا مدت بقا عالم نهاده الله و هر دوری که مدت
هزار سال است بکوکبی منسوب است دور اول بزحل منسوب بود و دور
دوم بمشتری و سیم بمریخ و چهارم بشمس همچنین بترتیب افلاک این
دور هفتم بقمر منسوب است و این را دور قمر خوانند و پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرموده عمر الدنیا سبعة الاف و انا فی السبع الاخیر و معنی
بیت آنست که حاجیان پیش کعبه از غایت نیازمندی و حاجتمندی خونین
گریان زمین بوس کرده‌اند ای سر بسجده نهادند بتضرع و زاری کردند
و از حق تعالی مغفرت خواستند و آسمان را در طواف کعبه هفت دوره
دیدند بدانکه تخصیص هفت دوره از آن کرده است که طواف کعبه هفت
شوط است و دور آسمان نیز هفت است و ضمیر ایشان بکعبه عاید است

عید بانگ الصبح ترتیب نیاز از حاج
رکن یمن هفت طوف جا را گرد دیده‌اند

بدانکه رکن در اصطلاح امری معروف چیزی را گویند که فرض قطعی باشد و بغیر
بجا آوردن چاره نبود نزدیک امام شافعی ارکان حج ای فرایض قطعی
او پنج چیز است اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه
سیم عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم طواف و نزدیک امام اعظم ابو حنیفه
کوفی ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه
سیم طواف زیارت و امام خاقانی در مذهب امام شافعی بوده است
از این جهت ذکر پنج ارکان کرده است و از چهار ارکان چهار رکن مراد است
و معنی بیت آنست که عید عوام الناس حج [illegible] و شامل و عید حاجیان
جمال بیت کعبه و انشراح دل ایشان بعبادت خوش شدن و از ترتیب پنج ارکان
حج چهار رکن را پیش از این بجا آورده اند و بطواف چهار رکن کعبه
که طواف زیارت است پنجم رکن حج است مشغول شده اند تا ارکان حج تمام کنند

رفته سعی صفا و مروه کرده بجا و شده   هم زار زینب کز سنا دا اعتبار دیده اند

سعی دویدن میان صفا و مروه کرده و [illegible] کنند و انجا دو سنگ بزرگ کنند
و جای بسته هفت عدد شود و از سادات و لعبت صحابه بنعمت مراد اند
و در اصطلاح [illegible] گویند و معنی بیت انست که حاج بعد از طواف
زیارت میان صفا و مروه روند و انجا هفت شوط سعی کنند چنانکه [illegible] بوده اند

حج را دیوان اعمال آ وانکه عمره را   ختم اعمال و فذلک ما دیوان دیده اند

افعال عمره چهار اند احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و حلق شدن
شعیم [illegible] نزدیک مکه که [illegible] احرام [illegible]
و معنی بیت ان است که حاج بعد از فراغ حج برای شعیم [illegible] و احرام
ببندد و افعال عمره بجا اورند چنانکه [illegible] و اندازه حج دیده اند

حج ارکان

حج را دیوان اعمال آن وانکه عمره را   ختم اعمال و فذلک ما دیوان دیده اند

فذلک جمله را گویند که بعد تفصیل در دفتر نویسند دیوان فذلک نویسند
و از ان دیوان دفتر مراد است یعنی مرجع را دفتر عملها است از انکه در
افعال و اعمال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمال و فذلک دفتر است
ای تمام اعمال بعمره است و انرا حاج بجا آورده اند

انجه دیده دشمنان کعبه از مرغ ابابیل   دوستان کعبه از غوغا در جنگ دیده اند

دشمنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیل است و مرغان کنایه
از طیر ابابیل است و دوستان کنایه از حاجیان است و از غوغا
هجوم عرب و بد مذهبان مراد است که حاج را و کعبه را اذیت
در نوع مضرت و مزاحم است و معنی بیت آنست که مضرت و الی
که قوم اصحاب فیل از مرغان ابابیل سنگ ریزها در دوزخ دیده
بودند حاجیان از گروه بد مذهبان و بدبینان از آن در چندان
دیدند و قصه اصحاب فیل در سوره الم تر کیف فعل ربک مشروحست
او آن چنان است که چون ابرهه سر خود و سر لشکر اصحاب فیل بود
لشکر و ملازمان برای خراب کردن مکه آمده بود و اهل مکه عاجز شدند و کعبه
حقیقتا نالیدند و خدای جل و علا مرغان ابابیل بر سر قوم فرستاد
در منقار و چنگال هر مرغی سنگ ریزها در دوزخ بود تا بر لشکر اصحاب
فیل بریختند و اکثر قوم و ابدان سنگ ریزها هلاک کردند
ابرهه را صد زنگ بریخت و مفهوم شد که او عظمت کعبه را معلوم کرد

[illegible] بجا بد است [illegible] کرد   [illegible] مغز [illegible] دیده اند

[illegible] کنایه از مکه و خانه کعبه است و بد [illegible] کنایه از بد مذهبان

وبدینان آنست که دشمنان کعبه بودند ومهره جاندار مار مهره را گویند
وان دارویی دفع همه زهرهاست وثعبان مار بزرگ وکهنه را گویند
ومعنی بیت آنست که کعبه که بهترین همه جایهاست در دست بدینان
وبدینانست که بدترین قوی اند چنانکه مار مهره که مانع زهرهاست
در معده ثعبان است که بدتر از همه جانورانست که بهلاک و زهر آرد

ندارند شرم ونه از کعبه اندرم ای دریغ — جای شیران را سگان وغوسگان بدید اند

او زمشرم عور برهنه سگان سگان از شیران اصحاب رسول صلعم
مراد است واز سگان عور همان سگان عرب مراد اند که دشمنان کعبه بودند
ومعنی بیت آنست که سپاهیان عرب که مزاحم کعبه بودند بنده
از خدا بیتعالی شرم دارند نه از کعبه ای افسوس که جای صحابه را که شیران
بودند سگان برهنه ای سپاهیان عرب که بدبدان هستند که قابض شده اند
یعنی در مکه جای صحابه فرو می بدند [illegible] که دشمنان کعبه اند وجای انجا دیده اند

این قصیده را تحفة الحرمین وتحفة الثقلین گویند پس حضرت و کعبه انشا شده است

صبح خیز آبین بصله کعبه شما امده — جان عالم دیده و در عالم جان امده

صدر بیت گاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح یعنی شما
صبح خیز را ببین که روح پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان
عالم است دیدند در عالم ارواح داخل شدند ای از لوث گناه
پاک شده صفت روح گرفتند ومراد آنست که منزلگاه زمینا

کعبه کرده عرض و انشی کز نور آن — شب دوم منزل منزل انسان امده

بدانکه در عرب رسم است که چون شب شود چراغ انشا ومسافر آید و [illegible] نها
خود آتش افروزند تا شعله آن از دور غایب ومنکر اعلامت ایشان منزلگاه بیند

ومعنی بیت آنست
منزل انسان رساند و درین بیت از آتش نور کعبه مراد است
که کعبه همچو چراغ انشا ومسافر عرب آتش افروخت ای شعاع نور خود ظاهر
کرد این تا سالک شب ولمعان شعاع منزل ایشان رسند وراه کعبه را گم نکنند

از برای خوان کعبه نادر ماهی و نان — گاه سیمین نان کرد زرین نمکدان آمده

از خوان کعبه نعمت ومغفرت وثواب مراد است که حاج را از کعبه حاصل
میشود وسیمین نان عبارت از ماه تمام است و زرین نمکدان کنایه از ماه
نو است ومعنی بیت آنست که از برای خوان نعمت که کعبه از جهت حاج
قرار میکند ماهتاب در ماهی یکبار خود را نان سیمین بسازد ویکبار نمک
دان زرین میسازد تا اهل خوان داخل شود وشرف حاصل گردد

وسته دندان انبیا انجاد بر هشت خلد — از پی دندان طفیل هفت مردان امده

انبیا از حاجت وبه هشت خلد کنایه از رضوان بهشت است از پی دندان یعنی
از غایت اطاعت و رغبت هفت مردان عبارت از هفت ابدالست که هرکدام
لبنان ایستادگی کنند ومعنی بیت آنست که بر خوان نعمت کعبه حاجیان
دندان انبیا از رسته ای هرکس بنعمت از روی تمام و تمنای بسیار بردند
وهفت مردان ازان خوان نعمت حاضر شدند وبطفیل ایشان رضوان
از غایت اطاعت و رغبت بخوان بهشت از انکه رضوان انجمن نعمت
در بهشت ندیده بود وطفیل — مهمان ناخوانده را گویند

فاقه برو دیدا چو تاکا خواری برنزدار — کعبه همچو خوان عیسی ایشان امده

فاقه بر [illegible] ازان فاقه که در کعبه است [illegible]
کش ومراد است که [illegible] میلاسند وحواری قوی اند که در دین
مهر عیسی راسخ واستوار بوده [illegible] اشاره بر مایده است که مهر عیسی

بالتماس قوم خود دعا کرد اللهم انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا واخرنا الایة تا حقتعالی از آسمان خوانچه نعمت فرو فرستاد
وعیسی علیه السلام وقوم او خوردند و روزه افطار کردند ومعنی بیت آنست
که همچو با کان حواری در روزه دار بودم و صائم بودم تا گرسنه نعمت کعبه
از دور باز بوده اند چون بکعبه رسیده اند کعبه همچون خوان عیسی مر عبدان ایشان
شد ای کعبه را نعمت بهشت نهاد اشد و عید خود دانستند از انکه عید بیت

کعبه در تربیع همچو تخته نرد بود باز کعبتین تنها و نراد انس و جا آمده
نقش یک تنها ی کعبتین پیدا شده بس شش و پنج و چهار و سه و دو تنها آمده

تربیع مربع شکل تخته که بر وی نرد بازند و آن بود مربع کعبتین قرعه های
گردشش پهلو که بر وی از یک تخته تا شش بترتیب عدد نگاه دارند
و بدان نرد بازند و آن دو باشد با ستر از این زیادت نبود و نراد آنکه بسیار
نرد بازد انس ادمی جان پری و معنی بیت آنست که کعبه همچو تخته نرد
مربع باز آن مربع است و تنها ادمیان بمنزله کعبتین اند وارد اح
انس و پریان نرد بازند بر تنهای ایشان کعبتین اند نقش یک دانک
بالا بر آمد یعنی نقش توحید در حاجیان پیدا شد و نقش شش که مقابل
یک است زیر آمد و نقش دو و سه و چهار و پنج که در پهلوها کعبتین اند
نیز پنهان شدند و مسئله بیت آنست که چون حجاج بکعبه رسیدند توحید خاص
شد و پنهان شش جهات و پنج حس و چهار طبع و سه موالید و دو کون که غیر حق است نظر ایشان محو شد

زاه ایشان که الف چون شهر عیسی شده کاه ایشان چون حلقه زنجیر مطرا آمده

مطرا نام زاهدی ترسایان است که بر تن خود زنجیر آهن پیچیده در پنهانی
مجاهده کشیدی و بعضی راهب ترسایان را گویند و معنی بیت آنست

که از معراج سالکی که مانند الف همچو سوزن عیسی علیه السلام شده تا بچهارم فلک عروج کرده
و بعضی هم رسیده و کاه از ایشان اکنهایی همچو حلقه مطرا زنجیر مطلق و
مدور گشته متبدل ببند بر رهایان ترسایان گشته و رمز آنست که چون عیسی
علیه السلام را بر چهارم فلک بردند از متاع دنیوی بروی یک سوزن بود
بدان سبب پیشتر نبردند و بدانکه در لفظ آه همین الف و ها است
والف بشکل سوزن است و ها بشکل حلقه زنجیر است

اثنین حلقه زنبار افسر جنبه جناق رفته ساز عرش و اخلخال پیچا آمده

اثنین حلقه عبارت از آه کرم است که از شوق و عشق از سینه سالک
حلقه وار بر آید افسرده از غایت سرمای لبسته شده و منجمد گشته ساق
عرش سیوی بیت بالای عرش و بعضی گویند پایه عرش و معنی بیت
آنست که آه کرم سالکان مانند حلقه اثنین گشته و از باد سرمای از دم
سرد حاج منجمد و بسته شده و از حلقه بر مرتبه جسته عروج کرده تا
عرش رسیده آن ساق را بجای خلخال پیچان شده ای پرده ای عرش پیچیده

زاه ایشان یک پنبه دانه دوزخ شده باز دیگر پنبه طوق حلق شیطان آمده

مسمار منع اصبین یعنی یک پنبه از آه سالکان که الف است منع در دوزخ شده
ای یک منع در دوزخ بسته شده و باره دیگر که پنبه هاست طوق حلق شیطان گشته

ان مربع خانه انوار خروش صادقان چون مسدس خانه زنبور را با افغان آمده

ان مربع خانه از نور اشارت است بخانه کعبه و از خروش صادقان آوازه
تسبیح و تهلیل حاج مراد است و مسدس خانه زنبوران و خانه زنبوران اشهد
گویند وان شش پهلو باشد و افغان ناله و شور را گویند و معنی بیت
آنست که از آواز تسبیح و تهلیل و ذکر حاج صادق خانه کعبه همچو خانه

ونبود ان شهد پر از غلغله و شور باشد

کعبه خاتون دو کون او را دبی خرگاه سبز هفت بانو بهر پرستار و شبستان اند

خاتون زن صاحبخانه و کدبانو دو کون دنیا و عقبی خرگاه سبز کنایه از اسمانست و هفت بانو کنایه از هفت کواکب سیاره است پرستار کنیزک و خدمتکار است شبستان جای خفتن و خوابگاه سلاطین و اینجا از شبست و اذرم کعبه شبستان مستعار است و معنی بیت انست که کعبه عروسی است که بانوی هر دو جهانست و هفت بانو یعنی کواکب سیاره بیبن که در صفت اسمان کنیزک و خادمان شبستان او هستند یعنی خادمان حرم کعبه اند

صبح و شام او را دو خادم عنبر و هم جوهر بنا این دو دوران حبشی سالار کیهان آمدند

این بیت لف و نشر است در صفت تقسیم و معنی بیت آنکه کعبه خاتونیست صبح و شام خادمان اویند صبح را جوهر و شام عنبر نام است و جوهر یعنی صبح از رومیست و شام یعنی عنبر از حبش است و هر دو سالار کیهان ای سرلشکر این جهان شده اند بدان سبب که خاتون مذکوره است غلامی دارند و بدانکه عنبر و جوهر نام غلامانست و سبب روشنی صبح را جوهر گفته و بروم نسبت کرده است از آنکه رومیان سرخ چهره اند و بسبب تاریکی شام را عنبر گفته و بحبش منسوب کرده است از آنکه حبشیان سیاه چهره اند

خادمانش هر دو طفلانند اتابک وار دو کاهواره بابل و مولد خراسان آمده

ضمیر شین عاید است بر خاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا مذکور است وان دو طفلک افتاب و ماهتاب مراد است و بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و از هفت اقلیم است و بماهتاب منسوب است و مولد جای زادن و لست فرزند را و معنی بیت انست که خادمان ان خاتون که صبح و شام است یکی را جوهر

و دوم را عنبر نام است بر دو طفل اتابک ای اتابک نام افتاب و ماهتاب وان دو طفلان اقلیم بابل کاهواره ای محل غروب و اقلیم خراسان مولد ای محل طلوع است و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل را ای افتاب را که جوهر صبح ای اتابک او و خراسان مولد اوست از انکه اقلیم بدو منسوب است و دوم طفل را ای ماهتاب که عنبر یعنی شام اتابک اواست و بابل کاهواره است از انکه اقلیم بدو منسوب است

بر محک کعبه کو جنس بلال آمد برنگ هر کرا زر بولهب نو لیست شاد آمد

محک سنگیست سیاه که زرگران بدان عیار زر و نقره شناسند و محک کعبه کنایه از حجر الاسود است و بولهب کنیت مردیست که روی او سرخ بود و او با پیغمبر صلعم عناد داشت و سوره تبت بدو نازل شده و زر را نیز بولهب گویند و زر بولهبی عبارت از زر سرخ است و خالص اما اینجا از زر ایمان مراد است و معنی بیت انست که بر محک کعبه ای حجر الاسود که برنگ بلال حبشی است ای سیاهست و حاج بر و بوسه دهند و دست نیز میزنند در ایمان کسی که بولهب رنگ است ای سرخ و خالص امده است او شادان و خوش شده است و نیز تواند بود که از زر دو روی و زر دو سال الله مراد باشد یعنی هر که روی زرد دو بسبب وصال حجر الاسود کرده دانکس شاد شود از انکه بحجر مشرف شده در حاج

سنک زر شیرنک لیکن صبح وار از دل سیه شاهدیه که نه جز شهید در کان آمده

سنگ زر عبارت از محک است که تعریف ان در بیت بالا کذشت شاهد گواه و است بجا نحوه مشید کنایه از زر و نقره است که بنا نظر افتاب در کانها موجود میشود و معنی بیت انست که محک اگرچه سیاه است

ورنك شب دارد ولكن از راستی همچو صبح روشن میزند ونقره وناسره
وقلب وخالص فرق میکند اگرچه خود سیاهست اما از راستی شاهد
شاهد نزد امانت سالك حاج است یعنی هرکه باخلاص دل بران سنك
بوسه میزند وسرخ روی میشود هرکه بنفاق بدوی بپیوندد زرد میشود

پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ   سرنکون در اب چه چاه زنخدان امده

عیسی دم صفت زمزم است وازدم عیسی مرده زنده شده وصلیب دو
چوب یا دو خط متقاطع را کویند که بدین شکل است X و
صلیب دلو چرخ تقاطع خط استوا وخط محورست ودلو نام یکی
از دوازده بروج فلك وچه زنخدان کودحفره را کویند که در زنخدان
خوبان بیشتر باشد ومعنی بیت انست که پیش چاه زمزم که همچو دم
عیسی زنده کننده مرده کانست ای پاك کننده حاج است از کناهان
صلیب دلو فلك سرنکون وچاه زنخدان خوبان همچو چاه زنخدان خوبان وحاصل
بیت انست که پیش چاه زمزم که خاصیت دم عیسی علیه السلام دروست
دلو فلك با صلیب هم سرنکون وپست ای از روی خجلت وشرمندکیست

عیسی انکه پیش کعبه بستست چو احرامیان   چادری کان دست دوز مریمست اورده است

احرامیان حاج که نیت حج احرام بسته باشند فوطه ورداء پوشند
وسر برهنه کرده باشند دست دلی وایمان کرده بسته باشند
دخت فی مریم ومعنی بیت انست که همچو احرامیان عیسی علیه السلام
انکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده است ورداء از چادری پوشیده است
که دکیما دست دلیب بی بیم است بدانکه این خطاب با حاج ادعای

کعبه از خدا بنداشت عود الصلیب   کرده ام ابن الله وام الصبیان امده

عود الصلیب چوبی با خاصیه دافع باد صرع واسیب ام الصبیانست
ونصاری ازان چوب با خاصیت صلیب سازند ودر زنار بندند
چون بچه را اسیب ام الصبیان ویا کسی را صرع مزاحمت دهد
ان صلیب را در کردن وی بندند حالی باد صرع وافت ام الصبیان
دفع شود بخاصیت ان چوب مردمان کمان برند که از برکت وکرامت
صلیبست که دفع شده است وام الصبیان نام مادر دیوانست
ومعنی بیت انست که مهر عیسی پیش کعبه همچو احرامیان دست
بسته ایستاده است وچون او از نصاری ابن الله کفتن کرفته شد
بمجرد اینکه قول نصاری استماع کرد ازان اسیب مذکور کعبه را همچو
عود الصلیب بنداشت یعنی از بهر دفع حیرت که از جهت تهمت
مذکور بدو متعرض شده بود بکعبه توجه کرد دعا کرد تا ازان
ایمن کردد بدانکه مهر عیسی نصاری پسر خدا کفتندی کما قال الله تعالی
وقالت النصاری المسیح ابن الله

از انتش همزه مسما والف دایره شده   برجبین داری زعصمت کاف ها خوانده

از انت اشارتست بقوله تعالی أأنت قلت للناس اتخذونی وامی
الهین اثنین من دون الله مسمار میخ اهنین کویند وعصمت نکه داشتن را
کویند واز کاف ها سوره کهیعص مراداست وتخصیص بدین سوره
که ذکر عبودیت عیسی دفع تهمت الوهیت وست وذکر دادان کرده
که عیسی ابدار تهمت کرده بودند مسمار ودار استعاره وتخییل است
ومراد ازین خشبت واضطرار است وضمیر شین برعیسی راجعست
ومعنی بیت انست که چون قوم نصاری که ثالث ثلثه بودند مهر عیسی وقهر

مخالفان متهم کردند و فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم أأنت قلت للناس
اتخذونی وامی الهین اثنین من دون الله الآیة یعنی ای عیسی پسر مریم
تو میگوئی مردمان را که پدر مرا و مادر مرا خدای و رای خدا بتعالی
ازین خطاب و عتاب مهتر عیسی بترسید و متحیر گشت و گفت تو دانا
تری من این سخن بخلق نگفته‌ام و از غایت خوف و همزهٔ انت او را همزه
منع و بند آهنی شد و بند او در گشته و الف انت بمنزلهٔ دار شد
و بر اینجا از عصمت الله سورهٔ کهیعص خوانند تا برکت سورهٔ مذکوره
ازان تهمت ایمن ماند و بدانکه این ادعای چنانست

گر حرم خود گرد از عوفای کبر خواست / گر فلاخن ساز فرا زبیش غضبان آمده
بر خلاف عادت از اصحاب فیلست این عجب / بر سر مرغان آمد کعبه سنگ باران آمده

حرم گرد اگرد عوفا جمعیت مردمان و فلاخن چیزی است که بدان سنگ خورد
می اندازند و اهل هند او را کوپین گویند فرا زبیش و بالاغضبان سنگ
بزرگ که در پلهٔ منجنیق کنند و بر حصار دشمن اندازند و از مرغان کبوتر
کعبه مراد اند زیرا که در کعبه مسکن دارند و معنی بیت آنست که بعضی کنایه
مکه که مخالف کعبه اند بفلاخن بر کعبه سنگها می اندازند و آن
سنگها کعبه را بمنزلهٔ سنگهای منجنیق است اگر حرم کعبه از آن جهت خوف
کند بر حق است از آنکه این قصه مشهور است که مرغان ابابیل سنگها در دهن
بر اصحاب فیل انداخته بودند اما این عجب است که بر خلاف عادت کنایه سنگها بفلاخن بر کبوتران کعبه

کعبه وشمع حرم بین چو قطب در تنگی صدف / باصدف در بحر ظلمت گوهر کان آمده

صدف که در اول مصرع مسطور است آنست که از نیم ستاره بنات النعش صغری و
ستاره دیگر که در مقابل آن ستاره کانند بشکل صدفی نمودار است و قطب شمالی

نقطه

که نقطهٔ موهوم است در میان آن صدف است و جدی که در پایان بنات النعش
صغری است آن را عوام الناس قطب میگویند که گرد اگرد قطب حقیقی میگردد
چنانکه جای دیگر هم گفته‌اند فرد / لیک نیز به اقامت دارد که صدف
قطب را ایمن مقر است و معنی بیت آنست که کعبه در شومی و نحوست
اهل حرب که مخالفان کعبه‌اند چنان گرفتار است که قطب شمالی در تنگی صدف
اسما گرفتار است و یا چنانکه صدف و مروارید در دریا در تنگی گرفتار است

کعبه چون قطب آرام دوار است جهت میان زال / صورت دستاس بین بر قطب دوران آمده

از قطب اول میخ آسیا مراد است که گرد او آسیا میگردد و از قطب دوم
دوران کعبه مراد است و دستاس آسیا را گویند که آن را بدست
بگردانند و زال زن پیر را گویند و بیشتر پیرزنان را در آسیای دست
غله آس کنند و معنی بیت آنست که کعبه همچو میخ آسیا بر جای خود ثابت است
و آسمان در دست با آسیا زن پیر میماند و آن صورت آسیا را ای آسمان را
ببین که گرد اگرد کعبه که قطب وار است چگونه میگردد بدانکه قطب دوم
از ان گفته‌اند که در میان زمین است و بر جای خود ثابت و چاچ گرد اگرد قطب میگردد

الوداع ای کعبه کاینک دست هجران آمده / دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده

یعنی با ما وداع کن زیرا که وقت فراغ و جدائی آمد و دل من از سوز فراق
تو همچو تنور سوزان شده است و از اندوه فراق تو چندان گریم که از گریه
اشک چشم من طوفان خاسته و بدانکه طوفان نوح از تنور پیرزنی کوفه خاسته بود از ان

حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی / هر دو اصل جان جو و هشت بستان آمده

حبذا خوش و فراخی باد عین النبی نام چشمه‌ایست که در مدینه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ساخته است حبذا جای پاک بهشت و انجوی شهد و جوی شیر

وجوی آب وجوی شیر است کما قال الله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی
هشت بستان هشت جنت ومعنی بیت انست که خوشی وفراخی باد زمین مدینه را
وچشمهٔ عین النبی را ازانکه زمین مدینه محل است وهشت باغ جنت
نوع او است وعین النبی صلی الله علیه وآله اصل است وچهار جوی فرع است

مصطفی دم بسته وخلوت نشسته بهر انکه　　بلبل ونحل است گیتی را زمستان آمده

دم بسته خاموش کشته نحل مکس شهد گیتی این جهان وبدانکه عادت بلبل انست
که چون بهار آید وکلها بشکفند او در باغ آید وبعشق کلها آواز کوناکون
کند ونوای خوش زند وباز چون فصل زمستان آید وکلها در باغ نمانند
بلبل خاموش کردد وزنبور شهد نیز چون هوای بهار آید از کلها وشکوفها
شیره کیرد وان را شهد خالص کرده اند در خانهٔ خود جمع کند چون فصل بهار
منصرف کردد وهوای زمستان وخزان آید وکل وشکوفه در باغ وراغ
نماند زنبور شهد هم در کوشهٔ خانهٔ خود بماند وبماند وشهد که جمع کرده
داشته است بخورد ومعنی بیت انست که پیغمبر ص در مدینه خاموش شده
وخلوت اختیار کرده است بسبب انکه او بمقتضای انا افصح العرب والعجم
همچو بلبل خوش سخن است ومانند نحل نوش بخش است ای فوائد اخبار و
احادیث که مانند شهد شیرین شفا بخش است مر خلق را ورساننده است
ودنیا را زمستان آمده است ای خیر القرون قرنی وقت رفته واخر زمان رسیده است
وفسق وفجور زیاده شده ودر کوشهٔ ما کجند نحل وبلبل مانده است

باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز　　نحل را بلبل ببینی اندر لحن و دستان آمده

باغ قیامت اضافه بیانیه است واز بهار باغ قیامت حشر ونشر مراد است

ولحن در اصل بمعنی آواز خوش است ازجمله ضروب شعر بکون ها خوانند وآواز سرود
مراد است ولحن در اصل سرود ودستان را کویند ومعنی بیت انست که صبا
باش تا باغ قیامت را بهار آید ای حشر ونشر شود ومردکان زندکان شوند
بلبل نحل یعنی پیغمبر ص از خلوت بیرون آید وبشفاعت امت خود با حقتعالی
در کفتار آید وبشهد شفاعت خطاهای عاصیان را والم عذاب ایشان را دفع
کند زیرا که در بهار چون کل وشکوفه بشکفند بلبل بعشق در آواز آید ونحل
از شکوفه شیره کیرد وشهد سازد وبدانکه امام خاقانی پیغمبر را به بلبل ازان
تشبیه کرده است که بلبل خوش آواز است وشیرین نوا است وپیغمبر نیز
فصیح لسان وخوش کفتار بود کما قال انا افصح العرب والعجم وبنحل ازان
تشبیه کرده است که نحل سازندهٔ شهد شیرین است ودافع امراض است وپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نیز نوش بخش عالمیان شفیع وشیرین کلامی

آسمان را دور هفتم بعد سال ششهزار　　زاده خورشیدی که بخشش تاج سعد آسمان

بدانکه انکاه که از هبوط آدم علیه السلام بر این زمین شش هزار سال بکذشته بود
دور هفتم هزار شروع شده بود که حضرت پیغمبر ص تولد شد کما قال
علیه السلام عمر الدنیا سبعة الاف وانا فی سبعة الاخیرة وهر هزار سال یک دور
کویند وهر دور وبترتیب افلاک بکوکبی از کواکب سیاره منسوب است
چنانکه دور اول بزحل منسوب بود ودور دوم بمشتری ودور سیم بمریخ
وهم چنین دور هفتم که دور ما است بقمر منسوب است واین دور را دور
قمری کویند وسعدان مشتری وزهره را کویند وتاج سعدان کوکب زحل
مراد است ازانکه زحل بر هفتم فلک است وتواند بود که از سعدان سعد اخبیه
مراد باشد واین صورة منازل قمر اند ودر هشتم فلکند واز تاج سعدان عرش

مراد باشد که بالای هشتم فلک است و حضرت شیخ کنایه از پیغمبر ماست ص و معنی بیت
انست که اسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از هبوط ادم ع برای تربیت
افتاب درین جهان زاد که تاج سعد تخت او شده یعنی پیغمبر را اسمان بزاد
و افتابیست که تاج زهره و مشتری تخت او شده در شب معراج یعنی بر هفتم
فلک بر تخت نشست و این عجب است از انکه افتاب بر چهارم فلک است
و پیغمبر ما افتابیست که بر هفتم فلک بر تخت نشسته و تخت او تاج سعد
شد ای تخت او را سعد انجا تاج بر سر خود داشته و بدانکه درین بیت ذکر هفت علوی

داغ بر رخ زاده بر بند محمد مصطفی | هر تو امد کز مشیمه چار ارکان امده

داغ بر رخ عبارت از داغ بندگی است چنانکه داغ سکندری بر رخ حبشیان
بوده و تو اند بچه نو زاده را گویند و مشیمه پوست باریک را گویند که در شکم
مادر می باشد و چهار ارکان چهار طبایع را گویند و ان امهات سفلی اند و کواکب
سبعه ابا علوی اند و هرچه در جهان کون و فساد موجود میشود بتاثیر سیر
کواکب از چهار طبایع موجود است و معنی بیت انست که هر بچه که از رحم
اربع عناصر که امهات سفلی اند تولد میشود برای بندگی پیغمبر ما صلی الله
علیه و اله با داغ رخسار که علامت بندگیست افتاده میشود یعنی همه از پیش برای غلامی

بنده خاقانی بصدق مصطفی اورد روی | مرده ایمان تازه و کرده پشیمان امده
چون بیابان سوخته روشن زبان شد ز خود | هم بنا بینا انکه از بینا امده

یعنی چون خاقانی بر روضه مقدسه حضرت رسالت پناه ص از جهت زیارت
متوجه شد ایمان از سر تازه کرده از گناهان پشیمان و تایب شد و از غایت شوق بر ان روضه
چندان گریست که از ان اشک شور گوی چندان ریخت که از ان اشک روی او همچو
بیابان سوخته شد چنانکه از نمک دریا افتاب افتد نمک کداخته میشود و زمین

از ابر شور

از اب شور سوخته میگردد و سیاه میشود و درین زمین هیچ سبزه نمیروید
بدانکه از زمین سوخته زمین بی سبزه مراد است و در هوای زمستان
نمک زاولیده و منجمد میشود و چون هوای تابستان می اید از غایت حرارت
گرما نمک در نمکزار کداخته میشود و اب شور میگردد و بر زمین
منتشر و پراکنده میشود و از ان شوراب زمین سوخته و سیاه میگردد
و در ان زمین از سوزناکی هیچ سبزه نمیروید و ان در ابیات باشتی میگوید

استین بوس امیر المومنین | سعد اکبر بینم را کو بدکر بیابان امده
چه کلاه از زمان المقتفی بالله کرهست | خاک درگاهش بهشت عدن عدنان امده

استین بوس عبارت از بلا فاصله خلیفه است خلیفه مکه که خطاب مقتفی
بود و عدن نام بهشت است و عدنان نام مردی بود که پیغمبر ص از ال او است
کما قال ع نسبتی اذا بلغت الی عدنان فامسکو و بین عدنان قبیله اوست
و بیشتر خلفا از ال او بوده اند و مهدی نام محمد ع است و او از اهل بیت
پیغمبر ص که نام او محمد بن عبد الله است و او در اخر الزمان پیدا خواهد
شد و خلق را راه راست خواهد نمود و خروج دجال در عهد او بوده و عیسی
علیه السلام را نیز مهدی گویند باعتبار انکه در حالت صغر در مهد سخن گفته
بود قال الله تعالی و یکلم الناس فی المهد و کهلا الایه و سعد اکبر کوکب مشتری
گوی که بیابان جوزه کوکب جوزه حبه و قر المقتفی بالله خطاب خلیفه عهدست
و لفظ هست که در دوم بیت است متعلق است بلفظ امد که در اخر دوم
بیت است و معنی هر دو بیت انست که امام خاقانی میگوید که از غایت
شرف و خوبی و خوشی که مرا از بلا فاصله خلیفه که مهدی اخر الزمان است
و المقتفی بالله خطاب اوست و زمین درگاه او بهشت عدن عدنان شده است حاصل

انکه کوکب مشتری که سعد اکبر و قاضی فلک است از غایت خوشی و نازکی که بجای حبه
من کشت و عدل نعدنا ای گوهر عباس امام که هست صفت اشتقاق است
از انعام شرف و القحط قحطا مده
گوهر اصل نسل زوال بیت کنش قحطا زمام مقتبلا است و معنی بیت
انست که مفتخ خلیفه مکه اقتدا است از نسل امیر المؤمنین عباس رضی
امامیت سزاوار و نصیب کرده پروردگار که انعام او ازین بیت دفع کننده
قحط مقتبله قحطان یعنی امام مفتخ مقتبله قحطا از توانکر کردانیدن و بدا
امت البراسیقان است و قحط قحطا صفت اشتقاق است و مخصص
بقحطان ازان کرده است که بیشتر خلفا ازان مقتبله بوده
این قصیده را کورة الاشجار و مذکورة الاسفار در حضرت علیا
کعبه معظمه انشا کرده و باز نوشته و تخلص بمدح جمال الدین موصلی نموده

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

صبح حمایل دوال شمشیر که در کتف اویزند فلک داشته دور است حمایل و دعوی
دو دولاب و اینجا از حمایل فلک دو در حمایل مراد است و میل افتاب که جنوبی
و شمالیست نیز مراد است اوهخت کشید و کیمخت کوه کنایه از بالینه کوه است
ادیم چرم سختیان که از تاب سمبل در یمن رنگ و بو میگیرد و خنجر زر کنایه
از شعاع صبح است و ضمیر شین هر دو بر صبح عاید است و معنی بیت انست
که صبح صادق از حمایل فلک خنجر زرین خود را کشید ای خود را از افق مشرق
در جنبا منتشر کردانید و بالینه کوه که مانند کیمخت درشت و ناهموار
و سنکین است از شعاع ان خنجر زر ای از شعاع صبح همچو ادیم هموار و روشن
و رنگین نمودن گرفت بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ متناسبند

هر پاسبان که طره بام زمانه داشت
چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش

پاسبان کنایه از ستاره است طره بام سر بام را گویند که بدانجهة برغی کرده
و از طره بام زمانه فلک هشتم مراد است که ثابت در دست پیچه زلف خوبانا
کرجه زینب بر رخسار فرود اویزند و چون بزرک شود سرا و بمقراض ببرند
تا متوسط باشد و از خنجر زر روشنائی صبح مراد است و ضمیر شین بر صبح
عاید است که در بیت بالا است و لفظ پاسبان مفعول است طره بام
زمانه فاعل است و معنی بیت انست که هر ستاره که بر اسمان شب نمودار شده
بود همچو سر پیچه زلف خوبان از زخم خنجر صبح صادق سرا و بریده شد
یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپیدا شد و
بدانکه پاسبان بر بام قصر پاسبانی میکنند و چون صبح دمد فرود اید

شب گیسوان کشاده چه جادو زنی بکل
بسته زبان دود کلوی کای مجمرش

یعنی شب مانند زن ساحره موی ها خود کشوده و بر اندام خود پراکنده بود ای
ظلمت او بر روی زمین منتشر کرده بود و زبان دود ای تاریکی شب کلوکاه مجمر را
ای کلوی فلکرا که مجمر میماند بسته کردانیده بود و اتش صبح افروختن نمیتوانست
و روشنی ظاهر نمیتوانست شد و بدانکه جوب و دست عود و سپند سوختن
در دکل کاه عود سوخته انکیزد و اتش افروخته نشود و اتش و دود مجمر
بجادو نسبت دارد سبب انکه جادو در خلوت بر وانهای شریف و غیره
افسون خوانند و در اتش اندازند و سحر و جادو کنند و در ان وقت موی کشا بند

گفتی که نعل بود در اتش نهاده ماه
مشهور شد چو شیر زن دو افکن از سرش

بدانکه ساحران و جادوان بر نعل عزیمت نویسند و افسون خوانند و در اتش نهند
و سحر کنند و ماهتاب در اخر ماه که قریب بمحاق رسد بوقت صبح از مشرق بتجلی

مذکور طالع میشود و زن دود افکن زن جادو نه جادو را گویند و اینجا کنایه
از شب است چنانکه در بیت بالا مذکور است و معنی بیت آنست که وقت
دمیدن صبح ماه مانند بشکل نعل از مشرق طالع شد گوئی آن نعل بود که زن جادو
شبان را از بهر سحر در آتش نهاده بود و چون آن زن دود افکن که شب است
ز دیدن آن نعل دور شد نعل مذکور بپیدا شدن مشهور گشت و سبک
بیت آنست که ظلمت شب رفت بوقت صبح ماه ناقص مانند نعل سرخ که از
سحر در آتش نهاده باشند از مشرق آمده و از آتش شفق مراد است و ضمیر شین بر جادو عاید است

شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست ـ تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

عقد عنبرینه گلوبند بهار زنان که از مروارید و مهره عنبر سازند
و در گلو بندند و در اینجا کنایه از ستارگان و اندک تاریکی صبح است
و ضمیر شین بر عقد عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است
که آن اندک بلباس می‌زنند و از آبا مشک و عنبر سازند و زنان در سر مالند
و معنی بیت آنست که شب بوقت صبح صادق هار عنبرینه گردون را بگسلد
تا صبح بدست خود مهره‌های او را با غالیه بساید و عطر سازد و سبک بیت
آنست که چون صبح دمید ظلمت شب و ستارگان نماند و اندک تاریکی
در صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح و غالیه استعاره است

آنکه عروس مهر از این حجله معتکف ـ گردون نثار ساخته عقد گوهرش

آنکه اشارت است بر صبح چنانکه اینک زده‌اند عروس مهر کنایه
از آفتاب است حجله حجره بجامها ستر آراسته که در وی عروس را جلوه میدهند
و حجله پرده را نیز گویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است و معتکف نشسته
نثار ریختنی و ضمیر شین بر عروس مهر عاید است و در لفظ نثار

عقد است و تقدیر مصرع کلام ثانی چنین است که گردون صد عقد گوهر
نثارش ساخته ای بر عروس مهر بخشی کرده و از عقد گوهر ستارگان
مراد است و معنی بیت آنست که آفتاب آنکه در این حجله مشرق در جلوه
گری نشسته و آسمان را ستارگان ناپدید شدند گوئی آفتاب عروس است
شفق صبح حجله است و ستارگان عقدها جواهر بند که آسمان بر آن عروس
نثار کرده بدانکه این همه استعاره است عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ
متناسبند

زان پیش کین عروس بر افراشت علم ـ کوس از پی زفاف شد اکنون نواگرش

این عروس بعضی اشاره با آفتاب است علم شود ای مشهور شود کوس طبل
زفاف عروس بخانه شوهر آمدن اول بار نواگر مطرب و ضمیر شین بر عروس
عاید است و بدانکه چون زفاف عروس شود شادی کنند و طبل زنند
مطربان سرود گویند و مهمانی کنند و معنی بیت آنست که پیش از آنکه
آفتاب طالع شود در جهان مشهور گردد و طبل نوبت صبحگاه زدند گوئی
این طبل از برای زفاف این عروس نواگر شده اند

چوبک زن صبح مگر انگاشته ـ با صوت صلیب دیر ابو قیصرش

چوبک زن پاسبان صبح مهر عیسوی صلیب بشکل سه گوشه و چهار گوشه
از زر و نقره که زناداران در زنار بندند و آن را می‌پرستند و در اصل مسیح
صلیب اینجا است که روزی عیسی علیه السلام دیو دید خنجر بر سینه زد و آن
دیو با خنجر بشکل صلیب شد پس ترسا بازار آن در قصر قیصر روم نگاشتند
و قیصران را می‌پرستند تا اکنون آن رسم جاری است در فرقه ترسایان
و زناداران و این سبب از نظائر او است فرد که ز رسم مریم از بن زنا شکیبی
چو عیسی بر کشد خود را صلیبی و ابو آن قیصر را گویند و ضمیر شین بر صبح عاید است

وبدانکه چون مدستهم چوبك بود بشکل صلیب نماید وحاصل بیت انست
که مهر عیسی علیه السلم بچهارم اسمان باستانا کعبه است که بدان سبب اورا
منصب دوم بشکل صلیب در قصر خود نگاشته است دو بیت ای با چوبك نگا

زبانی روح کن ز سموم معطرش — سرحد بادیه است رو ابش ز بیرش

باد بهیا یا بینت خاب معروف در راه کعبه و زبانی دانع زهر سموم باد گرم
مهلك که در بادیه میوزد و حیوان را هلاك کند و معنی بیت انست
که ای حاجی بادیه موحد زمین کعبه است بر ده دان ... د و مکه برود ازنبا
کرم که او خوشبو است برای روح خود زبانی لباس نا ازند اید شوی یعنی
اگرچه سموم بذات مهلك است ولکن سموم بادیه مر حاجرا از کرامت کعبه
زبانی روح شد خونریز دیده شمر سبادۀ کهنت بخلاف عادت

عمر دو باره در سفر روح پرورش

دیه بینا چون که قاتل مرو زنده مع تو لرا دهد و ضمیر شین بر بادیه عاید است
و معنی بیت انست که کسیکه بقصد حج رود اگر در بادیه کشته شود خون اورا
دیه بیدان بلکه دیت و یعنی خونبها او انست که حق تعالی میفرماید فرشته
کاتبان هر سالی بنام او حج مبرور و مقبول مینویسند کویی او در سفر روح
پرور بادیه دوم بار زندگانی یافت و هر سالی حج میکذارد و ثواب ان حج
در نامه اعمال او ثبت میشود تا روز قیامت و حکم شهید همچو حکم زندگانی است
وبادیه و دیت جوزا سواد دیده ز بنات نعش تجنیس لفظی است

ناقه نکر کزاوه هم خفته ازبرش

منجمان م
جوزا نام برجیست از دوازده بروج فلك از انشکل دو ادمی ... برو تصور کنند
وان را دو پیکر نیز کویند و بنات نعش شکل مشهوریست در طرف شمال مرکب

ازهفت

از هفت ستاره ثابت ناقه شتر ماده کزاوه عماری اشتر و در او دو ادمی در سفر
نشینند و معنی بیت انست که اکر تو جوزارا بر بنات نعش کبری سوار
ندیدی پس در راه مکه ماده اشتر را با کجاوه خفته از برش یعنی دو ادمی
از بالای ان اشتر بنگر که کویی جوزا ابر بنات نعش سوار دیدی یعنی
مادۀ اشتر بر بنات کبری میماند و کزاوه با دو ادمی بهم ببرج جوزا میماند
و هیات مجموعی چنان مینماید که کویی جوزا بر بنات نعش سوار او بن از تعجب است

کیسوی حور و کوی زنخدانش — بین هم دستارچه کزاوه نامد وش

دستارچه جامه سیاه که بر کزاوه خلیفه حاج او هند و مجوف سلمع و مدبق
شکل ماهتاب بر سراو وصل کنند وان علامت کزاوه خلیفه حاج است
و معنی بیت انست که دستارچه سیاه که بر کزاوه خلیفه است
ببین کویی کیسوی حور بهشتی است و مجوف زر مدور بر سر کزاوه خلیفه
چنان مینماید که کویی زلف حور و زنخدان او یکجا شده و بدانکه ضمیر
شین اول بر حور راجعست — دوم بر کزاوه

اینك مواقف عرفات بنگرش — طولش چه عرض جنت صدش اکرش

مواقف جمع موقف است یعنی جای ایستادن وان زمین مخصوص دوالی
مکه که حاج روز عرفه انجا ایستاده شوند و بنماز مشغول شوند وان
زمین را عرفات کویند طول درازی و عرض پهنا و معنی بیت انست که زمین
عرفاترا ببین که درازیها و مثل پهنا بهشت است و پهنا او صد عرض اکر است ای صد
پهنا برزله دارد

دهلیز دار الملك الهیست حجر او — فراش چرخ باش و جاروب شهپرش
نور الله از نقف نقره واه مشعلش — حزب الله انصف ملك و انزل اكبر

دهلیز دار الملك شهریرا کویند که در وی پادشاه باشد و انجا از دار الملك

الحی خانه کعبه مراد است و از دهلیز دار الملك شهپر را که میگوید الحی صحن عرفات
مراد است و ضمیر شین اول که در لفظ جبرئیلست بر دهلیز دار الملك
الحی راجعست و معنی دراست در لفظ فراش و تقدیر کلام چنین است
که فراش جبرئیلست و ضمیر شین اول که در اخر دوم مصراعست بر جبرئیل
راجع است و ضمیر شین که در اخر سیم مصراع است و در اخر مصراع چهارم است
بر دار الملك الحی عاید است و از نور الله رحمة الله مراد است و رحمت
نیز که در دلها مؤمنانست و از حزب الله انبیا و اولیا مراد میدارند
خوب که رهبرا که میگوید و معنی هر دو بیت انست که صحن عرفات دهلیز
دار الملك الهیبت و جبرئیل فراش اوست و شهپر جبرئیل جاروب
اوست و درد از نفس دهان که محاج سوز دل از سینه بیرون اورند
نور الله ظاهر شد و از اه اتشین حاج شعله پیدا امد و از صف ملائك
در روحزب الله حاصل گشت و از ادمیان در ولشکر جمع شد در روز عرفه

پوشیده کار خلعت تماما که الیف   ایمان صف برهنه سران در معسکرش
گردون کاسه لیست چو کفگیر چشمها   نظاره سوزنگران لکن درش

از پوشیدگان خلعتها ایمان مؤمنان مراد میدارند که در وقت انکه پیغمبر
علیه السلام فرموده اند کما الیه تکرمون یعنی ابا بنیتم من بعد کار و شما
قالوا بلی هم گفتند که ای هستی بهر دو کار ما و ایمان را بغیر تقوی عیب
کنند کما قیل الایمان عریان و لباسه التقوی و معسکر لشکر گاه و کاسه
لیست کوزه لیست کفگیر کفچه اصفهان باسه اخبار اهنین بسیار که حلوائیان
بدان شکر و روغن صاف کنند نظاره بیننده و زن در لالی سا الکحا کامل و اهل
سوزن و عنی فی لکن در کنار باز جامها است که احرام بسته و جامه دوخته

پوشیده

پوشیده بودند و جامه احرام که ازان گفته اند که هر دو نا دوخته
باشند و ضمیر هر دو شین بر دهلیز ملك الحی عاید اند ای پوشیده صحن
عرفات و معنی هر دو بیت انست که مؤمنان از کلاه الست جامه نزع
ایمان پوشیده اند همه از ایمان برهنه و در سر لشکر گاه عرفات که دهلیز
دار الملك الهیبت ایستاده بودند و بروز عرفه بدعا و ثنا مشغول
بودند و اسمان کوزه لیست جمله تن خود را مانند کفگیر چشمها ساخته
سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده در عرفات بودند باشتیاق
تمام مینگریستند و بدانکه   چشمهای اسمان ستاره گانند

جبرئیل خاطب عرفاتست و روز حج   از صبح تیغ از جبل الرحمه منبرش

خاطب خطیب جبل الرحمه نام کوهیست که نزدیك عرفاتست و ذکر تیغ
ازان کرده است که وقت خطبه خواندن در دست خطیب تیغ باشد
و صبح را تیغ ازان نسبت کنند که روشنی و رنگ دارد و صبح بر زوال
شب است یعنی ظلمت شب را و ضمیر شین بر جبرئیل راجع است و معنی
بیت انست که بروز عرفه که روز حج است در عرفات جبرئیل علیه السلام
خطبه میخواند و از صبح صادق تیغ و از کوه رحمت منبر خود ساخته است
و بدانکه ذکر خطبه ازان کرده است که روز عرفه امام در موقف خطبه
میخواند و حاج را مناسك و فرایض در جی الحجاز و طواف زیارت و جز ان تعلیم

ناف ره و رحم گشاد زاده جهان نو   بر ناف خاك ناف زده ماده و نرش

ناف ره تو انا فی رحم زن صدان زن که در و بچه از نطفه موجود میشود و رحم
گشادن عبارت از زادن فرزندان است ناف خاك زمین مکه و بعضی
گویند میخی است در زمین مکه که حاج بر ان میخ ناف خود مالند و ناف زدن

عبارت از زاییده و ناف بریدنست که اهل هندوستان را ناناکو گویند و از ماده زن
دختر و پسر زن و مرد مراد است و ضمیر شین بر فلک عاید است و معنی
بیت آنست که قدرت خدای عز و جل مادری است که زن و مرد از خود کشاده و
جهانی زاده است یعنی بر مقتضای من دخله کان آمنا همه حاج بیگناه
شدند همچو طفل نوزاده از معاصی پاک شدند گویی که اکنون از شکم مادر را
زاده شدند و ماده و نر شی ای زنان و مردان که دختران و پسران مادر فلک
مذکور شدند بر محیط نوزاده شود ناف او که هندوی ان را ناناکو گویند ببرند
و با انکه معنی دوم مصراع چنین باشد که بر ناف خاک ای بر میخی که در مکه
نصب کرده اند و زنان و مردان ناف خود مالیدند و بدانکه لفظ چه
و ناف زده استعاره است و مقصود بیت آنست که حاج بعد از کندن
چه چنان بیگناه شدند گویی طفلان بیگناه هستند در که زاده شدن و خوابناکی همچنان پراسته شده

خاتون کعبه بنا مربع نشسته چیست ٭ پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش

خاتون کعبه بنا کنایه از کعبه است حله جامه ابریشمی که عورتان پوشند
و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است معجر سرپوش زنان که آن را بزبان
هندی دامنی گویند و معنی بیت آنست که کعبه که بانو و صاحب همه
خلق است و مربع و استوار نشسته است چنانکه از جا خود نمی جنبد
در تن حله پوشیده است ای غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر افتاده است
ای برهنه سر است و بام کعبه را غلاف نیست از آن برهنه سر گفته اند و کعبه را
از آن خاتون گفته است که مونث است

مر صید انکه کعبه جانهاست منظرش ٭ با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

صید نخجیر و گرفتار منظر جا نظر کردن و چیزی خوب و زیبا که به هر کس نظر کنند

پای پیل نوعی از سلاح رزمیست مانند گرز و آن را پیل پای نیز گویند چنانکه
نظامی راست   چو در پیلپای قدح میکشیم ٭ ببین پیل را پیلپا بکشیم
عبهر گل نرگس و اینجا عبهر چشم یار مراد است و معنی بیت آنست که من
گرفتار و مقید آن معشوقم که منظر ادای روی او کعبه جانها است
یعنی جانهای عاشقان مر روی او از غایت شگفتگی طواف میکنند و چشم او
با من بپای پیل جنگ میکند یعنی چشم او مرا بزخم غمزه میکشد

صد پیلوار خواهد از زر خشک از انکه ٭ مشک است پیل بالا و سنبل ترش

پیلوار پیل بالا اسباب بزرگ و بلند که برابر بلندی قامت پیل بلندی باشد
و خواهد معنی خواهد او مراست و زر خشک زر خالص را گویند و سنبل
گیاهیست خوشبوی مشابه بموی که زنان اش کرده در سر اندازند و سنبل
ز موی معشوق مراد است و مشک کنایه از خوشبوی زلف معشوق است
و معنی بیت آنست که معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت
پیل از من میطلبد و سببش بیت آنست که معشوق من بمن میگوید که اگر تو میخواهی
که زلف خوشبوی مرا بدست گیری پس مقابل آن انبار زر خالص بده از انکه مشک خرید زر   نتوان کرد

دل توسنی نجا کند آنرا که طوق وار ٭ در گردن دلست کمند معنبرش
نقد است سرخ روی دل با هزار درد ٭ از تنگی کمند از وجه دیگرش

توسنی سرکشی نافرمانی کردن کمند معنبر کنایه از زلف معشوق است و نجا معنی
کی است و معنی بیت آنست که کمند زلف مانند طوق در گردن دل دارد
دل انکس چگونه سرکشی و بیفرمانی کردن تواند و با وجود هزار درد روی دل
که سرخ است از انجهت است که حلقه آن کمند در گردن او سخت تنگ نشسته است
و از دور مان کند روی دل سرخ شده است نه از وجه دیگر ای نه از خوشی و فرح

وسببکه بیت انست که امام خاقانی گوید که داین سرکشی و سپر مانی نتواند
کردن چراکه درگردن او کمند زلف معشوق مانند طوق بند و بند
شاهست و باهزار درد که روی دل که سوخت از انجهة است که حلقهٔ
ان کمند درگردن او سخت تنگ نشسته است و از درد ان کمند روی دل
سرخ شده است نه از وجه دیگر ای نه از خوشی و فرح وسببکه بیت انست
که امام خاقانی گوید که داین سرکشی و سپر مانی نتواند کردن چراکه درگردن او
کمند زلف معشوق مانند طوق بند و بند شاهست و باهزار درد
روی دل که سرخ است از انجهة که حلقه کمند زلف درگردن او تنگ
نشسته است و از درد ان کمند روی او سرخ شده است نه از خوشی و فرح
وجه کمند گردن کسی تنگ نشیند روی او سرخ گردد وضمیر شین در برد عاید است

خاقانیست هندوان هندوی زلف   وان زنگیانه خال سیاه منورش

هندوی مطیع و فرمان بردار بود از هندوانه سیاه و دزد و مانند هندو
زنگیانه نیز همین معنی دارد و زیادت ها در لفظ جمع برای معنی تشبیه می باید
چنانکه هندوانه بمعنی همچو هندوان و زنگیانه بمعنی همچو زنگیان بود و چشم حبشی
عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را منور از انجهة درخشندگی
گفته اند و زلف و خال را بهندو و زنگی از ان تشبیه کرده است که هر دو سیاه
بهم و دل دزدند وضمیر شین بر معشوق راجع است و معنی بیت انست
که خاقانی مطیع فرمان بردار ان زلف هندو وش و خال زنگی منور است که معشوق دارد

چو موی زنگی سیه گونه است عشق   زلف هندوی اشوب گسترش

اشوب شور و غوغا و فتنه و خشم و اشوب گستر فتنه انگیز و شور انگیز
و غوغا را گویند و از زلف معشوق مراد است وضمیر شین او بر خاقانی راجع است

واز هندو

واز هندوی اشوب گستر زلف معشوق مراد است و معنی بیت انست که دین
خاقانی همچو موی زنگی سیاه گونه است از غم عشق زلف شورانگیز او مره خاقانی
گونه و تاریک است   مانند موی زنگی

این زال سرسپید و سیه طلاق ده   اینک ببین معنا فرزند شوهرش

این زال سرسپید سپید دل کنایه از دنیاست و بیمهر و سخت دل و عنا نوی که
وضمیر شین بر زال عاید است و معنی بیت انست که ای خاقانی این دنیا
که زنی پیر است و بیمهر و منافق است طلاق ده از انکه بیوفاست و ببین
که هر که فرزند او ست یعنی هر که از دنیا زاده میشود و شیفته و واله
او میشود و در و دست میزند زن که فرزند را شوهر کند از وجه وفا اید

کی بنده زن حمایل شیطان کند طلب   انکس که با حمایل سلطان بود برش

حمایل دامها حمایل تعویذ است که درگردن ببندند بر کنار و سینه و اندام
حمایل شیطان دامها وعذار او نیست بلکه مراد است که زن پیر مانند و پیر زنان
پر مکر و غدار است و با وی بند مراد است و از حمایل سلطان قران مجید مراد است
و معنی بیت انست که کسیکه قران مجید در کنار دارد انکس اگر بنده زن
دامها شیطان است ای پیر زن مکاره را کی طلب کند یعنی کسیکه در حمایل
و حمایت قران مجید در امده باشد بلکه طالب دنیا نباشد بلکه طالب مولی باشد

خورشید را اگر بر مریم بنشاند   جای سها بود بر نعش دخترش

بر کنار و نزدیک بنات نعش سها نام ستاره خرد است و ان نزدیک ششم
ستاره بنات نعش کبری است نعش چهار ستاره از بنات النعش کبری و دختران
سه ستاره از بنات النعش کبری وضمیر شین بر نعش راجع است و معنی بیت
که افتاب که روشن کننده است بر چهارم فلک در کنار نعش و دختران

او است که زنان اند یعنی مرتبه لایق مرد باید طلبید و در صحبت مرد کامل بودن
نه در صحبت زنان که حبایل شیطان اند که با وجود کلام الله که حبایل سلطانست
صحبت دنیا که بدترین حبایل شیطانست اجتناب باید کرد که صحبت مرد است
واین بیت نظیر و تابع بیت بالا است

شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید — شاه سخا سجده فلک دید بر درش
طبع و زبانش چو تیر خدنگ دید تیغ هند — از روم ساخت جوشن و از روم مغفرش

بر مقتضای الشعراء امراء امام خاقانی خود را شاه سخن گفته است و نیز شیروانشاه
اخستان ابن منوچهر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعراء مخاطب کرده است
بود و از شاه سخا جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانیست و خند
نام ولایت ترکانست و آن بر کناره دریاست و تیر انجا راست و استوار
و مشهور است و از روم اطلس سرخ رومی مراد است و از مصر دستار کتان
مصری مراد است از جوشن قبا مراد است و در بیت لف و نشر است
و ضمیر مصرع دوم شین بر شاه سخا راجع است و معنی بیت آنست که چون
خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخا بود برفت جمال الدین مذکور مذکور
سخنان امام خاقانی را از غایت فصاحت و بلاغت از فلک نیز بلند شده
بالاتر دید و طبع او را همچون تیر خدنگ راست و استوار و درست دید
و زبان او را همچو تیغ راست و بران معاینه کرد پس بر سبیل انعام
او را از اطلس رومی قبا فرمود و از قصب مصری دستار پیش نهاد انکه در
مصر و جوشن و مغفر اسستعارات و الفاظ متناسبست

بر طاق امتنان کنم سر ز طوق زاد — بر ابلق فلک نکنم زین با سترش

درین بیت ذکر طوق زر و استر کرده است ممدوح مذکور امام خاقانی را تشریف

داده

داده بوده و از تاج فلک نجم مراد است که مریخ دور و است و از ابلق فلک آسمان
مراد است باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت
آنست که از عطاء طوق زر که جمال الدین موصلی داده است مرا مرتبه حاصل
شد که اگر بخواهم سر بر تاج آفتاب یعنی بر فلک پنجم کشم میسر شود و از عطاء
استر که ممدوح مرا داده است مراد و جبه داده است که اگر بر پشت فلک
که با اسب ابلق ماند زین افکنم و سوار شوم میتوانم و سزاوار است
و تاج و ابلق الفاظ متناسبند و از تاج آفتاب میتواند بود که تاج مراد
باشد زیرا که آفتاب خسرو سیارات است و پادشاه را تاج باشد و انقضی بنیر است

در حضرت خلیفه کجا ذکر من رسد — گر نیستی مدد ز کرامات مظهرش

درین بیت مدح مقتفی است که خلیفه آن عهد بود که در زبان ترکی خدا
و حاکم را گویند و اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین بر مقتفی عاید است
و معنی بیت آنست که خلیفه عهد که خطاب او مقتفی است از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله خلافت صحیح یافته است و خدای عز و جل
که حاکم مطلق است نیز همچو آدم صفی او را از خود خلیفه ساخته است
و بر خلافت آدم علیه السلام این آیه شاهد است قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة

انصاف که آدم ثانیست مقتفی — در طینت اوست نور ید الله مخمرش

طینت گل جبلی و از ید الله بقدرت مراد است و مخمر خمیر کرده و سرشته را
گویند و ضمیر شین بر مقتفی راجع است و معنی بیت آنست که منصف
باش که مقتفی دوم آدم است در خلقت او نور ید الله خمیر کرده شده است
ای بمقتضای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حقتعالی گل او را
همچو گل آدم بید قدرت خود سرشته است و نور ید الله در گل او خمیر کرده

و سرشته شده است یعنی چنانکه گل آدم را حق تعالی بید قدرت خویش
چهل صباح سرشته بود هم چنان گل مقتعی را نیز حق تعالی بید قدرت
خود سرشته است اینکه مقتعی نیز همچو آدم علیه السلم خلیفه خدا است

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم   عالمی از عالم وحدت بکف می آورم

سبز گلشن استعاره است کنایه از آسمان است رخت بیرون بردن عبارت
از سفر کردن است از عالم وحدت عالم توحید و عالم تجرید و تفرید
مراد است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من هر زمان بالای
آسمان طرق سیر میکنم و عالم توحید و تجرید حاصل میشود

تخت و خاتم نه و کوس و هیچ طبل میزنم   طور آتش نه و در اوج انا الله میزنم

خاتم انگشتر کوس طبل اوج بلند و بدانکه درین بیت اشاره بر قصه سلیمان
علیه السلم است حضرت سلیمان هم مناجات کرده بود که رب اغفر لی و هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار بیامرز و بمن بخش را ملکی
که لایق نباشد پس از من مرد دیگر را حق تعالی مناجات او را قبول کرد و او را
هم چنان ملکی بخشید و همه دیوان و پریان و آدمیان و پرندگان را زیر امر او
گردانید و انگشتر و تخت بیرانید و ارزانی داشت و انچنان ملک
بعد از وی هیچ کس را نداد و قصه موسی چنان است که در وادی ایمن
منکوحه حضرت موسی علیه السلم را درد زه گرفت و حضرت موسی علیه السلم
بطلب آتش بیرون آمد ناگاه بر طور بر درختی آتش دید چون بطلب بیشتر
میشد آتش دور میرفت تا آنکه حضرت موسی علیه السلم بکوه طور رسید آنجا
آوازی شنید که یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی تعرا موسی بکنه

و تحقیق که من خدایم و نیست خدای غیر من پس بذلک من کن بعبده حضرت
موسی علیه السلم با حق تعالی بر کوه طور متکلم شد و بمقصود رسید و معنی
بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تخت و خاتم که حضرت سلیمان
علیه السلم داشت من ندارم اما طبل و هیچ طبل میزنم یعنی و بدبدبه
ملک سلیمان دارم و هم چو موسی علیه السلم کوه طور و آتش ندیدم
که همچو موسی علیه السلم با حق تعالی بغیر واسطه متکلم شوم و بشرف
در وحدت م
استماع انی انا الله مشرف شدم یعنی مرا مرتبه هر دو پیغمبر حاصل شد

بردم از نراد کعبتین یک دو داد اند ششدره   گر چه از نه اخشیج پنج حس در ششدرم

نراد آنکه لعب نرد بازد کعبتین دسیا و داد آنچه حریف در نرد بازی
زیاده کند بازی خود فرو ببندد و سته زخم غلطانیدن کعبتین ششدر
در نرد بازی معروف است چهار اخشیج چهار طبایع که ضد یک دیگرند
و پنج حس چشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن و مساس کردن
ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که چون مهره در ان خانه
باشد حریف شش خانه را بگیرد تا آن مهره بیرون رفتن نتواند
و محبوس گردد و حریف بازی فرو کند و معنی بیت آنست که اگر
چه از چهار طبایع و پنج حس در عجز گرفتارم اما از دنیا که نراد
و دغا باز است در بازی برد و از و بردم و فرح کردم و بازی بردم
و عاجز گشتم بدانکه درین بیت از یک تا شش رعایت اعداد کرده است
و این را صنعت عدد گویند و نراد کعبتین اضافه تشبیها است و نراد
و داد و سته زخم و ششدر   الفاظ متناسبند

هم نفس عیسی آن کبکان آواز داد   عشق باطغرای جان الحق در آمد از درم

هاتف فرشته که از غیب آواز کند و هاتف همت اغذیهٔ انبیاست
و طغرای نشان سلطانی و فرمان سلطانی را گویند و معنی بیت آنست
که همت بلند من بر طریق هاتفی مرا آواز داد که من اللیل فتهجد به
نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا در اصل این نشان
پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله و در خطابهم اوست و حاصل این
آنست که ای محمد شب نماز متهجد زیاده از فرایض که بتو لازم شده است
بگذار و فرمایست که برانگیزد برای تو پروردگار تو مقام محمود
در آخرت و آن مقام شفاعت امتان است پس شنیدم بشارت
مذکور عشق با فرمان و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا اندرون در آمد یعنی عشق آمد و گفت که بیامد راستی و رفت
دروغ باید دانست که دروغ ضایع شود و بدانکه آیهٔ و قل جاء الحق
نیز در شان پیغمبر ماست صلعم و خطاب هم اوست و سبب که
بیت آنست که امام خاقانی میگوید که همت من بر طریق هاتفی مرا آواز
داد که اگر شب تهجد بگذاری باشد که حق تعالی ترا در آخرت مقام محمود
روزی گرداند چون این آواز بگوش دل من رسید عشق با فرمان
قل جاء الحق و زهق الباطل اندرون من در آمد یعنی عشق من گفت
بگو ای غافل که حق آمد و باطل رفت یعنی چون همت مرا بشیر آخرت
و بمقام محمود امیدوار کرد دانستم عشق را مخبر داد که حق در تو در آمد
یعنی راستی در تو در آمد و باطل دروغ از تو بیرون رفت از کرم حق جل علا
پیش منجر آخر بت بشکنم ز و وارم — من خلیل آسا در بتکده بت شکنم را خرم
بت با قصه مربوط است و همچنان است که کافرا کشند بتا خدایا ما اند

ابراهیم

ابراهیم علیه السلام گفتی که اینها را همه خود ساخته اید و از ابنای جنس شما بتان
شما اینها را می پرستید و نه پرستید حق تعالی را که خالق عالم است تا روزی
نمرود مجلس از شهر بیرون رفته بود بهر ابراهیم ع فرصت یافت
و همه بتان را بشکست و قصه آخر چنانست که شبی ابراهیم ع
از آن غار که در آن پرورش یافته بود بیرون آمد و کوکبی را دید که طالع
شده گفت هذا ربی یعنی این پروردگار منست بعد چو ماهتاب برآمد
باز گفت هذا ربی بعد ازان آفتاب برآمد گفت هذا ربی هذا اکبر چون
همه در غروب شدند بهر ابراهیم ع گفت لا احب الآفلین من دوست
ندارم غروب شوندگان را و خدای من آنچنانست که از بینندها جدا
هزار عالم است کواکب و آسمانها آفریدهٔ اوست و معنی بیت آنست
که حرص نزدیک من بمنزلهٔ آخر است و آرزو پیش من بمنزلهٔ بتاست
ای پسر پرستش هر دو نزدیک من کفر است و من مانند ابراهیم علیه السلام نظارگی
بت و نه طالب آخرم یعنی طالب حرص و آرزو نه ام بلکه ترك هر دو گفته ام
بر زبان ان نعبد الاصنام اند نا اکنون — دل با خوی لا احب الآفلین شد همه
بهر ابراهیم علیه السلام در درگاه حق تعالی مناجات کرد که رب اجعل
هذا البلد آمنا واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام یعنی ای پروردگار من
در این شهر مرا ایمنی روزی کن از کل آفات و بلیات و دور دار مرا و پسر مرا
از پرستش بتان و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من آیهٔ مذکور
دایم بر زبان میرانم تا اکنون دل من سوی لا احب الآفلین راه برد ای دایم
میگفتم که ای پروردگار من مرا از پرستش بتان دور دار تا در این وقت دل آیهٔ
لا احب الآفلین مرا تعلیم کرد پرستش کواکب را نیز کفر دانستم همچون ابراهیم ع

یعنی از حرص و هوا ایمنم باری که گویم ز آفرینش برترم خلاص یافتم

کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم

جسم اصلم طلسم خوانم تا طغیانم اسم بیخاتم نیم بادم خوانند نفس اژدرم

جسم تنه هر چیز طلسم صورتیست بنجا که بر کنج بنا کنند تنگ تنده نا ملوک کوبا

از آزاتش بد آنکه در این ابیات بالاخاقانی مدح نفس خود کرده است و در تنجما اعضا

للنفس من قتل نفس خود میکند یعنی مصر دو بیت آنست که من که امر کس

هستم که خود را گویم از جمله از جمله خلایق برتر و بهترم و تاج آفرینش که دیگر

مردمان بر سر دارند اگر تاج آفرینش بر سر دارم کافر باشم و نیز اگر چه

تاج آفرینش بر سر دارم کافرم ای سازم بر پوشیده حقم و مرا اصل از باد

و نه نفس اژدها از آتش بینیم یعنی به نسبت ادمیان دیگر هیچ نام و نشان وجود

انصفتم صفرم و هم منقلبم آتشی کوئی اول برج کرده ام نه هم پیکرم

صفر خالی و منجمان در زیج و تقویم علامت برج حمل صفر نویسند بدین صورت

ها و برج حمل منقلب آتشی و اول بروج و بصورت گوسفند است و پیکر

برج جوزا را گویند از انجهت که منجمان تصویر این برج بصورت دو ادمی

نگارند دو چهره وی و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که بصفت

هم صفرم ای ناچیزم و از معنی خالیم و هم منقلب از حالی بحالی کردنده ام

و هم آتشی ام یعنی گرم مزاج هستم تو گوئی که برج حملم که بصفات مذکوره

موصوف است و دو پیکر نه ام بصورت ادمی و در بعضی نسخه بجای نه ام

دو پیکرم مسطور است یعنی گوئی من برج حمل هستم نه من بصورتم و بعضی

بصورت گوسفند چرخ هستم که برج حمل است و بصورت اد:

لیس من اهلک بگوش جان آمد گفت عقل از ثنا گوئی رو فطرت نافه بر مادرم

فطرت

فطرت آفرینش و ناف زدن عبارت از فضله ناف برید نست وقتیکه

بچه زاده میشود و معنی بیت آنست که مادر من مرا بزاد و فضله

ناف من ببرید و عقل بیانک بلند در گوش من فرو خواند که انه

لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان و لایق تو نیست

زیرا که عملهای غیر صالح و ناشایسته خواهد کرد بدانکه این در اصل

در شان پسر نوح علیه السلام است که در دین پدر نوح ع نبود و کنعان

نام داشت و قصه او چنانست که چون پیش از طوفان پدر نوح علیه السلام را

فرمان کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد که تو را و اهل تو را

در این کشتی از طوفان امان خواهد شد چون روز طوفان رسید کنعان

بر سر کوه بلندی برامد تا از غرق طوفان ایمن ماند چون اب طوفان

بر سر کوه امد و قریب شد که کنعان غرق کردد از انجا که شفقت پدری

و مادری است نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق

یعنی پسر منست و وعده تو راستست اگر فرمان شود او را در کشتی نشانم

تا از غرق خلاص یابد فرمان امد که یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر

صالح یعنی ای نوح فرزند تو از اهل تو نیست از انکه عملهای کفر و رد

در دین تو نیست پس از اهل تو نباشد و اهل تو کسیست که در دین

تست چون نوح علیه السلام این فرمان در رسید از التماس کردن

پشیمان و خاموش ماند و کنعان غرق شد

مده صارو هم طبع و بطنم افعی ضحاکم و دیو اهرمن اهنگرم

فرشته ایست که چون بر اسمان ذکر حمید او مشتاد و ملایک

افتاده هر روز و مار دو ترا هوش بنا مدبنا بر ان مجتمعا حوش کردند

گر ما مبتلا در جهان فساد و فسق و فجور میبودند و ما همیشه در تسبیح و تهلیل مشغول
میباشیم و اگر ما بر صورت و صفت آدمیان در جهان کون و فساد بوده باشیم
هرگز چنین فسق و فجور از ما بوجود نیاید فرمان آمد که شما را بصورت
بشر گردانم و شهوت و حرص و هوا و گرسنگی و برهنگی و تشنگی مر آدمیان را
داده ام شما را بدهم و بر زمین میان آدمیان ساکن گردانم اگر بر قرار خود
میباشید و فسق و فجور نورزید پس بر همه دعوی شما ظاهر گردد و در خود
تحسین شوید هاروت و ماروت مطیع و در عقب این بار بر خود قبول
کرده حقتعالی ایشان را در زمین بابل فرود آورد و صفت آدمیان در میان
مردمان بکار و بار مشغول بودند و حکومت میکردند و خلق را سحر آموختن
کنند که بدان سبب میان زن و شوی فرقت میکردند که ما فتنه ایم
کما فی قوله تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت وما یعلمان من احد
الآیة تا روزی هاروت و ماروت زن مطربه را که زهره نام او بوده در
غایت حسن و جمال بود دیدند بمجرد دیدن عاشق شدند و بقوت
سحر و جادو او را فریفتند و شیفته خود کردند تا فعل ناشایسته بر وی کنند
و بران عزم جزم کردند تا هر دو با آن زن فراهم آمدند و شراب نیز خوردند
و شوی آن زن را بنا حق کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت بنگرید
چرا گردید و بگناهها فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کرده
آن را ببرید ایشان از غایت خجالت و شرمندگی خاموش ماندند
و بجرم خود معترف گشتند و بر عذاب آخرت عذاب دنیا قبول کردند
تا هر دو در چاه بابل ایشان را باژگونه میاویزند و عذاب میکنند
و زهره را حق تعالی بان ستاره مسخ کرد و بر صورت ستاره ساخته شد و پرستیم

فلک

فلک داشت و از وی و بربط زن همان کوکب مراد است که مطربه فلک است
و بربط نام ساز مطرباست که مانند رباب بود و افعی مار ابلق را گویند
و ضحاک نام پادشاه ظالم است که دو مار بر هر دو کتف او رسته بودند
و هر روز مغز سر دو آدمی طعمه ایشان بود و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است
و او مردی بزرگ بود و علم کاویانی برای فریدون ساخته بود و شرح او در محل
خود داده ایم و معنی بیت آنست که خاقانی میگوید که من همچو هاروت
ای همچو هاروت ساحر و بدکاره و هم طبع زهره ام ای طبع من همچو طبع
زن مطربه فلک است بر لهو و لعب مایلست و افعی ضحاکم یعنی ظالم و دل
آزار هستم و دیو آهن آهنگرم شئی لا ینفع و بیکاره و بیفایده و فیتم همچو
دیو آهن کاوه آهنگرم و هیچ کاره منایم
شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم — گاو زرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم
شیر برفین آنست که چون برف بارد و انبوه گردد خوردکان بهم برآیند
و از آن صورت شیر و فیل و اسب شتر و گاو بسازند و بازی کنند و
چون آفتاب بر سر آید و گرما زیاده گردد گاه بروی اندازند تا گداخته
شوند و سلامت نمانند و آنچه بصورت شیر ساخته باشند آن را
برفین خوانند و صولت حمله و قوت را گویند از گاو زرین آن گاو ساله
مراد است که سامری زرگر از زر غنایم ساخته بود و بانگ مثل گاو
از وی برآمدی اسپ جبرئیل علیه السلام در آن گوساله تعبیه ساخته بود و بقوت
سحران را مو بانگ آورده بود و در غیبت موسی علیه السلام بعضی
بدان مردمان را گوساله فریفته کرده که هذا الهکم واله موسی سامری قوم موسی را
گفته بود که این گوساله خدای شما و خدای موسی علیه السلام است این را بپرستید

بدان نوع یعنی مردمان را گوساله پرست کردانید و معنی بیت انست که همچو شیر
بر قیبن صورت بمعنی هستم از من درندکی و قوت نیاید و مانند
شیر حقیقی نه ام که از من درندکی و قوت اید و من همچو کاو زرینم که ساخته
ساخته بوده ای صورت بیجانم و بیرا کننده و فریبنده خلقم نه مانند کاو
عنبرم که از من کسی را سود شود یعنی بیکارم و بدکارم و مانع خلق نه ام

در دبستان نسوا الله کرده ام تعلیم کفر   کاولین حرف لا مولی لهم بر دفترم

قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترک کردند امر خدای عز و جل را پس خوار
کردانید حق تعالی ایشانرا از لطف و کرم و فضل خود را از ایشان بریده
کردانید و این ایه در شان منافقانست قوله تعالی و ان الکافرین
لا مولی لهم بدرستیکه کافران انانند که نیست ایشانرا شفاعت
و عنایت کننده کسی بروز قیامت و معنی بیت انست که امام خاقانی
هضما للنفس میکوید که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده اید
ای خدای عز و جل را فراموش و امر او را ترک کرده و کفر ورزیده تا خوار
شده از انکه حرف اولین در دفتر من اینست که ان الکافرین لا مولی لهم
یعنی این هر دو ایه کویی در شان منند و سبب که بیت انست
که امر حقتعالی را فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی مرا
مرا خوار کرد اشتند کسی عنایت و شفاعت من نکند و بدانکه اما خاقانی
هضما للنفس کفر را بر خود اضافه کرده است کفر بمعنی ستر است نه
نفس الامر نه چنین بود که کفته است

از درون سو ما تعلم و ز برون طاوس رنگ   قصه کوته کن که دیو راهزن باز آدمم

درین بیت رمز انست که چون شیطان خواست که ادم و حوا را بلغزانند از بهشت

براندازد بر طاوس و مار که دربانان بهشتند رفت و بچرب زبانی و شیرین
کلامی که شیطان بساخت و بموافقت ایشان بغیر فرمان حقتعالی در بهشت
در امده ادم و حوا را بکندم بفریفت و در زلت افکند و بسبب خوردن
کندم حق تعالی ایشانرا از بهشت بیرون انداخت و معنی بیت انست
که من مانند طاوس و مار هستم که دربانان بهشتند و از درون همچو مار
کزنده و زهر دارم از بیرون بکسوت خوب و زیبا اراسته ام همچو
طاوس و قصه کوتاه کن که شیطان از ادم بهشت بردم و راهبری او کردم
تا بدان واسطه ادم و حوا را در زلت افکندم تا حق تعالی ایشانرا از بهشت بیرون ساخت

گوشت زهر آلوده دانا یا خورد زاهر زنا   تلخ زیباشم اگر شوی بیاب گوشترم

گوشت زهر آلوده دانایان عبارت از اموال عالمانست کما قال النبی صلعم
لحوم العلماء مسمومة من شمها مرض و من اکلها مات یعنی اموال عالمان زهر
الوده کوشتست کسیکه از ابوید بیمار کردد و کسیکه از ان بخورد بمیرد و معنی
بیت انست که من حقوق و اموال عالمان که بکوشت زهر الوده میمانند
و بزدی و زور بعضی که میکیرم و میخورم بدان سبب هم تلخ میباشم
اکر چه باب کوثر نوشت ان تلخی از من نرود یعنی تلخی ان زهر از دهن من زایل

خویشتن دعوی کنم زین خاتمانه خواهم سحر   کم ز بی دو دانکی هر دو ابجو ننگرم

دعوت کردن روحانیان شخصی را کویند که بقوت عزیمه احضار ارواح کند
دو دانکی ساحر و جادو و دو دخلها نه و معنی بیت انست که اینکه من
خود را مبدا ام که بقوت سخنان بلیغ و فصیح که بر مقتضا ان من الانسان
لسحرا سحر حلالست و روحانیات را حاضر کردانم دروغ است بلکه چون خود را
بنک می بینم ساحر و جادوی سر خیلها اندام و بقوت سحر و جادو که فعل شنیع است

واثران زوده

در هر خیلخانه خدای و عمارت میکنم و ضرر و مهر میرسانم و هر کس را از من مضرتی
و ایذایی میرسد و سزاوار تعذیب شده ام و بدانکه از سحر معنی حقیقی نیز
مراد باشد و معنی چنین بود که من خود را بقوت سحر ای بقوت عزایم دعوت
کرا ارواح میخوانم دروغ است یعنی از من دعوت ارواح نیاید بلکه کار من
انست که در خیلخانهای مردمان بقوت سحر و جادو و عداوت و جدایی افکنم
یعنی سحر کنم بی جادو و هر خیلخانه ام و بدکاره ام و د و د و دو د بجنس است

مهره خر انکه بر گردن نه بر گردن بوده — به ز عقد عنبرین خوانم چو معنی خرم

مهره خر مهره سنکی که در کلوی کاو خر بندند و ان را خر مهره نیز کویند
و مهره دریائی کویند و مهره استخوانهای کردن را نیز کویند که بکردن
ادمی نیز تشبیه کنند و ان را مهره کردن خوانند و عقد عنبرین هارا نیز
کویند که از مروارید های بزرگ مهرها عنبر اشهب بسازند و از زنان
در کلوی خود بندند و معنی بیت انست که مهره خر که بر کردن خر می بندند
و در کردن حیوان نیز باشد من ان مهره خر را از خری خود از عقد عنبرین
بهتر میدانم یعنی چه معنی خر هستم یعنی من چنان جاهل و نادانم که مهرها
خر مهره و مروارید فرق کردن نمیدانم بلکه خر مهره را از مروارید بهتر میدانم
وا این از انست که خر بمعنی ام

از سر ضعف سلیم القلب که زد دم هر دم — با انا الاعلی زنم فرش خدای کنم

ضعف ناتوان سلیم القلب ساده دل و نرم دل و احمق فرش لباس و کستردنی
و فرش خدائی کستردن عبارت از دعوی خدائی کردن است و معنی بیت
انست که من بسبب ضعیفی چنان ساده دل و نرم و بیکار و نشه که اکثر کروهی
از دنیا لشنی و وقت و هد از غایت نادانی دعوی خدائی میکنم و کویم باناوم

انا ربکم الاعلی یعنی من چنان نادانم که از فرط خلق عمل کفر می ورزم

خاتمی قفل بکجم چو زرفین لاجرم — مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم

زرفین حلقه اهنین که در تخته در صندوق بود و در زنجیر وصل
کنند و قفل زنند لاجرم مراینه ارباب و خداوندان نعمت و همت فضل
کنند و حلقه در حلقه اهنین است که تخته در را بیرون سو وصل کنند
که اگر مهمانی و یا دوستی بیاید ان حلقه بجنباند بدان اواز صاحب خانه را
خبر شود و بدانکه کسی بطلب بر در امده است و حلقه میزند و معنی بیت
بیت انست که من همچو قفل خالی هستم از مغز علم و هنر و عقل و فهم و بیت
زرفین م — چشم دادم همچو ای ناقص و عیب دار هستم همراینه از مجلس بزرگان شهر
که خداوندان همت عالی اند همچو حلقه از در بیرون میمانم و در مجلس ایشان
دخل ندارم از انکه لایق مجلس ایشان نه ام و بدانکه اما خاقانی خود را بر طریق
هزل گفته است نیز هزلست از انکه بعلم و هنر و فضل و حکمت و بعقل
و فهم اراسته بود و از ین همه ابیات هضماللنفس در کم و نقص خود گفته است
از انکه در ابیات مطلع اول — این شعر بنا بر خود کرده است

هین کز جهان علاقه من انصاف شد غنا — ای دل کرانه کن زمن با خانم جهان

هین کلمه تنبیه است یعنی بدان و اگاه باش و هوشدار و لشتاب شو زود
و هان نیز همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت از یکسو شدن و احتراز
کردن است از چیزی و مثبان خانه انخانه را کویند که در و خانه
محوطه باشد و از مثبانخانه جهان درون جهان مراد است و معنی بیت
انست که ای دل بدان و هوشدار که انصاف از جهان بیرون شد ای انصاف
در جهان نماند تو از جهان یکسو شو و ترک جهان کیر تا ایمن باشی از ظلم اهل جهان

ای خاکدان دهر تماشاگه دلست / طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان

خاکدان محلیرا گویند که انجا خار و بیر علف اندازند و خاکدان دهر کنایه از دنیاست باعتبار انکه بیش از افرینش ادم ابو البشر زمین دیوان بوده‌اند و بنابر بیشتر بر خاکدان مسکن دارد و ربیع فصل بهاراست و خاکدانرا ربیع الطفالکفته انداز انکه طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی ایشان درو ست و در مصراع اول اسم منادی محذوفست و خطاب بر اهل دل است و طفل استفهام بمعنی انکاراست و معنی بیتانست که ای فلان که خاکدان دهر ای دنیای جای تماشای دلست مکر تو طفلی هستی که بخاکدان مشغول باشی یا بمقتضا التراب ربیع الاطفال مردمان این خاکدان دا ای دنیارا بهار تو دانند و خوشی و فرح تو درو اندازند و حاصل بیت انست که ای اهل دل تو دل خودرا اگر نظر کاه خواست بتماشای دنیا که خاکدان تو است مشغول مدار از انکه تو طفل نه تا در دنیا که خاکدان تو است بازی کنی و بتماشای او مشغول باشی تا مردمان این خاکدانرا بهار تو دانند ای خوشی و فرح تو درو پندارند بلکه تو مردی عاقل و بالغ هستی ترا باید که ترک این خاکدان ای ترک دنیا کیری تا فلاح یابی و مردمان ترا عاقل و بالغ دانند

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی / کاندر علاج هست تباشیر استخوان

امل امید تباشیر داروییست سفید مانند بیخهای کلفورد که از میان نی بیزه بیرون می اید و خاصیت او سرد است و رافع تب و نافع دلست و دغل کاران استخوان سوخته که سفید باشد اس کرده درو خلط کنند و بقیمت تباشیر خالص بفروشند و علاج دارو را کویند و طبیب امل اضافه بیانیه است و علاج و تباشیر استعاره تخییل است و طبیب و علاج و درد و دوا و تباشیر الفاظ متناسبند و هم استعاره است و معنی بیت انست که ای فلان چون درد دل داری از طبیب امل ای امید دوا مطلب زیرا که امل طبیبی دغلکاراست و در تباشیر علاج استخوان مخلوط است وان مضراست نه نافع و مقصود بیت انست که ای فلان با رنج و غم دل خود لباس و از امید دنیوی دوای ان رنج و غم توقع مدار زیرا که بدان دوا ان رنج و غم دل دفع نشود از انکه علاج خالص نیست بلکه غلت و دغل است یعنی امید دنیوی بر بنا بد و دل ترا تسکین و از درد دل رنج فقر نیز مراد باشد

کی باشدت نجات ز صفرای روزگار / تا باشدت حیات و خضرای اسمان

صفرا زحمتی است که از تلخی خادث میشود و تلخه از خون متولد میکردد و علت صفرا بیشتر از خوردن خضرای و سبزی حادث کردد و جوشناک و غصه نتیجه او است و معنی بیت انست که ای فلان تا انکه حیات تو از فیض سبزی اسمان باشد از زحمت صفرای ایمن مانی یعنی تا انکه در دنیا هستی از رنج و محنت و غم روزکار ترا خلاص نیست اگر میخواهی که از رنج و محنت روزکار خلاص شوی ترک دنیا کیر تا برهی

طشت این سپهر وزین خایه درو / کر علم طشت خایه ندانی بدانست

خایه بیضه را کویند و طشت خایه بازیست که بازیکران بازند و انچنانست که بیضهٔ مرغ خالی کرده اب شبنم را بر کنند و دهن بیضه را مهر کنند و در هوا تابستان که کرما سخت باشد ان بیضه را در طشت دو بین بالمیز بهنند و اگر هوای تابستان نباشد نیری اتش زیر طشت بدارند چون کرمی افتاب یا اتش به بیضه رسد شبنم که در بیضه است بطبع بیالا میل کند

وبیضه را در هوا برد تا بیضه خود بهوا بر رود و از چشم مردم غایب شود چنانکه
خلق بتعجب مانند هر کس گمان برد که بیضه را بازیگر بقوت افسون در هوا
برده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی فرموده است فرد

چو شبنم بیفتاد مسکین و خورد :: بروز افتابش بعیوق برد و معنی بیت
انست که اسمان بطشت میماند و زمین بر بیضه میماند که مایه بازیچه است
اگر تو طشت و خایه را نمیدانی پس از زمین و اسمان بیاموز و اعتبار کن
که همینا بازی هست و ازو هیچ حاصل نیست و چون اعتقاد داشته
باشی محقق بدانکه این زمین و اسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه در طشت
نماند پس این بازیچه بیحاصل را بگذار و در طلب حق تعالی مشغول شو تا بمقصود برسی

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و اب :: نقد تو هست و نیست دو قله ز امتحان

جاه بزرگی و بلندی مرتبه اب ابروی و وقار و ابداری قله خم بزرگ
که اب پر کنند امتحان ازمودن بدانکه نزد امام شافعی چون دو قله اب یکجا
جمع شود اقل نصاب بود برای جواز طهارت و او باستعمال پلید نگردد
چنانکه در مذهب امام ابو حنیفه ده در ده و امام شافعی بدین حدیث
تمسک کرده است که اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی بیت انست
که تا تو در دل خود جاه و ابروی را دو قبله ساخته بدان متوجه شده هنوز
نقد حقیقی تو دو قله با امتحان نیست که ان در مذهب امام شافعی اقل
نصاب است برای جواز طهارت یعنی تا انکه تو طالب جاه و اب هستی هنوز
نقد تو در امتحان ملوث است لایق استعمال نیست از انکه نقصان است
و مرتبه اذا تم الفقر فهو الله نرسیده است و حاصل بیت انست که تا انکه در دل
تو طلب عز و جاه و دولت دنیوی باشد نقد تو ناقص است تمام و کمال نشده

چون عزت عزل هست غم دور دور مخور :: چون فقر و فقر هست دم مال و مل بزن

عزل بیکاری از عمل فریب و بزرگی مل شراب انگوری دم سخن و معنی بیت انست
که ای فلان چون عزت داری چند غم عزل بیکاری از عمل این جهان داری
از جهة دور و دور غم مخور و چون فقر و بزرگی فقر داری ذکر مال و شراب مکن
و بعضی دم بضم دال خوانند که دم مال و مل بزن یعنی دنبال مال و شراب رو
و بدانکه عز و عزل دور و دور و فقر و فقر و مال و مل و غم و دم الفاظ متجانس و متشابهند

با تاج خسروی چکنی ان گیا کلاه :: با ساز باربد چه کنی نیشه شبان

ساز سرود باربد نام مطرب خسرو پرویز نیشه نی خورد میان خالی باشد چنانکه راعی
شبانان نوازند و از دادن اواز نمودن و لطیف خیزد و این در اصل نیچه
بوده است جیم پارسی بشین معجمه بدل کرده اند و بعضی گفته اند نیشه انست
که شبانان برگ درخت و یا برگ گیاه در میان دو سفال کرده و بدمند
و ازو اواز برآید و بدان اواز سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست
تر است و بدانکه این بیت نظیر و تاکید بیت بالا است و معنی بیت انست
که چون تاج پادشاهی داری کلاه گیاه که شبانان پوشند چه خواهی کرد یعنی چنانکه
با وجود تاج پادشاهی با کلاه گیاه که شبانان می پوشند حاجت نبود و سرود
باربد با اواز نیشه شبانان حاجت نبود و با وجود فقر فقر با مال حاجت نباشد
زیرا که هر عاقل با وجود شی اول بسوی او میل و رغبت نکند

هر جا که محرم بت خیبر حریف و بیت :: اری ز گوشت گاو بود بار زعفران

ازین محرم چیزی با حرمت و عزت سزاوار است و ان خس فرومایه و کمینه مراد است
حریف مصاحب و یار را گویند و معنی بیت انست که هر جا که چیزی محترم
و عزیز است چیزی فرومایه و کمینه با او قرینست چنانکه زعفران که شی نفیس

و گزیده است با او گوشت کاوخنک کنند که فرومایه تر و خسیس تر است
مخلوط است و آنچنان است که فلان بان گوشت کاوخنک کنند و بادبک کرده
در زعفران خلط کنند تا گران گردد و آن را بقیمت زعفران خالص بفروشند
و حاصل بیت آنست که هیچ کس و هیچ چیزی بیت از سبک که بدی با او
نباشد چنانکه هم در این معنی گوید **فرد** با او در رنگ بینه کانو رهم نشین
با فرج استر است زن با گر افران با از زن غله ایست مانند کال که اهل
هند آنرا چینه گویند قران پیوستن یکی باد یکری و بدانکه این بیت
تابید و نظیر بیت بالا است و معنی بیت آنست که فلوله کافور که نفیس است
با آرزن که بنیت او خسیس است همنشین میشود و از برای آنست که کافور
نقصان نشود و با فرج استر که محل مکروه است زن باکرا وصلت میدهند
و آنچنانست که حلقه از زر و یا از نقره میسازند و هر دو لب فرج استر را
سوراخ میکنند و آن حلقه در وصل کنند تا نر با او جفت شدن نتواند
و استر حامله نشود که اگر استر حامله شود از تنگی فرج بچه زادن نتواند و بضرورت
شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آرند و استر هلاک و ضایع گردد

تا پخته نشد مرید شیطان وحشی است   و آنکه کرد مسلطان انس جان
چونانکه هست خام غذا خراست و بس   چو پخته گشت شربت عیسی ناتوان

وحشی جانور وحشی و رمنده انس جان یعنی غذا خورش شربت عیسی دافع
امراض که از گرمی بود ناتوان بیماری و رنجور و معنی بیت آنست که تا آدمی
مجاهده نکشیده است تزکیه و تصفیه نفس نکرده و در علم و عمل نشده است
شیطان وحشی و چون پخته و کامل گردد معلم بعلم و عمل آراسته شود و مرتاض
گردد پادشاه آدمیان و پریان شود چنانکه جو تا آنکه خام است خورش خراست بخورند

بخورند

پخته شد برای مردم بیمار همچو شربت عیسی است یعنی دافع امراض حاره است
و بدانکه اطبا جو را در آب چندان جوشانند که آب سرخ گردد و آن ابرا
جامه پر کرده بستانند و آن را ماء الشعیر گویند پس در و قند و نبات
اندازند و شربت سازند و کسی را که حرارت سینه و تب داشته
باشد بدهند مفید آید و بدانکه از روی ترکیب چنان مفهوم
میشود که لفظ ناتوان صفت عیسی است و این درست نیست بلکه
شربت عیسی یک مرکب است که مضاف شده است بسوی ناتوان و
تقدیر کلام چنین است که جو چون پخته گشت شربت عیسی است
برای ناتوان ای آب جو پخته همچو شربت عیسی دافع امراض است
و تخصیص بعیسی ع از آن کرده است که معجزه او از جنس طبیعی بود و
ان انا ابرء الاکمه و الابرص و احیی الموتی

منشور فقر در سر و دستار تست و   منکر بتاج ناش و بطغرای شه طغا

منشور فرمان پادشاهان پادشاه تاش خداوند و صاحب و خواجه
طغان نام پادشاه ترکان است طغرا فرمان سلطان پادشاه منشور
فقر اضافه بیانیه است و لفظ منشور مستعار است و منشور را
در سر و دستار از آن گفته است که پیشتر الحال منشور و مکتوب را
در دستار خود نگاه میدارند و معنی بیت آنست که از حضرت پادشاه
مطلق جل و علا منشور فقر که فخر انبیا است یافته و آن در سر و دستار
تو موجود است سوی تاج و صاحب و خواجه و صاحب طغرا طغان
که هیچ نیرزد نظر مکن از آنکه بر نسبت دستار و منشور فقر تاج تاش
و طغرای طغان شاه هیچ نیرزد یعنی فقر حقیقی داری بتاج و طغرای سلاطین التفات مکن

ای پای بست مادر و مانده پدر — تو ابوالدبه تو را دیده دودمان

پای بست گرفتار و مقید و امانده پیر کناشته و جدا مانده و دودمان خیلخانه
وابه پر ابوالدبه ولیکن جبارا عصیا در شان مهد عیسی ع یعنی یحیی ع
نیکوئی کنند مادر و پدر خود نبود جبار و عاصی و درین بیت جو را
مخاطب ساخته و هم خود متکلم شده است و با خود میگوید که ای گرفتار
بعنید مادر جدا مانده از پدر خیلخانه تو نیکوئی کنند دیده اند در حق
مادر و پدر تو وان نشان سعادتست و بدانکه پای بست مادر خود را
از آن گفته است که هر بار نقد میکرد که بسبب حسد حاسدان و عنا
معاندان از شروان بیرون آید و بخراسان رود ولکن از غایت محبت مادر تمکن نشد

نوی مطوق اند یعنی چو حرف قوم — مولع بنقش سیم دمزور چو قلبکان

مطوق نوی اند طوق پوش مثل جید زنان و لبر بچه و مغفول اسیر گویند
و در بیت کنایه است از قومی که با امام خاقانی عناد و حسد داشتند
مولع حریص و مزور و شیفته و آنچه بدروغ و دغا ساخته باشند نقش
سیم مهر که بر درم بود و اینجا کنایه از سیم است ای ظلم قلبکان میانه کان
و نیز چون لفظ کان را قلب کنند ناک شود و ناک مثل معشوق را گویند
و معنی بیت اینست که قومی انحتاد که بمعنی مطوق هستند حرف لفظ
قوم که مغفول حسد زنان باشد همیشه بر نقش درم شیفته و حریص اند
و بر سیم که همچو نقش سیم است نیز حریص اند و خلاف خلق میکنند و هم
چو مثل معشوق مزور اند ای پر از دغا و دروغ اند و قلب اند

دین ور مزد رباست کرده بدین در — کیش مغان و دغوش خورده بد لیعنا

دیبو نام شهریست که در وی مهرمان میباد و سالحند کیش من مغان
نوی اند آتش پرست که مبعوث شدند دعوت مهمانی کردن و خلق را برای طعام
خوردن خوانند و امغان نام شهریست که در وی مهرمان صالحند و معنی
بیت اینست که آن خانه که مطوقند دیندار بنشستند و در شهر وی بیرونی
ریاست میکنند و سر قومی اند و دین مغان دارند و در خانهای اهل
دامغان برای طعام خوردن بجرهی تمام حاضر میشوند یعنی ربانی اند کارها
لایق خود میکنند و در بعضی نسخه بجای ریاست ریاضت مسطور است
و مهتر و دمنی

سر نشأ بر خلق شب کرد چو مصطفی — کافکند زیر پای ابوجهل الطیلسان

تجنیس است
سر ... عبارت از دفع کردن شر و ابتدای خصم به شیرین زبانی
و چاپلوسی و احسان است چنانکه مثل عربست که اقطع لسانه یعنی لسان
بدگوی را بچیزی دادن از گفتن باز دارد و طیلسان ردا و چادر خطیب را
گویند و معنی بیت اینست که ای سرهای انجوم چاپار را شیرین زبانی
و چاپلوسی و احسان از خلق پس یعنی ایشان را شیرین زبانی و چاپلوسی و
احسان و عطا مدد کن وان بدگفتن خاموش کردان چنانکه پیغمبر
ابو را در خشم دید حال ردا خود را که وبتعظیم تمام ابوجهل را برای ردا
بنشاند و باحسان شرمنده کرد تا غضب او فرو نشست و عذر خواست
و برفت و پیغمبر صلی الله علیه و اله از شر او ایمن ماند

خاقانی این قصیده را در حبس منوچهر گفته

هر صبح پای صبر بدامن در آوردم — ... کار عجز کرد دل و تن در اوردم

پای صبر استعاره است و پای بدامن در آوردن عبارت از گوشه گرفتن
و در عزلت نشستن است و لفظ کار مستعار است و از بر کار دایره

دائره مراد است و از جهت کثرت استعمال معنی دایره بر پرکار غلبه کرده است
از آنکه پرکار آلت دایره است و معزمان چون برای احضار پری و دیو بنشینند
گرداگرد خود دایره بکشند تا جن و دیو مضرت نتوانند رسانید و معنی
بیت آنست که من هر وقت صبح بصبرهای خود در دامن درآورده و در گوشه
عزلت بنشینم و دایره عجز بگرد دل و تن خود میکشم تا شیطان وسوسه دادن
نتواند و حاصل بیت آنست که هر صبح صابر و عاجز و ساکن در گوشه
مجلس بنشینم و در مراقبه شوم و در ذکر و فکر و عبادت مشغول شوم
از عکس خون قرابه پر می شود فلک — چون جرعه ریز دیده بدامن در آورم
از جرعه ریز قطرات اشک خونی مراد است و در اصل جرعه ریز آن قطرات
شراب را گویند که معاشران وقت خوردن شراب اول بر لب نهند و باج بر زمین
ریزند و معنی بیت آنست که چون قطرات اشک خونی بوقت صبح در دامن
خود افشانم چندان خون و اشک چشم در دامن من جمع شود که از عکس آن
اشک خونی جرم فلک همچو شیشه پر شراب سرخ نماید و در بیت پر شرط مقدم
قرابه و می و جرعه الفاظ متناسبند
از زعفران چهره خود نسخه می کنم — کابستنی به بخت سترون در آورم
زعفران چهره کنایه از زردی روی است که بسبب غم بود نسخه افسون و تعویذ
که بر زعفران نوشته باشند و تخته تخته منقش که بر روز هدیه کودکان
لبنکرفند زعفران نگارند آبستنی بارداری زن و سترون عورتی که نا
زاینده و تا عقیم باشد و معنی بیت آنست که مرا شاید که از زعفران چهره
تعویذی نویسم و در گردن بخت عقیم خود بندم تا مگر حامله گردد و نتیجه سعادت
دهد و فایده رساند تا از حبس خلاص شود

عسم

غم در جگر زد آتش بدین مراد من — از آب دیده دجله به برزن در آورم
برزن نام آتشخانه دجله نام جوی بزرگ است و آن نهر در بغداد است
برزن کوچه و محله و معنی بیت آنست که غم در جگر من آتش بدین زد که
جگر را سوخته و من از آب چشم دجله در کوچه و محله می ریزم و مقصود
از این کثرت بکا است و رمز آنست که اشک از جگر به راه چشم میرود
وقتیکه در سینه سوز پیدا می آید و در این بیت بر سبیل تعجب سخن
رانده است که از جگر سوخته آب بیرون می ریزم و این عجب است
که از جگر سوخته آب بیرون آید و سوختگی جگر را سود نکند
طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنکه — دامن چو پیرزن به نهفتن در آورم
طوفان و تنور استعاره است و از طوفان کثرت اشک و گریه مراد است
و از تنور سینه ناسوز و از پیرزن آن زن طباخ مراد است که در کوفه
طوفان از تنور او خواسته بود نهفتن سرپوش دیگرا گویند و معنی
بیت آنست که من از غایت سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک
از چشم ریختم که طوفان قایم شد اکنون اگر همچو پیرزن کوفه نهفتن
دامن خود بر دهن تنور ای بر چشم نهم هیچ سود ندارد یعنی اشک
باز نایستد چنانکه آن پیرزن طباخ چون وقت برآمدن طوفان سرپوش
دیگ بر دهن تنور نهاد هیچ سود نداشت و آب طوفان را مانع نشد نتوانست — و آب باز نایستاده
چون کوه خنده لبسته کنند بجرم آنکه — فرزند آفتاب بمعدن بر آورم
خنده لبسته کردن عبارت از شکستن و مجروح کردن باشد جرم گناه
وخطا و فرزند آفتاب کنایه از جواهر کانیست که بتاثیر نظر آفتاب
در کان موجود میشود معدن کان جواهر و بدانکه این شعر در حالت حبس انشا

زده است و معنی بیت آنست که چنانچه مردمان گوهر آبدار کناره جواهر در بطانه
دارد میکارند و ختنه میکنند همچو عوانان سلطان مرا خسته و لسته و مجروح
میکنند بدان گناه که جواهر سخن در خاطر دارم اگر اینچنین جواهر سخن در خاطر
من نباشد و از خواطر من متولد نشوند چندین رنج و محنت و خستگی
حبس از دست **چو زال بسته قفس نالم از زبان گشته** عوانان من نرسد
تا رحمتی بخواطر بهمن در آورم
زال نام پدر رستم است و او را نیز گفته‌اند نوحه و زاری کردن بهمن نام
پادشاه که اسفندیار رویین تن پدر او بود و قصه او آنست که چون رستم
اسفندیار را کشت و بهمن ابن اسفندیار بر تخت سلطنت نشست
و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن فرصت می‌جست تا کینه پدر خود
بکشد چون رستم نیز بدست برادر خود کشته شد و بهمن فرصت
یافته فرامرز را که پسر رستم بود بردار کرد و زال را که پدر رستم بود
در قفس آهنین محبوس کرده داشت از آنکه او پیر معمر بود و او در آن
قفس نوحه کردی و گریستی تا باشد در خواطر بهمن شفقتی و رحمتی در آید
و او را از قفس رها کند و درین بیت لفظ بهمن را استعاره کرده است
و کنایه از منوچهر داشته است که امام خاقانی را محبوس کرده بود و معنی
بیت آنست که در حالت حبس میگوید که من همچو زال در قفس زندان گرفتار
و محبوسم نوحه و زاری از آن کنم که تا رحمتی و شفقتی در خواطر خاقان
اکبر منوچهر که بهمن نماند در آید حاصل بیت آنست که من در حبس از آن
گریه و زاری میکنم که تا رحمتی در دل منوچهر در آید و مرا از حبس برآرد و خلاصی دهد بعد
نه نه که با غمست مرا انس لاجرم — مریم صفت نبات به بهمن در آورم

انس همدم شدن با کسی و مصاحبت کردن بمحبت لاجرم هر آینه مریم نام مادر عیسی
بهمن نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است
و آن هوای برد دی و وقت انتهای سرماست و معنی بیت آنست که خاقانی
میگوید که در بیت بالا گفته‌ام انچنان نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست
که در حبس با غم انس گرفته‌ام و دعای مغموم مستجاب بود پس هر آینه دعای
من درخت خشک که در ماه بهمن که هوای خزانست برخلاف عادت
بهار آرد درخت سبز و باردار گردد چنانکه مریم چون از تهمت دروغ
که خلق بر و بستند غمگین شد وقت درد زه گرفتن زیر درخت خرمای
خشک رفت و آنجا پیغمبر عیسی م بزاد چون ساعتی بگذشت به برکت
تولد عیسی م و دعای مریم باذن الله تعالی آن درخت خرما در هوای زمستان
و فصل خزان که بهمن ماه بود سبز و باردار شد و بار آورد و مریم علیها السلام
بار آن خرما بخورد و این بر سبیل تعجب است و خارق عادت است
از آنکه بهار و خزان باهم برخلاف عادت است و مقصود بیت آنست
که در حالت غم من نیز همچو مریم خارق عادت دارم در خزان بهار در آورم (خشک آورم)
چون دم برآرم از سر زانو بباغ دل — از شاخ سدره مرغ نوا زان در آورم
سر زانو عبارت از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده است و
ازین باغ حضور دل مراد است و سدره نام درختیست و آن در مقام
جبرئیل ع و معنی بیت آنست که چون سر زانوی از مراقبه در باغ دل
ای در حضور دل بلبل وار دم برآرم ای بر که خوش نغم و تسبیح و تهلیل مشغول
شوم از شاخ سدرة المنتهی جبرئیل را که مرغ خوش نوا است فرود آرم ای
باشتیاق استماع الحمد ذکر من فرود آید و ازین دم انشاء شعر نیز مراد تواند بود

زانو کنم و صد که در بیع خانها	صد کاروان در او معین در آورم
غم بختی است توسن و من تا بکارها	در خوان بیت بختی و توسن در آورم

و صد باجگاه که انجا باج گیران بنشینند و بر سر کالا از تجار باج ستانند بیع
خان سرای که در و کاروانان فرود ایند و خرید و فروخت کالا کنند و
اهل هندان را مندی خوانند بختی نوعی از شتر قوی هیکل و باد بود اد
که در زمین عرب بود توسن سرکش و نافرمان خان کاروان سرا و بیع خان
و کاروان در او استعارهٔ تخییلی است و اضافه بیانیه است و معنی
بیت انست که من سر زانو را که محل آمراقبه است باجگاه میسازم و جانرا
کاروانسرا میکنم و در انسرای صد کاروان در و معانی در می اورم و نکتی
ان با معانی کاروان را ای در دابر لیث غم که اشتر قوی و سرکش
بود چون اسب بنبه در خان ای در بیع خان و کاروان و بختی و باد
همه الفاظ مستعارند و در عایت متناسبت الفاظ

اهوی مشک بیت چه چاره زکاو بز	کز هر دو بوی عنبر و لادن بر آورم

زندان شراب خواران کوچه که در حش اسب تیز رو و جلد کردن است کیند
رو دبز نوعی که از گوسفند است و ان از اهو گوسفند متولد میشود
بوی ساز و اسباب لادن عطر لیث که از موی دلش بزدران بر حاصل باشد
و این بیت اولست و معنی هر دو بیت انست که چون کسی هم جنس نیابد
ضرورت شد که با رندان صحبت کنم زیرا که چون برای راه رفتن اسب نباشد
دو بناشد ضرورتست که بر اسب کودن سوار شوم و مسافرت کنم و چون
اهوی مشک نباشد که از و مشک حاصل شود ضرورتست که کاو و بز نیابد

کنم تا از کاو از بز لادن حاصل کنم یعنی شئ اعلا و جید دست ندهد
ضرورتست که در شئ ادنی دست زنیم و کار خود بسازیم

جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد	از خوش ملی بدمثمن در آورم

خلد نام بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد است که سه چیز اند مثمن
کنایه از هشت در اوست و معنی بیت انست که جان و دل و عقل را
که مثلث ای سه چیزند در هشت بهشت که مثمن است در آورم یعنی صلاح
و تقوی کنم تا در بهشت در آورم

نسرین را بجوشه پروین به پرورند	تا من بخوان مرغ مسمن در آورم

نسرین دو ستاره اند بصورت کرکس که یکی نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند
پروین ثریا و ان شش ستاره یکجا اند در برج ثور مسمن فربه کرده و پرورده
و معنی بیت انست که کارد اعلم غیب نسر طایر و نسر واقع را بهشتم اسمان بخوشه
پروین می پرورند برای انکه چون نیک فربه شوند من ان دو مرغ مسمن را بر
خوانچه خود نهم و تناول کنم و بدانکه در این بیت بتفاخر سمن رانده است

چون موسی ام شجره و اتش چه حاجت است	کاتش زنبه وادی ایمن در آورم

شجره درخت بته بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که انجا حضرت موسی علیه السلم
گوسفند میچرانید زن را گفت قرار گیر که اتشی پیدا شد ام ابنک می اورم فلما
قضی موسی الاجل وسار باهله انس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا
انی انست نارا این چون حضرت موسی ع بقصد ان اتش پیشتر رفت و بکوه طور
رسید از کنار وادی ایمن بر سید از درخت اواز امد که یا موسی
انی انا الله رب العالمین پس بواسطه ان نور که بصورت اتش بود حضرت موسی ع
با حق تعالی متکلم شد و مقصود رسید و معنی بیت انست که چون درخت

وکوی طور مرا اتش وصل چنانکه مر موسی را داده بود پس چه حاجتست که از تبتا
وادی این اتش که به یعنی چون مرا نور حق سوی حق تو رهبری کند چنانکه موسی ع را
رهبری کرده بود پس چه حاجتست که بنا تش غیر حقیقی که غیر نور حق است
التفات کنم و مقصود بیت انست که چون حق تعالی مرا در زوق و انواع نعمت مرا بی صد
چه حاجتست که بغیر توقع کنم و حاجت خواهم یعنی مزاوار ان هستم که من خود را بقصد و باغیری حاجتی
بهرام وار اگر بزن اوند دو کدان   غارت مرا بتیغ بجوش دراورم
بهرام نام مرد لیست که سر لشکر هرمز بن نوشیروان بود اورا بهرام چوبین کفتندی
و قتی هرمز شاه او را بجنگ بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان
چین را بند کرد همه اسباب و غنایم او را بدست اورده بحضرت هرمز شاه فرستاد
مکر یک جفت موزه مرصع و مکلل و یک تازیانه مرصع و یک انکشتری جمیتی
خود داشت چون این خبر بهرمز رسید در غضب امد جامهٔ نشهر او یک چرخه
و دو کدان و پنبه پیش بهرام فرستاد و در کتابت بنوشت که ای بهرام تو چنین
کمان میبری که خاقان چین را بقوت شجاعت خود بند کرده این کمان غیر
فاسد است بلکه بقوت اقبال کامکار و شوکت نامدار او را بند کرده تو خود
نبوده زن هستی چرخه و دو کدان و پنبه لایق تست بهرام چوبین چون اینحال
بدید سخت منغص و بعضی همه الات جنگ را غارت کنانید بدین معنی که
نبوده زن را که چرخه و دو کدان لایق است الات جنگ اورا بچه کار اید و مقصود
بیت انست که میکوید من در طریق نفس خود را جهاد ریاضت و استغنا نهاده ام
کا اگر همچو بهرام چوبین از جامهٔ نشهر من دو کدان من بیش ارند در خشم شوم
در خشم همچو بهرام اسباب و الات خود بغارت دهم این بیت نظیر بیت بالاست
چون موی خواهد دوزن ترسا بود چرا   تار ردا و رفو بدوزن در آورم

دوزن سوزن ترسا قوم نصارا درا چادر خورد که بالای پیراهن اندازند دوختن
عیسی علیه السلم و معنی بیت اینست که چون سوزن ترسایان از موی خوک است
پس من تار ردای مهر عیسی را در ان سوزن چکونه وصل کنم و بدان سوزن
در اچکونه دوزم و مقصود بیت انست که من برای نان و مال ستایش دونان و
ناکسان چون کنم و ستایش را که تار ردای عیسی هم معانی با ناکسان که مانند
موی خوک پلید اند با هم بیامیزند مدح ناکسان را ملمع و مدح نکنم و سبلت
بابی و پاکرا با پلید ملاقی نکنم مثل انکه ترسایان از موی خوک سوزن سازند و بدان خرقه دوزنده
هم لعل حضرت نبوی کان نکوتر است   کین لعل هم بطوق وهم بکرزن دراورم
نعت ستایش و مدح لعل جوهر سرخ قیمتی است و اینجا عبارت از سخنان فصیح
و بلیغ است و طوق پیرایه معروف هست که پادشاهان ماضی ان را بجواهر مرصع
و مکلل میکردند و در کلو میبستند و این رسم کیانیانست کرزن نیم تاج
که ان دیبا میبافند و بجواهر مرصع و مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند
و اینجا طوق و کرزن استعاره است و از هر دو نعت پیغمبر صلی الله
علیه و اله مراد است و معنی بیت انست که بعد ازین تاریخ ستایش ناکسان
و مدح فرو مایکان نکنم بلکه همین نعت پیغمبر کویم که نیکوتر از همه نعتهاست
و این لعلهای لعلهای نطق فصیح خود هم در طوق و تاج نعت پیغمبر صرف
صرف کنم یعنی بعد ازین نطق فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او خرج کنم
منت بود خدای را ازمن بدین دو چیز   مجری ز نظم و نثر مدون دراورم
پیلی اکرا زمنیژه کیسو رسد که من   شمعی بچاه بیژن دراورم
منت شکر و سپاس مجری در بانثر سخنان پراکنده و غیر نظم و مدون فراهم
اورده و جمع کرده منیژه نام دختر افراسیاب شاه که نام پهلوان بزرگ است

بیژن نام پهلوانیست که گیو پدر او بود و او منیژه عاشق بود چون این خبر بافراسیاب
رسید بیژن را بگرفت و در زندان چاه محبوس کرده داشت چون رستم
و گیو این خبر رسید شبی با لشکر جرار آمدند و شمعی افروختند و در چاه بیژن
آمدند و بیژن را خلاصی دادند و برابر خود بردند و منیژه بدین سبب منت
و شکر رستم و گیو بجد و جهد بجا آورد و بغایت شاد شد بدانکه دوم بیت
نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که اگر من در عراق دری از نظم و نثر
دیوان مدون سازم خلق که در شهر اند از من منت برند و شکر و سپاس من
کنند و شرمنده فصاحت و بلاغت من شوند چنانکه بیژن را رستم و گیو از چاه
زندان خلاصی دادند منیژه شکر و منت رستم و گیو بجا آورد و ممنون و منت‌مند
همت ایشان شد و بدانکه بیژن و منیژه و گیو و چاه نیز و شمع تناسب الفاظ است

قلم بخت من شکسته سر است — موی در سر بطالع هنر است

یعنی بخت من کاتبی است که قلم او شکسته سر است و بطالع هنری وقت کتابت
مو در سر دارد و بیکار و فاسد العمل است و از این مو بند حروف مراد است
که در وقت کتابت در سر قلم او بند و موجود او کتابت درست نتواند کرد
و حاصل بیت آنست که قلم بخت که اله هنر است شکسته سر است ای بیکار است
و رای آن بوقت کتابت مو در سر می آورد و بیکار تر میگردد و بصنعتی که از و
کتابت حاصل نگردد یعنی بخت من وقت هنر بیکار است چنانکه جای دیگر هم گفته است

قلمی را که موی در سر ماند — ز و مراد دبیر نتوان یافت

دیده دارد سپید بخت سیاه — این سپید آنست سیاه سر است

بخت را در گلیم بایستی — این سپید برص که در بصر است

برص نوعی از بیماری است که بر اندام آدمی دانه‌های سفید پیدا آید بصر بینائی

چشم

چشم و بدانکه سپیدی دیده بینائی ندارد و بینائی در سیاهی دیده است و سپیدی
گلیم علامت فقر و شقاوت است و سپید گلیم مایه دولت و سعادتست
پس سپیدی مناسب گلیم و سیاهی مناسب دیده است و این وضع الشیء
فی غیر محله است و معنی بیت آنست که بخت منحوس من دیده سپید دارد یعنی
نابینائی که آفت جهان او است و این سپیدی برص که در بصر است ای
در دیده نابینائی بخت من است در گلیم او میبایستی تا دیده او بینا ماندی
و شقاوت او بسعادت بدل شدی اگر سپیدی در گلیم و سیاهی در دیده
بخت من شدی وضع الشیء فی محله و بخت منحوس سیاهی و سپیدی بر خلاف
آن دارد و برص در بصر چشم زاغ است بر سیاهی بال مقلوب بعض است

که سپیدی بچشم زاغ درست

گوهر در چه سود در کمرش — که شها از مناسب کمر است

چیست بال بازوی بندی کمربند کمر که ملوک و سلطان در کمر بندند و همچنین
سین بر کوه عاید است و این ابیات از نظایر ابیات بالاست و معنی دوم
بیت آنست که چشم زاغ که سپید است سیاه میبایست از انکه بر مقتضاء
النور فی النور والسواد چشم سیاه باید و بر مقتضاء خبر الشباب لبیضها
لباس سپید شاید هم چنین در و گهر که در کمر کوه موجود است مناسب
کمر پادشاهانست و مناسب کمر کوه نیست چنانکه سپیدی در چشم بخت
و سیاهی در گلیم بخت من غیر مناسب است و خلاف طبع و مقصود
بیت آنست که عادت روزگار آنست که کار نظام همه را بر مراد ایشان نکند بلکه
بخلاف مراد ایشان نماید

تن چرا ناخن شد استخوانم از آنکه — بخت را ناخنه بچشم درست

استخوان بیش کنم غم را   زانکه غم میهمان سنک جکر است

ناخنه علتی مشهور است که بشکل ناخن در چشم حادث میشود و بسبب هیچ سیاه
دیده را بپوشد و چشم را نابینا کرداند بیش کش حذف همزه بتخفیفه
که مهمان بیش مهمان نهند سنک جکر سمرود و بیمهر و سخت کش و سخت جان
و میم متکلم که در اول مصراع است زیر لفظ مقدر است و تقدیر کلام
چنین است که تن من همچو ناخن استخوان شد ای تن من از غم واندوه همچو
ناخن استخوان کشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد از انکه تا در چشم
من ناخنه پدید امد که سبب کوری چشم است و من این استخوان ای تن
لاغر خود را بیش غم میکشم یعنی میکنم از انکه غم مهمان سنک جکر است
ای سخت جان و سخت کش و بیمهر است و استخوان مناسب سنک است
یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم

منکه بدحال سخت و شسته دلم   حال من دوبک نه پرخطر است

دوبک در اصطلاح نرد بازان دو نقش مهره را کویند که از دو کعبتین وقت
غلطانیدن بالا براید و ان اقل عدد نقش نکین است و علامت نقصان
بازی نرد است و اینجا همه بمعنی کم و نقصانیست چنانکه جای دیگر کفته است
فرد بیش کز اسپ روز دوبک صبوح زد بود دلکن برد دار فلک ابلک دم
دوست خطر را واحر را کویند که در ان کرو باشند و حریف از مقابلی از بازی را
بر جان و تن خود بازد و انرا دست خون نیز کویند و خطر بمعنی دم است
نه استفهام بمعنی تقریر و استفهام در اثبات و اینجا او را احر را بر دو نقش
کعبتین متعلق داشته است و معنی بیت انست که من سخت بدحال و غا
شسته دلم بسبب انست که در نرد بازی اخر را که بر تن و جان باخته ام نقش کعبتین

نقش دوبک

نقش دوبک بر امده است که عدد اقل است از نقش کعبتین و علامت نقصان
بازیست و بدان سبب حال دل من در نقصان و در خطر افتاده است
و حاصل بیت انست که من بدحال و شسته دل از ان هستم که حال دل
من بر دوبک افتاده است ای در نقصانی و کمی افتاده است بسبب رنج
و غم حادثات زمانه نامجوی   که مرا صلاح جان داده

تا اثر بکر خاطرم رعناست   کلهٔ شهربانو از عمر است

شهربانو نام دختر نوشیروانست و ان در عهد عمر خطاب اسیر بود
و ثانی مصرع اول است و معنی انست که خاطر من بدختر بکر میماند
و سخنها شعرا ای حامله شده است از دست جور و ناانصافی
فضا مبتلا است و کله میکرد از انکه اورا در نکاح خود در نیاورد چنانکه
رغبت او بود بلکه   حسین بن علی علیه السلام داد

از شمار نفس بذلک عمر   هم غم است او چه غم نفس شمر است

بذلک اجمال حساب بعد تفصیل نفس شمردن عبارت از کرفتاری عمر است
و معنی بیت انست که شمردن نفسها اجمال حساب عمر غمست اکرچه
غم عمر کاهست یعنی اکر غم کاهنده عمر است ولیکن چون دمها عمر خود
کردیم و شمردیم و جمله کردیم حاصل عمر همین غم امد ای اکرچه غم عمر کاهنده است
ولیکن همه عمر من در غم و اندوه میکذرد

عالم از جور مایهٔ زاد غم است   نیز از همه مایه شر است

جور ستم همه هیزم ماده اصل و مایه شرر شرر اتش و معنی بیت انست
که عالم بسبب جور و ظلم و جور زاینده مایه غم است چنانکه شرر بواسطه
بر هیزم هیزم زاینده مایه شرر اتش است و الا نه اکر عالم جور حادث

نکرده و بمردم غم نرسد واگر هیزم تر بر سر آتش هیزم نسوزد و شراره پیدا
نیاید و بدانکه ثانی مصرع نظیر مصرع اول است

غم ز دل زاد خورد خون دلم
خون مادر غذا ده پسر است

غذا خورش و از خون مادر خون حیض مراد است از انکه فرزند در شکم مادر
در مدت حمل خون حیض می خورد بدان سبب بود که مدت حمل حیض نمی آید
و مصراع دوم این بیت نظیر مصراع اول است و معنی بیت انست
که غم از دل من زاده شده و هم خون دل من خورد چنانکه فرزند
در شکم مادر خود میشود هم خون مادر را در شکم مادر غذای خود میسازد

چرخ بازیچه گون چو بازیچه
در کف هفت طفل جان شکر است
بدو خط ملون شب و روز
در کشاکش سپان باد فرست

چرخ بازیچه گون اسمان را گفته است باعتبار انکه هر شب و روز بازیها
مختلف پیدا می اورد و اتفاقات و حادثات جدید میکرداند و گاهی ...
و گاهی انها را ابتری می اورند پس گوی اسمان بازیگر است که انواع بازیها
در عالم پیدا میکرداند و بازیچه بازیگر را گویند و هفت طفل کنایه
از هفت اسمان کوکب سیاره است و جان شکر کننده و جان شکننده
جان را گویند و خط ملون استعاره است و عبارت از روز و شب است
و باد صرصر چرخی مدور باد و سوراخ بود که کودکان در دو رشته دراز بند
و بدو دست بکشند تا ان چرم مدور بگردد و اواز کند و این بازیچه را
و سپان شکل را گویند و معنی بیت انست که فلک که بازی گر شکل است
در دست هفت طفل که جانهای خلق اشکارا میکنند و می شکنند همچو
بازیچه شده است و بدو رشته رنگین که ان روز و شب مانند باد فرا اورد

در کشاکش اورده اند و میکرداند یعنی باوجود انکه فلک بازیگری استاد است
هفت کواکب سیاره او را در بازیچه خود ساخته اند و سپان باد فر در کشاکش
اورده اند بواسطه شب و روز

عالم از علم مشتق است ولیکن
جهل عالم بعالمی سمر است
معنی از اشتقاق دور افتد
گر صلف کبر از صلف کبر است

عالم این جا علم دانش مشتق لفظی از لفظ برقی اوردن مناسب معنی کما
قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ بتناسب المعنی صلف کبر و لاف
بوده است در ملک بالا که انان اجاده کنند و اهل فارس این را کبر خوانند
و معنی بیت انست که اگرچه عالم از علم مشتق است لکن جهل عالم در همه جا
افسانه و مشهور شده است یعنی این جهت الر جهل و نادانی و علم و دانش دو
بمانده است پس معلوم شد که سبب اشتقاق معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق
کبر و کبر یکیست ولیکن معنی مغایر است پس معنی علم و عالم نیز بسبب اشتقاق
یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد بلکه مخالف باشد چنانکه
مرد عالم علم میباید در وجهل است

قوت مرغ جان ببال و پر است
قیمت شاخ گز بزال زر است

بال بازوی مرغ گز درختیست که از شاخ او چوبه تیر راست کنند زال زر
نام پدر رستم و مرغ و بال استعاره است و مصراع ثانی نظیر مصرع
اول است و معنی بیت انست که قوت روح حیوانی بواسطه روح انسانیست
چنانکه قیمت گزای ارزش شاخ گز بواسطه زال زر شده است و قصه
گز و زال چنان است که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح و عاجز
شد بدان سبب که اسفندیار روئین تن بود زخم سلاح باو کار نمیکرد

وازجراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف باز گشتند و وعده جنگ بفردا نهادند
رستم و زال برای چاره جستن بر سیمرغ رفتند که او زال را در آشیانه خود
پرورده بود و با او قصه مجروح شدن خود و غالب شدن اسفندیار
عرض کردند سیمرغ شاخ درخت گز که در کنار آب بود برستم نمود و گفت
ازین شاخ دوشاخه گز تیری بتراش و دو پیکان برو وصل کن و فردا این
گز دوشاخه سوی اسفندیار بینداز هر دو پیکان در هر دو چشم او
خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او درین تیر
گز نهاده و رستم از آنجا بخانه باز آمد و چندین پرها که سیمرغ بدو داده بود
بسوخت و بر جراحتهای اندام خود بمالید و در حال همه جراحتها خوب شد
و دوم روز بوعدهٔ جنگ در مصاف رفت و آن گز بهر جراحت جانب
اسفندیار بینداخت هر دو پیکان در هر دو چشم او نشست بعده رستم
کمان انداخت و از پشت اسب بزمین افکند و دست بسته در خانه آورد
پس بهمن و اردشیر و تندر آتش از زال در روشن شد تا رستم بدان کین مبتلا شد

کشت امید چو سرسبز و باشد   که بدیده گو فتح باب هر نظر است

فتح باب هر نظر دو کوکب با همدیگر خانه‌های ایشان مقابل یکدیگر باشند
چنانکه عطارد که خانهٔ او برج جوزا است ناظر باشد بمشتری که خانهٔ
او برج قوس است و مقابل برج جوزا است و چون این شکل واقع شود
باران بارد و برف و اول باران که بارد آن نیز فتح باب گویند و کشت
لفظ مستعار است و از نظر چشم مراد است و معنی بیت آنست که چون
باران رو باشند کشتن پس این عجیبت که اشک که باران چشمها است
امید مردم را چگونه نپرورد باید ای از که هر مردم امید چگونه بر نمی آید

وقت شب چون به گز نمی برد   شیر گز نیستانش مستقر است

نیستان زمینی را گویند که در وی نیزه و سبزه باشد و بیشه و مسکن شیر بود
باشد و مستقر جای قرار را گویند و این بیت نظیر و تایید بیت بالا است
و ضمیر شین بر شیر راجع است و چون کسیرا تب در اندام کرده معزمان عزیمت
بپاره‌ای خوانند و بر شیر ببندند و بر ضعفه دست صاحب تب ببندند
شیر که تب مارد و همیشه در نیستان میماند این عجیبت که تب خود را چگونه
نمی برد و از خود دفع نمیکند و از شیر بیت تب لبستن مراد است

دفع عین الکمال چون نکند   رنگ میغی که در رخ قمر است

عین الکمال چشم زخم را گویند و سنبل کبود را گویند که از سنبل بر رخسارهٔ خوبان
برای دفع چشم زخم میکنند و این بیت نیز نظیر بیت بالا است و معنی بیت
آنست که چون سنبل دافع چشم زخم است پس سنبلی یا داغ تاریک که بر رخسار
ماه تمام است چشم زخم از قمر که عبارت از نقص و محاق و خسوف است چگونه
دفع نمیکند یعنی با وجود آن داغ که بر روی ماهست از نقص و محاق و
خسوف چرا خلاص نمیشود و مقصود هر دو بیت آنست که درین عالم کسیرا قدرت
بر اختیار نیست و بر مقتضای المقدور کائن هر چه در قضا و قدر است
بظهور می آید و ما همه عاجزیم و از ما هیچ بر نمی آید و کمال معرفت حق تعالی
اینجا است لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله الی آخر الحدیث

بخت ملاح کشتی طرب است   بخت فلاح کشته بطر است

ملاح کشتیبان طرب شادی فلاح برزگر زارع کشته زراعت کشته کرده بطر
انبار و کی بخت و توانگری و معنی بیت آنست که بخت قیمتی شود و مه خارج گوشه
عزلت که بد بهان نما در میماند زهره شود ای هلال شود پس عزلت به

زبان مار من یعنی سر کلک / گزو شد مهرهٔ حکمت معین
کند بخت عدو بر کژدم دلان خیل / که چون خیل مور کژدم راست دشمن

مهرهٔ حکمت عبارتست از سخنهای حکمت و مهره لازم مار است وان دافع زهرها است
معین پیدا شد کژدم دلان کنایه از مردم موذی و کوردل است خیل
لشکر و اینجا حروف و کلمات مراد است که قلم مینویسد و بدانکه مهرهٔ حکمت
اضافه بیانیه است و لفظ مهره مستعاره است و معنی بیت آنست
که قلم من بزبان مار میماند ای درویش است و مهرهٔ حکمت ای نکتهٔ حکمت ازو
پیدا امده است بر کژدم دلان ای مردمان موذی و کوردل که مانند
همچو موران جمعیت حروف و الفاظ میکنند تا ایشان را هلاک کنند
چنانکه مورچکان جمع میشوند و کژدم را در حالت غفلت میگیرند و هلاک
میکنند و حاصل هر دو بیت آنست که قلم من بمار میماند و مهرهٔ حکمت
ازو پیداست دشمنان و حاسدان موذی را بقوت حروف و کلمات هلاک
میکنند چنانکه مورچکان کژدم را هلاک کنند

نه یعنی جز ز نظم محقق / ثنایی جز ز نثر مبرهن
ثمار جز ز درخت هند کافور / نزیبد جز ز درخت مصر روغن

مبرهن با حجت درخت هند درخت هندوستان درختیست مانند مورد
که امقدار شبنم که برگها او افتد کافور جوانه شود و محلی ذکرها که گویند نزدیک
دریا در کوهی درختی باشد که از اسفل وی سوراخ کنند از آن سوراخ
ریزها کافور بچکد درخت مصر نزدیک عین الشمس آن را بلسان خوانند و ازو
روغن می چکد و آن روغن دافع انواع علتها و زخمها است وان را روغن

بلسان خوانند و دوم بیت نظیر بیت اول است و معنی هر دو بیت آنست
چنانکه جز درخت هند هیچ درختی کافور نیارد و جز درخت مصر هیچ درختی
روغن بلسان نزیبد و هم چنین نظم من نظم کسی را از معاصرین محقق نیست یعنی
جز نثر من نثر کسی را مبرهن نباشد یعنی در بنوعت نظم حقیقت امیز و نثر
محبت انگیز که من دارم جز من کسی ندارد

ضمیر اندیشه امیر اب حیوان بهتر خضر ع ابحیوان اب حیات و شبان وادی ایمن
نام بیابانیست که مهتر موسی ع انجا گوسفندان چرانیدی و معنی بیت آنست
که ضمیر من همچو خضر ع علم لدنی دارد و ابحیات نیز دارد و شعراء دیگر فیض
ازو میگیرند و زبان من موسی کلیم است یعنی سخن من مانند موسی ع
با حق تعالی متکلم میشود و در سخن معجزات موسی دارد که دافع سحرهای
خصمانست و زبان من از ضمیر من فیض کرده چنانکه مهتر موسی ع بحکم فرمان
از مهتر خضر ع فیض گرفته بود وان قصه مشهور است و بدانکه امیر
ضمیر و شبان زبان تجنیس مراد است

سفال نو شود گردون چو باشد / عروس خاطرم را وقت زادن

عروس خواطر استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست
که خواطر من زن حامله است چون وقت زادن بچگان سخن در درد زه ظاهر گردد
اسمان از غایت اطاعت و فرمان برداری خود را سفال نو میسازد و بچگان
سخن بآسانی زاید ظاهر یعنی خواطر من آن گردد شعر را آسمانی می نهند
و اول کهنی که نهد عرش است سخنان میگیرد و در آنجا شعر صرف میکنند ان شاء الله

کنز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء وبدانکه چون زن دا درم زه میکیرد بر سفال نو شکل سه دو سه نو بسند و در زیر پای حامله نهند و بشکنند بفرمان خدای تعالی فرزند باسانی زاید و فلک مجوفست از ان بسفال نسبت کرده

ازین نو وند عاقل چند اعمی
و دین نطقند منکر چند الکن

ازین مشتی سماعیلی ایام
ازین جوقی سرافیلی بر وزن

اعمی نابینا نطق سخن الکن کره زبان مشتی چندی سماعیلی کروهی اند که عمود اسبست ملبیر سشد چون کروه سرافیلی قومی اند نادان و احمق بروزن محله و کوچه و معنی بیت انست که ازین نو یعنی ازین سخنان روشن که من دارم چند کسان کر زبان ایشان لکنت دارد منکرند و از غایت جهل و نادانی سخنان فصیح و بلیغ مرا قبول نمیکنند و ایشان چندی سماعیلی و کروه سرافیلی این محله یعنی کروهی اند احمق و حاصل ان احمق کرهاست

همه قلب وجود و شوله عصر
نعایم وار اتش خوار دمن

قلب دغل و مغشوش و بد شوله منزلی از منازل قمرست و ان در برج عقربست و نحس است و جوه هیئتی نعایم شترمرغ و نام منزل قمرست و ان در برج عقربست دمن سرکش و سبزیان و معنی بیت انست که انقوم که در ابیات بالا کذشت قلب کار و دغل کار و نحس است و بد تر از جمله موجودات و شوله عصر اند یعنی همچو نحس اند و موذی و همچو نعایم اتش خواری حرام خوار و سبزیان و بی ضبط اند و بدانکه شترمرغ اتش خورد و از قلب وجود دو جوهر مراد باشد یعنی ا... جواهر زنده اند قدر و قیمتی ندارند

فرنجک دارشان یکی زنده ان دیو
که سرابنست نامش خور جبون

فرنجک دیو سیه که مردم را در خواب فرو کیرد و اهل هند ان را او بنان کویند خوره جبون بزبان سریانی نام دیویست که از فرنجک غالب تراست و ضمیر شین بر دیو راجع است و معنی بیت انست که انقوم مراد در بیت بالا ذکر ایشان رفته است دیو خوره جبون چنان کرفته است و دیوانه ساخته که از دهنها ایشان سخنهای پریشان و هذیان بیرون میاید چنانکه از فرنجک مردمان را سخنها پریشان و هذیانها از دهنها بیرون میاید

نداند طبع این خاشاک حاشا
نداند فهم ان بهمن ز بهمن

حاشا حرف که و مبادا که بهمن نام ماه پارسیان است و ان مدت بودن افتاب در برج دلو است و یازدهم اذر از بهمن ماه را نیز کویند و ان روز عیش معاشست و نام دار و بیخست که اهل هند انرا موصل خوانند و ان دو نوع سرخ و سپید و نام پادشاهیست که پسر اسفندیار روئین تن بود و معنی بیت انست که طبع بعضی کسان از انقوم لفظ حاشا را که معنی او مبادا است از لفظ حاشا که معنی او جز که هست فرق کردن نمیدانند و فهم بعضی کسان از انقوم لفظ بهمن را که نام ماه پارسیان است که از بهمن نام دار و بیخست فرق نکرده اند و با وجود اینچنین جهل بلادت طبع دعوی استادی و سخن دانی میکنند در سخنهای ما بکار سخن و طنز میزنند

بکا بک میوه دزد باغ طبعم
ولیک از شاخ بخت میوه افکن

بکابک یعنی یک یک است و میوه کنایه از سخنان است و لفظ میوه و باغ و شاخ کرچه هر یک از ایشان از ... طبع میوه میدزدند و نفع میکیرند ولیکن با ان هم از شاخ بخت من بحید دو داوت میوه فرو میریزند و ضایع میکنند با ان هم بخت مرا شمره و فایده کرفتن نمیدهند و ز وال نعمت و نقصان

دولت من میخواهند و ما به حقد و حسد ظاهر میکنند مروت و شرم ندارند

ثلث ربع است ایشانرا که نام / مگر دو ربع مسکون باشد مسکن

عجب نه گر شب میلاد احمد / نگونسار آید اصنام یمن

ثلث ربع نیز اکویند که در چهار دونده تن مردم پدید اید ربع مسکون چهار
حصه زمین را گویند که اباد انست و ان میان مشرق و شمال است
و هفت اقلیم در او بند میلاد وقت ولادت اصنام بتان بدانکه در
بیت نظر به بیت اول است و معنی بیت انست که از ان سبب که نام من از کمال
فصاحت و بلاغت در ربع مسکون شایع و منتشر شده است ایشان از حسد
و حقد ثلث ربع در وجود امدن گرفت و این عجب نیست که در شب ولادت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتان بر روی زمین بازگونه افتادند و این نخست بود

دهان ابلهانشان دارند بردوز / بروت روبهان دارند و گن

برای انکه خرازان که خرز / کنند از سبلت روباه سوزن

و معنی هر دو بیت انست که دهان ایشان را که دهان ابلهان است و از ان
سخنان بیهوده و دشنام و هجا به زبان بیرون میکنند میدوزند و دیگر بار
بریشان نگویند و سبلت روباه دارند یعنی از ان سوزن بسازند و دهان
ایشان از ان سوزن میدوزند از انکه رسمست که چرم دوزان وقت چرم دوختن
از موی سبلت روباه سوزن میسازند و بدان چرم میدوزند

چو شیران بر صید کاوساران / لعاب طبع کرد اگرد تن

کاوساران احمقانند و بیخردان و خرسکان مانند گاو و لعاب طبع کنایه
از سخنان فصیح است و بدانکه چون گاو دشتی بهیمه از غرض در چرم را ببیند
شیر گرد اگرد ایشان لعاب خود اندازند و اندکی را خالی گذارد و انجا خود در کمین

کاوان

کاوان نشنیده چون گاوان از حوض باز گردند از هر طرف بوی لعاب شیر بدیشان
رسد از ان بترسند و پندارند که انجا شیر است بعد از ان راه اکبر بند
واز انجانب که شیر لعاب نینداخته است چون نزدیک مخرج رسند شیر ناگهان
از کمین حمله کنند و یک دو گاو را بسپارد و طعمه سازد و خواجه نظامی
نیز در مخزن اورده است فرد شیر فکند است درین ره لعاب
شیر گوزنان چه نهی سوی آب و علت انست که از بوی شیر بوی لعاب شیر
زیاده تر است و معنی بیتها انست که ایشان حاسدان که با فصاحت
مانند گاو سو فنند سخنهای نرم شیرین و چرب و چاپلوس مطیع گردان
در سخنان فصیح و بلیغ خود ایشان را شیفته و فریفته گردان که ایشان
مانند گاوان دشتی احمق و بیخرد و وحشی اند لیکن سخنان شیرین مقید شوند چنانکه گاو دشتی

زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب / خیمه روحانیان کرد معنبر طناب

نفس دم سربمهر پوشیده و پنهان صبح ملمع نقاب صبح کاذب خیمه روحانیان
کنایه از اسمان باعتبار انکه ملائک ارواح در و ساکنند معنبر طناب
عبارت از اندک تاریکیست که وقت صبح در افاق میماند و معنی بیت انست
که صبح کاذب که نقاب زر اندود بر روی داشت و میپوشید یعنی از صبح کاذب
و صبح صادق نمودار شد و اسمان را که خیمه روحانیان است معنبر
طناب ساخت یعنی اندکی از اثر شب مانند طنابهای عنبر سیاه در افقهای
اسمان ماند و بدانکه طناب لازمه خیمه است و مقصود بیت انست که صبح صادق دمید

صبح برامد زکوه چون مه نخشب ز چاه / ماه برامد بصبح چون دم ماهی ز آب

مه نخشب ان ماه که مقنع حکیم در ولایت نخشب بحکمت از سیماب و اشیای دیگر

ترکیب کرده ساخته بود و شعاع آن ماه مقدار شصت میل راه رفتی و جهان را
شهر را روشن کردی و از یک چاه طالع شدی و در یک چاه غروب شدی
و آن را ماه مقنع و ماه کاشغر نیز گویند و ماه را وقت صبح بدر ماهی از آن
تشبیه کرده است که چون در اخر ایام سیر ماهی ماهتاب قریب بمحاق رسد
در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال از مشرق طالع میشود و در المحال
بدر ماهی میماند و آسمان برنگ آب مینماید و اینکه صبح را بماه نخشب
تشبیه کرده است تشبیه بعض است یعنی صبح منور و روشن باید همچو
نخشب که دایم تمام منور و تابان بود نه ناقص و معنی بیت آنست
که صبح صادق از پس کوه قاف چنان طالع شد که ماه نخشب از چاه کوه
سیاه طالع شد و ماهتاب در وقت صبح جانب مشرق چنان مینمود که گویی
ماهی بدر از آب **نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود** نمودار میشود
نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
از نیزه شعاع آفتاب مراد است که وقت طلوع دراز و طویل نمودار میشود
و ماهتاب را که بقرب محاق وقت صبح پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال
جانب مشرق بر می‌آید بحلقه نیزه بازان تشبیه کرده است و در عرب
رسم است که بصحرا روند و حلقه نقره در هوا معلق آویزند و با در هوا
اندازند و بر سر نیزه الحلقه در یابند و آن کمال هنر نیزه باز نسبت سیم
نقره خالص را همی بند و معنی بیت آنست که آفتاب شعاع خود را که بر نیزه
زر سرخ میماند برنگ کشید و نیزه بازی حلقه سیمین ماه را بر سنان نیزه
ربود یعنی شعاع آفتاب مانند نیزه زر خالص بود و ماهتاب مانند حلقه سیم خالص
بود و آفتاب بدان نیزه آن حلقه سیم را ربود ای شعاع آفتاب ماه را بی نور و مضمحل کرد

کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون — خود بنود هیچ قطب منقلب از انقلاب
هست بر پیرامنش طوف کنان آسمان — آری بر قطب ادر چرخ زند آسیاب

هدی راه راست و راه دین اسلام معتکف نشیننده سکون آرام گرفتن منقلب
گردنده و اضطراب جنبیدن پیرامن گرد اگرد و چیزی طوف کرده بدین قطب و نقطه
موهوم کرده در فلک الافلاک کش یکی را قطب شمالی و یکی را قطب جنوبی خوانند
و میخ آسیا که گرد اگرد او آسیا میگردد و چرخ زدن عبارت از گشتن است
اسباب آسیا آنکه در کنار آب نصب کنند و آن بقوت روانی آب
میگردد و آن را آب آسیا نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که کعبه از آن
روی که قطب هدی است از سکون معتکف است ای خلق را راه راست
نماینده است از آنجهة بجای خود ساکن است و نمی جنبد زیرا که هیچ قطب
جنبنده نبوده و گرد اگرد او آسمان همچو حاج طواف میکنند و میگردد و چنانکه
آب آسیا گرد اگرد میخ چوبین میگردد بدانکه کعبه را قطب هدی از آن
گفته اند چنانکه مسافران در شب بدلالت قطب سمت منزل میدانند و راه
راست میروند همچنین کعبه بر جای خود ساکن است و حاج را براه دین اسلام
رهنده است و ضمیر شین بر کعبه راجع است

خانه خدا بین خدا لاجرمش نام هست — شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

خانه خدا صاحبخانه لاجرم هرآینه و بدانکه کعبه را شاه مربع نشین از آن گفته اند
که عمارتش مربع است و رومی نقاب از آن گفته است که غلاف میرود کعبه
از اطلس سرخ رومی بود و تازی عربی را گویند و معنی بیت آنست که چون صاحب
خانه کعبه حق تعالی است هرآینه نام شاه مربع نشین و تازی اطلس پوشست
ای کعبه خانه خدا عز و جل است بادشاه عربی مربع نشین و اطلس پوشست

رخش سپهر تاخته بر سر صفر آفتاب — رفت بحجره آخورش کنج روان از دمانش

رخش اسب تیز رو و هر اساخته یعنی صفر خالی و برج حمل مراد است از انکه منجمان
علامات او در زیجات و تقویمات صفر نویسند بدین صورت هاجره اخور
مقام بر نعمت و ناز کنج روان کنایه از باران نیسان است که از ان مروارید
در صدف موجود میشود و بهار رغبت میکنند و مخصص رخش با فتاب انست
که صورت اسب در برج حمل است وان مرکب افتابست و تاختن بمعنی دوانیدن
و معنی بیت انست افتاب که پادشاه انجم است براسب تیز رو که بازین
و ساخت زر مسعد است سوار شود وانرا دوانید از برج حوت با کنج
روان در برج حمل که محل شرف است در امدن باران نیسان بایستد کرفت
و فصل بهار شروع شد و انواع کلها و شکوفه ها شکفت و از قطرات
باران نیسان مروارید در اصداف ما در موجود شد و اثار بی نظر
افتاب جواهر زر و نقره در کوهها موجود شد کرفت

کلی چرخ از سحاب کشت مسلسل الشکل — دعوی خاک از نبات کشت مخمل آیات

کلی نوعی از جامه است برنگ سیه و از کلی چرخ روی اسمان مراد است سحاب
ابر مسلسل پیچان مانند زنجیر و نوعی از جامه است عودی نوعی از جامه
زرینه است برنگ عود و از عودی خاک روی زمین مراد است نبات سبزه
و هر رستنی مخمل نوعی زرینه است باریک و رونق تاب و روشنی و معنی بیت
انست که کلی چرخ ای روی اسمان از ترکیب ابر مخلوق مانند جامه مسلسل
نمودن کرفت دعوی خاک ای کونه روی زمین از رستنی مانند مخمل
تابان و رونق مند شد و حاصل بیت انست که چون افتاب در برج حمل امد
و بهار شروع کرد و ابر پیدا امد و ابرها باریدن کرفت و سبزه نمو کرد شد

بواسطه مسلسل نمودن کرفت و واسطه سبزه روی زمین مانند مخملهای لطیف
و سبز و زیبا نمودن کرفت و بدانکه کلی چرخ و عودی خاک استعاره از اصناف است

دردی مطبوخ بهر بر سر سبزه و سیل — شیشه نارنج بهر بر سر اب از حباب

دردی غیر صاف انچه در ته خم نشیند مطبوخ چند بار روی کوفته و جوشانیده
کراب اورا انجا بپزند کرده صاف بنمایند و بعضی انجیر دانند و اهل هند
انرا کاره خوانند و رنگهای دارد که دورنه دبلی مانند انرا دردی مطبوخ
خوانند و در بنجل از دردی مطبوخ خس و خاشاک مراد است که وقت باریدن
دوان بر روی سیلاب میرود و از شیشه سبز مراد است که الحباد رو دارو
نکهدارند و حباب لیشیه میماند و معنی بیت انست که سیلاب باران
بهاری که بر سبزه کذشته است خس و خاشاک انکه بدردی مطبوخ
میماند بر روی سبزه مانده است و حبابکه بر سر اب بر امده است
کوئی شیشه سبز است که برای نکاه داشتن دارو پیدا امده است و
بدانکه حباب را شیشه نارنج از ان کفته است که از عکس سبزه و چمن سبز مینماید

فری کردش بدا کدای شده از غلتو — داند انجیر وزد دام کلوی غراب

ما بتو او وه ایم در سراچه بهار — دردسر روزکار بود بیمر کلاب

بدانکه در ابیات بالا ذکر عنقا افتاده است و ضمیر شین که درین بیت
بان راجع است و غراب زاغ سیاه را کویند و انجیر را جز زاغ هیچ جانور
نخورد و در ابیات بالا که ذکرش درین شرح مختصر احتیاج نیست مسطور
که پیش مجلس نوزادکان که عبارت از کلها و ریاحین است همه مرغان جمع
امده اند و از هر یکی ستایش کلی و سبزه و درختی کردن کرفت بسبب
اختلاف دعوی کار بخصومت کشید همه مرغان بحضرت سیمرغ که سلطان

مشهور است بطلب انصاف برخاستند چون سیمرغ بباد دادن درنگ کرد جمله مرغان
فریاد کردند که ای پادشاه از تاثیر عدل تو دانه انجیر زرد در گلوی زاغ بجای
دام شده است و تجنیس فرو هیده دام و دانه است و بدانکه انجیر جنس غیر است بیمار و درد
و مار را با نقار آنها که ماهیش بود در سر و بشوخی و نشوکی اوده با هم اگر چه در بهشت
بسیار بوی گلاب در مغز و دماغ را دافع کرده است و بدانکه هر جانوری که انجیر
زرد خورد و شیره انجیر هر دو نوک او را بسته گرداند چون دهان و منقار
بسته گردد و پرنده بمیرد بدان سبب هیچ پرنده انجیر نخورد مگر زاغ که عادت
او آنست که چون انجیر خورد نوک بچوب یا سنگی مالد و در وقت دیگر اندر آب رود
نوک را پاک کند و آب بخورد تا شیره گلوگیر نشود و درین بیت خواجه نیز گفته
فرد که انجیر خورد مرغ نوعی فراخ :: نماند هیچ بلبل انجیر در هیچ شاخ
باغ ارچه ز بلبلان با لبست انجیر نوا الغراب است و بدانکه قمری صفت
علم سیمرغ را امتثال الغیر کرده است که اگرچه انجیر زرد غذای زاغ است
مع هذا از غایت بیم عدل تو در هیچ وقت زاغ انجیر عجزی در حلق فرو بردن
نمیتواند بلکه گلوی زاغ را انجیر دام شده و گلوگیر گردد و پرنده کاد بکر اکلو کر
منقار او کرده سر کشت کزین طایفه :: دست یکی در حنا است جعد یکی در خضا
گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر :: کو عرق مصطفی است وین دگران خاک و آب
دلکش انجیر مردم را بسوی خود کشنده دل مردم سوی آن چیز کشان و شیفته گردد
و نغز خوب و تبا عرق خوی را ز گل مراد است و هر جا که مجرد لفظ گل باشد
گل لعل مراد است و گل لعل از خوی پیغمبر است کما قال النبی صلی الله علیه و آله
الورد الاحمر منی و معنی هر دو بیت آنست که چون مرغان گلبیت سؤال عام پیش سیمرغ
عرضه کردند و فریاد عام تازه کرد سیمرغ جواب داد که ازین گلها و ریاحین ورخشا

که شما عوض گلگونه دست از حنا سرخ است و کبر ا جعد سیاه هست یعنی لاله
سرخ دست خود را سرخ کرده و بنفشه خود را بخضاب سیاه کرده است همه
دلکشند اما از همه گل سرخ بهتر است در همه شرف دارد و از آن جهت که از عرق
محمد صلی الله علیه و آله است و دیگران همه از خاک و آب پیدا آمده است
عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح :: اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب
مسیح یعنی عیسی علیه السلام اینت کلمه تحسین بمعنی زهی عجیب است خلف پسر شایسته
شرفه بزرگی باب پدر و این بیت در نعت پیغمبر صلعم و معنی بیت آنست
که از عطسه پیغمبر صلعم خلقت چنانکه از انجا آدم خلقت یعنی عیسی علیه السلام
بوده است زهی پسر که از غایت شرف پدر او یعنی آدم علیه السلام از عطسه او مخلوق
بود و حاصل بیت آنست که خلقت آدم علیه السلام از اثر نور پیغمبر صلعم بوده است
که قطره از آن در میان مکه و طایف بر جبین آدم علیه السلام چکیده بود و از آن
گل کالبد آدم ساخته شد زیرا که خلقت نور پیغمبر صلعم سابق است
کما قال صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قصه آدم
علیه السلام چنان است که چون جان در کالبد آدم علیه السلام در آوردند از حرارت
عطسه زد بخاری لطیف از عطسه بیرون آمد جبرئیل علیه السلام بحکم فرمان
نگاه داشت و چون وقت رسیدن آن بخار را یعنی جبرئیل علیه السلام در گریبان
و بقولی در آستین مریم علیها السلام دمید از آن بخار مریم حامله شد و عیسی زاده بزاد و م
جوشن سوسن بیرون کن در صف مرغان او را :: دل طلب کرد دار ملک دل توان شد باشتاب
جوشن سلاح جنگ پوشیدنی و جوشن صورت اضافه بیانیه است
و عبارت از نفسانیه خودی و هستی است و دار ملک تختگاه سلاطین

گویند و دار ملک نیز اضافه بیانیه است و مراد از و دل است و لفظ خوش
دار الملک را استعاره تحریم است و معنی بیت آنست که ای فلان که صورت
صورت ای نفس خودی از خود جدا کن و نفس اماره را بکش و بمجاهده و ریاضت
بصفت روح شود در صف مردان دین و سالکان راه یقین در آی و طالب
دل باش زیرا که اگر دار ملک در دست تو در آید در روی پادشاه سالکان
طریقت در آی و در طلب باش سر آید سالکان طریقت شوی و بمقصود
رسی و معنی را در یابی که گفته است نظم که جهان صورتست و معنی دوست
گر بحقیقت نظر کنی همه اوست

تا که خود را پای بسته باد و آتش در دو دست | خاک بر خود باش کز خود هیچ بر ناید ترا

پای بست گرفتار و مقید را گویند و باد در دست عبارت از تهی دستی
و بی مایه گیست و پابستگی افتادن و در بیخین است و باش امر است ای
بیفشان و معنی بیت آنست که تا آنکه تو گرفتار خود هستی و انانیت و خودی
در تست از مقصود دست تو خالی ماند اگر میخواهی که بمقصود برسی پس خاک
بر خود باش ای خود را خاک در بیت کرمان زیرا که از خودی و رعونت که مایه
نفسانیت است ترا هیچ حاصل نشود بدانکه باد در دست و باد و خاک تناسب الفاظ است

چیست عاشق را بجز آنکه آتش و هم پروانه را | اول قرب و میانه سوختن آخر فنا

یعنی در عشق حقیقی عاشق صادق را از معشوق حاصل نیست جز آنکه از آتش
شمع پروانه را حاصل است جز آنکه از آتش شمع را حاصل است و آن سه
حالت در ابتدا قرب ای وصال شمع و میانه سوختن و آخر فنا ای نیست
شدن کما قیل العشق نار و حطبها اشتیاق العشاق و اکبادهم یعنی عاشق صادق
مانند پروانه است و محبوب مانند شمع است چنانکه پروانه را با شمع اول

قرب

قرب و میان سوختن و آخر فنا حاصل میشود و همچنین محبوب عاشق را اول وصل و بعد هجر و آخر فنا

آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ | گرد خود گردی از آن در مغز چون آسیا

سیاه دلی

آتشین زبان تیز زبان و لاف زدن و بسیار گوی عبارت از تاریکی دل و کدورت
دل و بیهوده لیست که بمعاصی آلوده معاصی و عیب چار و سیاه دل را بچراغ از آن
نسبت کرده است که درون چراغ بعد سیاه و تاریک میماند و آن دوا زان
دایم بیرون میاید و زبان از آتش است و ترا معنی را با سیاه از آن نسبت
کرده است که در ملک خراسان رسمست که در کناره جوی آسیا نصب کنند
و آن بقوت روش آب بگردد و در دوران شود و همیشه دامن او از آب جوی
تر بود و دایم گرد خود گردد و آن را آب آسیا خوانند و باد دروغ گفتن بد
سبب سیاه دل و تاریک دل و بیهوده هستی همچو آب آسیا گرد خود میگردی
یعنی خود بینی و تن پروری داری و منفعت دنیوی خود میجوئی از انجهت تو تر
دامن ای آلوده معاصی و ملوث بلوث خطا و عیب هستی اگر تیز زبانی و خود بینی
و خودپرستی را ترک کنی از سیاه دل خلاص یابی و بمقصود رسی

شرح بعزلت یافتی از سر براب هوس | باغ و خوف یافتی از بن بکن بیخ هوا
با قطار خرک در بیت المقدس منه | با سپاه پیل بر درگاه بیت اعتنا

بدانکه دوم بیت بر دو قصه موقوفست اول بر جاهلیت ترسای خوکان میچرانید
و آن خوکان را در بیت المقدس میداشت چون چنین بر بن براند عیسی ع
مبعوث شد و آن ترسا را زجر کرد و خوکان را در بیت المقدس بیرون کرد و مسجد
اهل اسلام ساخت و قصه دوم آنست که در جاهلیت ابرهه حبشی که سر لشکر
اصحاب فیل بود با لشکری بسیار و پیلان مهیب برای خراب کردن خانه کعبه
بیامد چون اهل مکه عاجز گشتند بدرگاه حق تعالی توجه نمودند حق تعالی

پرندها را با سنک ریزها دو فتح تمام کرده هر سنک ریزه که بر لشکر اصحاب فیل
بخشند سوار و اسب را هلاک میکرد و خود در زمین فرو میرفت و چون
ابرهه و لشکر او این کرامت کعبه معاینه کردند رو بهزیمت نهادند و ابرهه
با چند نفر بگریخت کما قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل الی آخره و معنی بیت آنست که ای غافل چون شربت گوشه گیری یافتی
خیال هوس که با آب میماند از دماغ خود بیرون کن و چون بباغ وحدت و مقام
تجرید و تفرید یافتی بنیت وجود حق تم همه آفرینش را معدوم و ناچیز
دانسته بیخ هوا را از بن برکن ای هوای نفسانی را از خود دور کن زیرا
که چون شربت عزلت چشیدی و آب هوس را از سر خود دور نکنی کوئی یا قطعا
خوکان در بیت المقدس همچو آن ترسا پای نهادن و چون بباغ وحدت یافتی
بیخ هوا را برنکردی کوئی همچو اصحاب فیل با سپاه پیلان در خانه کعبه
وای تخریب کعبه در آمدی و افعال شنیع و ناشایسته کردی گذاشته باید کرد
و بدانکه شربت عزلت و آب هوس و باغ وحدت و بیخ همه استعار است

هرچه جز نور السموات از خدا عزلی کن
گر ترا مشکوة دل روشن شد از مصباح دل

از نور السموات والارض حق تعالی مراد است کما قوله تعالی الله نور السموات والارض
کمشکوة فیها مصباح المصباح ای حق تعالی که منور آسمان و زمین ها است بیت
که ساکنان آسمان و زمین بدان نور هدایت می یابند و نور بمعنی منور است
عزل بیکار کردن و دور کردن کسی را از عمل و کاری و مشکوة چراغ پایه که در رو
چراغ نهند و طاقچه خود که در دیوار بوده و در چراغ نهند مصباح چراغ مصباح دل
کنایه از کلمه طیبه است و بدانکه درین بیت اشاره است بمعرفت توحید که وجود
حقیقی بجز ذات حق نیست و ممکنات موجود نتوانند بود ظلی و عینی و امثال است

بود دریغه خم لشید وان را درو خوانند بالا چکانند و مهر بزنند و صافی کنند
و معنی بیت آنست که در چنین مجلس غم ساخته و مهیا است و من باتش
محنت و غصه بسیار سوخته شده ام برای آنکه تا شراب لعلی را که از چشم من
مژکان من میریزند من را دفن کنند یعنی اشک خونین را که مانند می سرخ
صافی کنند در مجلس غم بکار برند

تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند
این کهن گرد خشن باران از غوغای من

تیرباران سحر کنایه از آههای سحرگاهیست و سپر افکن عبارت از عاجز
شدنست و کهن گرد کنایه از آسمان و خشن درشت و ناهموار را گویند
وا زخشن باران ستارگان و رنگ آسمان مراد است که بمنزله کسوت آسمان است
و غوغا جمعیت مردمان را گویند که برای جنگ جمع شوند و معنی بیت آنست
که من بوقت سحرگاه تیرهای آه میفرستم لیکن این آسمان کهن گرد که کهن است و پوشش
درشت و ناهموار پوشیده است مرا عجب میاید که از بیم غوغای من
چگونه عاجز نشود و نمی تواند بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن گرد
خشن باران ای آسمان پیش تیرباران آههای سحرگاهی من چگونه سپر نفکند و عاجز نشود از غوغای من

این خماهن گون که جز دیم اهنم پالوده شد
سکاهن پوشش از دود دل دروای من

خماهن سنکیست کبود و سیاه که اندک سرخی میزند و از ان مهرها سازند
واین خماهن گون اشارتست بر آسمان کبود رنگ یا بودن که اخفی و شرره
کهن سکاهن سنکیست سیاه که از براده آهن و سرکه سازند و کفشگران
و سراجان بدان رنگ چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه و آهن بوده است
حرف را و ها حذف شده است چنانکه سکبا و سکنکبین که در اصل سرکه
با و سرکه انکبین امده است و درد اصطلاح بجنته و دود دل کنایه از آه

ازاه دود ناکست کہ از سوز دل بر ارند ومعنی بیت انست کہ من لشبیہ حبس
چندان اههای دود ناک میزنم کہ این اسمان خماهن کون ای نیلکون کہ مرا
از محنت وغم همچو دیم اهن کداخته وسوخته است از دود اههای دل
معلق من سکاهن پوش ای سیاه رنک شده وتاریک شده است یعنی
کہ اسمان نیلکون بود از ستارکان منور بود از اثر دودهای شبانہ من سیاه
وتاریک وتیره شده است

اژدها بین حلقہ کشتہ خفتہ زیر دامنم   زان نجنبم ترسم اکہ کردد اژدهای من

اژدها ماری بزرک وکهنه را کویند کہ از غایت کهنکی وبزرکی جثہ سخت
توی ومهیب کرده واز تن او چهار پا پیدا کرده وانجا از اژدها زنجیر
وبند مراد است کہ در پای امام خاقانی بفرمان پادشاه کرده بودند معنی
بیت انست کہ زیر دامن اژدهاییست کہ حلقہ زده وخفته است ومن از بیم
ان نمی جنبم کہ مبادا از جنبش من این اژدها بیدار شود واکاه کردد ومرا
هلاک کند ومدانکه در پای کسی کہ زندانی کنند انکس شکسته ماند از جای خود

اتشین ابا زجوی خونین بر انم تا بکعب   کاسیا سنکی است بر پای زمین پیمای من

اتشین اب کنایہ از خون کرم است کہ امام خاقانی از غم ومحنت از چشم خود بیرون
وجوی خونین کنایہ از چشم است ودر بعضی نسخہ جوی خونین مسطور است
ای عروق خونین کہ از غایت غصہ وغم از تن مردم متراود وکعب شتالنک را
کویند ومعنی بیت انست کہ اشک جون کرم از عروق خونی چندان برانم
کہ سیلش تا شتالنک من رسد از انکہ بر پای من کہ پیماینده زمین است
ای بر زمین سیر کرده است سنک اسیا است وان اب کرم از جای جوی خون
ای از چشم از ان تا شتالنک میرانم وروان میکنم تا این سنک اسیا کہ بر پای

بجنبد

سنت در حرکت ارد وبکرداند از انکہ اسیا را از اب جو چاره نباشد ودر قران امسیت
کہ سنک زیرین اسیا در زلالہ وصل میکنند تا محبوس بسبب کرانی سنک
مذکور حرکت کردن نتواند وسخت عاجز کردد وبر جای خود ساند وجوی خونین
واب اتشین را با سنک اسیا از ان ذکر کرده است ودر خراسان رسم است
کہ در کنار جوی اسیا بحکمت نصب کنند چنانکہ با سیب روش اب جوی
اسیا میکردد واردا اس میشود وان را اب اسیا کویند ودر دنا ولانہ کرده با
امام خاقانی بوده وسنک اسیا بسته از ان کفته است کہ چندان خون از چشم
ی دیده کہ جوی از خون روان میشود وسنک اسیا را کہ زنا ولانہ سنت میکردد

جیب من بر صدره خارا اغشته شد ز اشک   کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

جیب کریبان وصدره سینه پوش خارا نوعی از جامه ابرمینه است مخطط وسنک
عنابی نوعی از جامه ابرمینه است کہ خطهای سرخ دارد وکوه خارا عبارت
از همان سنک اسیا است کہ در بیت بالا مذکور است عطف دامن ومعنی
بیت انست کہ از غم حبس چندان اشک خونین از چشم بر کریبان وصدره خارای خود
افشانده ام کہ کریبان از خطهای خونین اشک همچو عنابی کہ مخطط نموده کردید وسنک
اسیا کہ مانند کوهی سنکین کران است زیر عطف دامن جبہ خارای پنهان دارم

در سیہ کاری چو شب روز سپید ادم چو صبح   لیس سپید اید سیہ خانہ لب بالای من

سیہ کاری عبارت از ظلم اولیست وروی سپید منور الوجه وسرخ روی پیدا
امدای بخالت وشرم اید سیہ خانہ سند بخانہ ما وا مسکن ومعنی بیت انست
کہ در دنا مرادی کہ همچو شب تار وتاریک است روی منور دارم همچو صبح صادق یعنی اکرچه در
سند بخانہ مراد خود نمیرسد با ان هم بر غم دشمنان روی خود را منور وسرخ دارم
وخوش باشم لیکن مرا بخالت وشرم اید از انکہ با وجود انچنین سرخ روی فضل وعلم

وهر لیث مکن سیه خانه تاریک و موحش است یعنی با این سپید روی و فضل
و هنر و نیکنامی که من دارم سیه خانه مناسب حال من نیست

روزه کردم نذر چون مریم که در صحن سخا | خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

قصه مریم آنست که چون مریم بنت عمران حضرت عیسی را بزاد اقربا او بنزد وی آمدند
و بر سبیل طعنه گفتند که بی شوهر فرزند چگونه زادی مریم متحیر ماند در جواب
مسائل شد حضرت جبرئیل پیغام آورد کما قوله تعالی فقولی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا الایة یعنی فرمان آمد که ای مریم با اشارت با ایشان
بگو که من نذر روزه کرده ام و در حالت روزه ام با کسی سخن نمیگویم پس بر حکم
فرمان حق تعالی مریم با اشارت با ایشان گفت که من امروز صایمم و هر چه
سؤال کنید ازین بچه سؤال کنید و در آن وقت عیسی [illegible] صایمم با کسی
در مهد بر زبان تکلم کرد و روح القدس حضرت جبرئیل را گویند و از عیسی سخنهای
بلیغ مراد است و خواطر بکر خود را بمریم نسبت کرده است و معنی بیت آنست
که در حبس نذر روزه کرده ام و خاموشی گزیده ام همچو مریم بکر با مدار است
یعنی خواطر مرا با سخنهای شعرا دیگر اصلا مناسبتی نیست و هر سخنی که از
من زاده میشود و خاصه من است و جبرئیل ع از امر الله تعالی در خواطر
من القا میکند و در سخنان من معجزه و حکمت عیسی است و خواطر من صفای
مریم دارد و از لوث تهمت پاکست از اینجهة در سیه خانه غم در دنج گرفته ام و خاموشم

زانکه داغ آهن آمد داروی درد هنا | زآتش آه من آهن داغ شد بر پای من

یعنی چون در حبس هیچ دوای دافع درد و رنج من نشد بمقتضای آخر الدوا
الکی خواستند [illegible] آتشین زدم که از تف آتش آه من از آهن [illegible] گرم و سرخ
شد و بدان آهن گرم پای من داغ شد تا باکه این داغ دافع درد و رنج باشد [illegible]

خواجگانی کز سر صفرای جاه | خوانده امروز آبادا شه بر خضرای من
چون [illegible] از بر و اعزت جو شمع از بر و ای عشق | نیست شان پروانه وار از بیخودی پروای من

صفرا جوش تلخه علتی است که از تلخه و خون فاسد حادث گردد و از خوردن
شیرینی زیاده شود و غصه و تکبر را نیز گویند جاه مرتبه بلند آباد الله
هلاک کند خدای عز و جل خضرا سبزه و سبزی نیز پر واحاجت عیش
زندگانی خوش و معنی هر دو بیت آنست که عفو کند خدای تعالی گناهان
خواجگانرا که از غایت تکبر و جوش صفرای دولت و جاه بر خضرای من آمده حقی
دیگری و نازکی من آباد الله میگویند یعنی هلاک من میخواستند هلاک کرده و دعای
بد میکنند و چنانکه وزرا از برای عزت و الغایت شغل عزت پروای کسی
نیست و کالعلم از پروای عیش از غایت استغراق عیش خوش پروای کسی
نیست همچنان خواجگان را مانند پروانه از غایت بیخوشی و بیخودی
پروای من نیست و من التفات ندارند و مراد آنست که از خضرای صفرای
خواجگان مذکور افزون میشود و بدان هلاک خضرای من میخواهند
و مرادهای بکنند پرواز و | پروانه پروای نجس مطرف

دیلمی دیدم که از غم موی و روی شد مرا | همچو دیلم موی اندام متکسر اعضای من

دیلم اصل است و در ترکستان که ایشان بیشتر با بر و روی باشند و موی ایشان
در هم بافته و پر شکن باشد و ایشان با غایت کرها شند و اینجا از دیلم سبدیوی
مراد است که نگاهبانی سپه بان کنند و روی تیره و موی خود را گویند و موی
و روی شدن عبارت از موی های اندام برخاستن است و اعضا جمع عضو است
ای اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی گوید که چون در حبس خانه فهم
دیلم که سبد بوان بود بدیدم بجهت دیدن روی او چنان تمکین شده که از زشتی

مانند موی و بلم و درهم شکسته شدند و از غایت ترس او

سامری سحرم نه موسی سیرتم تا زنده ام   در دستم گوساله تا لایق ید بیضای من

سامری نام مردیست که از خویشان حضرت موسی علیه السلام بوده است و او از زرِ غنیمت
گوساله ساخته بود و او را بقوت سحر در بانگ اورده بعضی از قوم موسی را
در مدت غیبت موسی ع بدان گوساله فریفته کرده گوساله پرست
گردانیده بود سحر روش و رفتار سیرت افعال و کردار ید بیضا
معجزه حضرت موسی ع و آن چنان بود که چون حضرت موسی ع دست در جیب کردی
نور از دست او تا باسمان رسیدی کما قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء
للناظرین در این بیت از ید بیضا دست توانگر منعم مراد است و از
گوساله زر مراد است و دستم گوساله استعاره است و تخصیص لفظ گوساله
کرده است که چون قوم حضرت موسی ع گوساله زر را می پرستیدند سم گوساله را
بدست می بوسیدند و بران بوسه میدادند و در مصراع اول قسم است و در مصراع
ثانی جواب قسم است در این بیت و در چند بیت دیگر که اینجا مسطور نیست
حقارت زر خواجگان عصر کرده است و معنی بیت انست که من همچو سامری
کفر و زندیق و خلق را بیراه کرده باشم نه موسی سیرت ای در دین اسلام
چنانکه موسی ع بوده من سینه اگر در تمام عمر خود دست من باز خواجگان
عصر الوده کرده حاصل بیت انست که امام خاقانی گوید که تا انکه من زنده
مانم اگر دست من بطمع زر خواجگان الوده ای از خواجگان شهر مال طلبیت
کرده پس همچو سامری کفر و زندیق باشم و بدانکه موسی ع ید بیضا و سامری
و سامری و گوساله الفاظ متناسبند

در ممزج باشم و ممزوج خواطر کوثرم   در معرج غلطم و معراج رضوان رای من

ممزج جامه ایست کتان و ممزوج چیزی امیخته شده معرج جمع معراج مقامات
بلند بجامهای رنگین اراسته و فرشهای الوان در و گسترده که بروی به زینها
بالا بر ایند چنانکه خواجه نظامی راست فرد ز معراج او در شب لاجورد
معرج کرده فلک را طراز   معراج نردبان رضوان نگهبان بهشت رای
اندیشه دل بدانکه امام خاقانی در این بیت ذکر علو مرتبه خود کرده است
و در ابیات دیگر بیشتر من ذکر خواهد کرد و معنی بیت انست که گوشت
جامه ممزج است و در خواطر من کوثر امیخته شده است ای سخنان پاکیزه
در خاطر منست و در معرج و رای من بهشت را منزله معراج است یعنی
رضوان بهشت بتماشای انوار و رای من باز روی تمام می اید تا از انوار رای من نفع
گیرد و حاصل بیت انست منکه خاطر کوثر امیزی و زبان گوهر ریز دارم و فکر من
معراج رضوان بهشت است حیف باشد که بیکبار در مجلس بقید بند گرفتار
مانم و بعد و جفای موکلان میکشم و انصاف نمیابم

علوی در روح و خلقی و قدسی زاده ام   کی بود در بند استقصا و استقساء من

استقصا چهار طبایع و این لفظ در اصل بسین مهمله و صاد مهمله است و برای ضرورت
شعر مخفف میخوانند و استقصا نهایت علوی و خلقی و قدسی است پس نسبت
مبالغت من در عبارت چنانکه بود ای سبز و بعض من صفت فرشته دارم و من
مقید طبایع خود یعنی چون من بمیدان ریاضت و مجاهده تزکیه و
تصفیه کرده ام که شخص من صفت روح گرفته است و نفس ناطقه من کامل
شده است و اینچنین شخص سزاوار حبس بود

دوده گر سوخت خلیل الله در او گر زاده ام   بود خواهر کعبه عیسی مادر ترسای من

خلیل الله حضرت ابراهیم علیه السلام درو دگر است و اینجا اندر رود که علی نجاد

شروان مراد است که پدر خاقانی بود خواهر کبیر خواند ترسا قوم نصاری که گبر پرست بودند و کنیز مادر امام خاقانی از قوم ترسایان بود ابا و اجداد او اسلام آورده بودند و معنی بیت آنست که من از طرف روح همچو عیسی علیه السلام علوی زاده ام و از طرف جسم همچو ابراهیم ع زاده در دو کرم و مادر من که ترسا بچه بود خواهر خوانده عیسی ع و کنیز بنده صالح را که هم از قوم ترسایان بود و در دین عیسی ع در آمده بود مهتر عیسی ع بخواهری خوانده و بدانکه مهتر ابراهیم ع زاده در دو کر از آن گفته که او بت تراش بود و بتان سنگی و چوبی ساختی

زابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چو طفل   زانکه هم مامک فقیهم بود و هم بابای من

سرمامک بازیست که کودکان بازند و آن چنانست که هر کس که در بازی فتح کرده باشد بر پشت دیگری که از او بازی برده است سوار شود تا آنکس او را از جایی بجایی برد که میعادگاه باشد مامک مادر و این لفظ در اصل مام است و کاف تصغیر زیاده آورده است و عقب نگاهبانا و معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از سر غفلت و نادانی بازی سرمامک نبازیدم یعنی بر طریق بازی هم هیچ کودکی بر پشت من سوار نشده است یعنی چنانکه دیگر کودکان بفعل ناشایسته بدنام میشوند من نشده ام از آنکه هم مادر نگهبان من بود و هم پدر من و مقصود بیت آنست که در عهد کودکی غفلت نورزیدم و این خود محال است که در بنوقت که بعقل کامل شده ام از غفلت اینچنین کاری صادر شود که محجوب شوم یعنی بدانچه مرا متهم کرده اند دروغ است و آن فعل از من صادر نشده

حیض بر جود جنابت بر ملایک بسته ام   گر ز حیض دختران رز بود صهبای من

حیض خون دختران رز کنایه از شیره انگور است صهبا شراب انگوری بدانکه در مصرع اول مشکل است و همان مصراع جواب شرط است که مقدم شده است

و معنی بیت آنست که اگر از شیره انگوری شراب نوشم پس جود را که از لوث حیض پاک است بحیض منسوب کرده باشم و ملائکه را که از خبث جنابت پاک اند بجنابت نسبت کرده باشم یعنی اگر در همه عمر خود شراب انگوری خورده باشم بدان دو کرده این دو تهمت کرده باشم که گناه بزرگست

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله   سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

بدانکه در کتاب اشجار و اثمار که در احکام نجوم کتاب معتبر است در باب منسوبات کواکب با اشیا چنین مسطور است که برج جوزا از اجزای مردم که با هم چهره هر دو ساعد منسوبست و برج حوت از نباتات با کلک و قلم و نی منسوب است و برج سنبله از علوم با معانی و اشعار منسوبست و معنی بیت آنست که گویا دست من جوزا و قلم من حوت و معانی اشعار من سنبله و از قلم من که بحوت میماند بواسطه جنبش دست من که بجوزا میماند که بسنبله میماند زاده میشود یعنی در وقت نبشتن اشعار بواسطه حرکت دست من از نوک قلم من معانی باریک زاده میشود

فلک کژروتر است از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا

خط ترسا خطی است ترسایانرا که چون نویسند از طرف چپ بطرف راست روند بر مثال هندوان خط باژگونه بود و مسلسل در زنجیر بسته و مجانین را راهب زاهد ترسایان که خود را همیشه در زنجیرها بسته دارد و مجاهده کند و معنی بیت آنست که فلک از خط ترسا کج روتر است در دوری و ناهمواری و مرا همچو راهب در زنجیرها بسته میدارد یعنی مرا در قید و بند میدارد

نه روح الله درین دیر است چون شد   چنین دجال فعل این دیر مینا

لفظ ند استعما بمعنی تقریر است روح الله یعنی عیسی ع در عبادتگاه [illegible]
و اینجا از دیر آسمان مراد است و در این بیت رمز انست که چون قیامت نزدیک
اید از چاه صفاهان خروج دجال شود و او خلق را بیراه کند و دعوی کفر
کند و در جهان ظلم کند بعد از چهارم فلک یعنی عیسی ع نازل شود و دجال را
بکشد و خلق را از شر او برهاند و معنی بیت انست که با وجود انکه یعنی
عیسی ع گرگشنده دجال است بر چهارم فلک ساکن علت انفعال دجال
چگونه میکند مگر از عیسی ع نمیترسد

سوی صبحگاهی برشکافم صلیب روزن این بام خضرا

سوی صبحگاهی چهار گوشه از روزن بالای خانه که ترسایان و زناداران
ان را در زنار بندند با خود دارند و آن را پرستند صلیب روزن دو چوب
متقاطع را گویند که در روزن دیوار یا در روزن بام خانه وصل
کنند تا روزن را از بهر روشنائی خانه بدارند و از بام خضر
اسمان مراد است و از صلیب روزن بام خضر امحل تقاطع خط استوا خط
محور که بر فلک مراد است و ان بدین نمودست ✗ و معنی بیت ان است
که با صبحگاهی چو دیدم سوی اسرافیل همانند صلیب روزن این بام خضر را
یعنی صلیب روزن فلک را بشکافم و پاره پاره کنم از انکه فلک ظالم است
و بر من ظلم میکند و دوست میدارد

شده است ازاده دریا جوشش من تیمم گاه عیسی قعر دریا

تیمم گاه عیسی زمین خشک که در وی تیمم توان کرد و از تیمم گاه عیسی فلک چهارم
مراد است که بر وی افتاب است که سبب خشکی است و در انجا آب نیست و معنی
بیت انست که از اوه دریا جوشش اب اشک من که همچو جوش دریا برامد و با او بر چهارم

فلك باب اشك من پر شد چنانکه تیمم گاه عیسی ع جای وضوی او باشد

مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا
چو راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا

اجزاء جمع جزء و مرغ عیسی ع شپره و او را بعیسی ع از ان تخصیص کرده است
که یعنی عیسی ع از گل صورت مرغ شپره بساخت و در وی دم زد فی الحال
زنده شد و بپرید کرامت کما قوله تعالی انی اخلق لکم کهیئة الطیر فانفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله الایة و شپره روز کور است و روشنی افتاب را دیدن
نتواند چنانکه شیخ سعدی راست فرد گر نبیند بروز شپره چشم
چشمه افتاب را چه گناه علم را روشن و اشکار اختر دانش اضافه بیانی
و همین دانش مراد است و لفظ اختر تمثیل مراد است و دوم بیت نظیر بیت
اول است و معنی هر دو بیت انست که مرا از دانش من که با اختر تابان
میماند هیچ راحت نیست از انکه من تاریک هستم یعنی از خاک کثیف
هستم و لابد است که چون دانش من با اختر تابان و روشن و لطیف ماند
مرا از وی هیچ راحت و سود نیست از انکه جسم من از خاک تاریک است
و کثیف و اجزای دانش مانند کوکب رخشنده و لطیف است و روشنی
و لطافت در شیء کثیف و تکدر تاثیر و سرایت نمیکند و جرم کثیف را
از جرم لطیف را و روشن سود نبود چنانکه شپره یعنی عیسی ع منسوب است
از عیسی که بر چهارم فلک است و هم سایه افتاب تابان و واقع نابینا نیست
هیچ راحت و سود نیست از انجهت که شپره از گل تاریک و کثیف است
و یعنی عیسی ع از روح لطیف و افتاب جوهری مضی و جرم لطیف و روشن
یعنی با وجود انکه عیسی نابینا را بدم خود بینا میکرد و بر چهارم فلک

درمقابلهٔ آفتابست و لیکن که شپره را که ساخته اوست بینا کردن نتوانست
و دور کوری او را دفع نتوانست کرد از آنکه شپره از گل تاریک و کثیف
و مهر عیسی ع از روح لطیف و روشن و آفتاب هم جوهر درخشنده و
تابانست و قاعدهٔ کلی هست که روشنی و لطافت در جرم کثیف و لطیف
تاریک که تاثیر نمیکند هم چنین ذات مرا که از خاک تاریک و کثیف است
از دانش من که اجزای لطیف و روشن است سود و راحت نبود یعنی
اگر چنانکه از مهر عیسی ع شپره را راحت و سود نیست مرا بسبب دانش
و علم را هیچ دولت و جاه حاصل نشد

زان کیخسرو ایوان نور است   چرا بیژن شد اندر چاه یلدا

کیخسرو نام پادشاهیست و او پسر سیاوش بن کیکاوس بوده است ایوان ملک
او بوده نور کنایه از چهارم فلک است که آفتاب در وست و بیژن نام
پهلوانیست که بدختر افراسیاب که منیژه نام داشت عاشق شده بود
بدان سبب او را افراسیاب در چاه و زندان محبوس کرده بود پس رستم
و گیو را نامزد کرد تا بیژن را از چاه بیرون کشیدند و برمند یلدا شب تاریک
و چاه یلدا عبارت از تاریکی شبست و آن اشاره است بر مهر عیسی ع
و مرغ عیسی که در بیت بالا گذشت و کیخسرو و بیژن استعاره است
و معنی بیت آنست که اگر مهر عیسی ع مانند کیخسرو پادشاه فلک چهارم است
که آفتاب در اوست پس شپره که مرغ عیسی است مانند بیژن چرا در ظلمت
شب مانده است و بیژن تاریکی شب را میکرد چنانکه کیخسرو بیژن را از چاه
زندان خلاصی داده بر خود برده بود هم چنین شپره را از تاریکی شب
مهر عیسی ع چرا خلاصی نمیدهد و بر خود چرا نمیبرد و بشعاع آفتاب قرار کرد

درمزان

در مزان آنکه شپره مرغ کور است و شب از آشیانه بیرون آید از آنکه با شیخ نشانه دوستانست ما هم نیست

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست   که اکمه را تواند کرد بینا

اگر نابینای مادرزاد و بدعای عیسی ع بینا شدی کما قوله تعالی وابرئ
الاکمه والابرص الایه و معنی بیت آنست که مهر عیسی ع که نابینا مادرزاد را
بدعا خود بینا کردی دور کوری شپره را که مرغ اوست چرا بدعا خود دفع
کردن نمیتواند و مقصود ازین ابیات آنست که امام خاقانی میگوید
چنانکه شپره را که مرغ عیسی است از عیسی ع راحت نمیرسد هم چنین مرا از علم
و دانش و هنر من هیچ راحتی و بهره و نفعی نمیرسد یعنی بمقدار دانش
و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر الدین فاریابی نیز هم درین
باب گفته است   اگر مرا ز هنر نیست راحتی چکنم   ز رنگ خویش
نباشد نصیب چینی را

من ناجرم کی دبیر مخزن   و دبقراطیان جاو ملجا
مرا بینند در سوراخ غاری   شده مولوزن و پوشیده جوفا

ناجرم کی بت پرست استاد بوده که دیگران از او بت پرستی آموزند و اهل هند از او
بجای آگوینند مخزان نام مردی از زهاد و رهبانان که صاحب دیر بود و او را دیر
دبیر مخزن خوانند و بقراط نام حکیمی است که در عهد اسکندر بود بقراطیان
قومی اند از فلاسفه که تابع بقراط اند ملجا جای پناه مولوزن سنگی جوکیان
که از شاخ بود و بدمند و آواز بلند برآید جوک که سنگی نوازد جوفا
پوششی است مر جوکیان را بعبارتین که اهل هند آن را گهنتا گویند و معنی
هر دو بیت آنست که بعد ازین تاریخ من و بت پرستی و دیر مخزان یعنی دیر ترسایان
مخزان بت پرستی کنم و استاد بت پرستان باشم و جاه و ملجا من بر در بقراطیان

باشد و دین فلسفه اختیار کنم و راه و رسم و دین اب و ابن کیرم و در صف خوبان
نصاری در غار رهبان بنشینم و مولو بزنم و چوخا پوشم از آنکه در دانش و دین اسلام
مرا هیچ راحت و سود نیست و کسی خریدار دین اسلام و طالب دانش من نیست نیست

چون عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویز مانند حلق عمدا

عود الصلیب چوبیست بالخاصیة دافع باد صرع و دافع ام الصبیان
و آن را طفلان در گلوی طفلان می‌بندند تا از صرع و از ام الصبیان
ایمن مانند و از آن چوب ترسایان ساز نهند و زنار بندند و وقت خواب
در گلوی مصروع بندند بر شود گویند به برکت صلیب به شد بر کنار مینه
صلیب چلیپا کشند و آن سه گوشه باجهت اقانیم ثلثه ایزد بپا آن نقش بپا
از چوب سازند و در زنار بندند و وقت حاجت آن پرستند عمدا یعنی قصد
کاری کردن و معنی بیت آنست که چنانکه ترسایان از عود الصلیب بشکل
چلیپا میکنند و در گلوی کودکان از برای باد صرع و ام الصبیان
اندازند همچنین عود الصلیب در زنار بندم و در گلوی خود اندازم و رسم ابن کیرم

دیرستان نهم در هیکل روم کنم آیین مطران را مطرّا

دیرستان مکتب هیکل بتخانه مطران نام مردی معلم زاهد ترسایان که بر خود
زنجیر بپیچید و مطرا از و تازه و آراسته آیین رسم و معنی بیت
آنست که همچو مطران از سر در بتخانه روم درس مطران را علم دین او را
از سر تازه و آراسته گردانم تا استفاده این علم من نیز بر خلق معلوم گردد

بدل سازم به زنار و برنس ردا و طیلسان چون بو سقا

برنس کلیم ترسایان که راهبان پوشند ردا چادر خود که سلطان بدوش بندند
طیلسان چادر خطیب که بعضی منقش باشد بو سقا نام بوده که بعضی دختر

مجوس از دین اسلام برگشت رفته و دینی که داشت و دو دین ایشان درآمد
و آن دختر را در عقد نکاح خود درآورد و چند سال خوکان ایشان را می‌چرانید
بعد از مدتی تایب شد و بدین اسلام قرار گرفت و آن دختر و خیلخانه او
نیز اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من همچو بو سقا از دین خود برگشته
شده و بجای ردا و طیلسان که پوشش سنیان است همچو او زنار و برانس
پوشم که پوشش راهبان است یعنی لباس راهبان پوشم

کنم پیش طرسیقوس اعظم روح القدس و ابن و اب مجارا

طرسیقوس نام مردی بزرگی که حاکم ترسایان بود و بعضی گویند حکیمی بود
و بعضی گویند پادشاه بود و روح القدس جبرئیل و منزه عیسی را
نیز گویند و نصاری میگویند که الله تعالی عما یقولون جوهر واحد است
و سه اقانیم است و آن وجود و علم و حیات است و وجود را اب و علم را
ابن و حیوة را روح القدس و مجارا با یکدیگر سخن گفتن است و مراد آنکه
آنچه ایشان میگویند و نیز گفته اند که جوهر ذات و اقانیم ثلثه صفات
و دیگر گویند که اقنوم العلم انتقال کرد سوی بدن عیسی علیه السلام
و معنی بیت آنست که پیش حاکم ترسایان که طرسیقوس اعظم نام
اوست از ذات حق تعالی که در مذهب ترسایان جوهر واحد و سه اقانیم است
و آن وجود و علم و حیوة است و از اب و ابن و روح القدس میگویند بحث کنم و بحث

کشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشایم بیک لفظ آن سه خوان از بجنک یعمرای یعقبین ادم همانا

لاهوت نام عالم ثبت از جهت عالم و لاهوت عبارت از لامکانست و ان

سه عالم دیگر را که جبروت و ملکوت و ناسوت است محیط است هیولا
اصل هر چیز و مادهٔ هر چیز گشتش و مجاور عالم ترسایان و کشیشان
جمع او است قسیس عالم ترسایان و معنی هر دو بیت آنست که اسرار تفرد
ذات حق تعالی بگشایم که در آن وقت هیچ آفرینش در وجود نیامده بود در
ساز عالم ناهوت که هیولا است بیان کنم که چگونه در وجود آمدند
و چون جز ذات حق تم هیچ آفرینش نبود هیولا چگونه پیدا کرده شد
از هیولا عالم ناسوت یعنی آسمانها و زمینها و عناصر و آنچه در وی است
چگونه آفریده شد و کشیشان را برای آموختن این علم کوشش وا دزد و شوق
تمام است تا پیش من که قسیس دانا ام علم آموزند

فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه / سوی بغداد در سوق الثلاثا

ثالث ثلثه قومی از ترسایان که سه خدا گویند چنانکه خدای تعالی خبر
داده است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الایة و این قول ایشان
محض باطل است سوق الثلثا نام بازاری است در بغداد که روز سه شنبه
جامع می‌بود و معنی بیت آنست که نسخهٔ در اثبات قول ثالث ثلثه ساخته و شروع
کرده در بازار بغداد فرستم

بسرگین خر عیسی ببندم / رعاف جاثلیق ناتوانا

رعاف خون از بینی رفتن جاثلیق نام حکیمیست عالم و طبیب ترسایان
و او سرگین خر عیسی را نیز گرفته پیش طبیبان بغداد داشته بود و از آن می‌بستند
ناتوان رنجور و الف در آخر لفظ ناتوانا الف اشباع است و معنی بیت آنست
که من در علم طب و حکمت نیز چنان ماهرم که جاثلیق را رعاف مزاحمت دهد
با سرگین خر عیسی علیه السلام رعاف او را به بندم و بدانکه چون کسی را خون از بینی رود

اب

اب سرگین خر را در بینی چکانند خون باز ایستد

سه اقنوم سه فرقت را برهنا / بگویم مختصر شرح موتنا

سه اقنوم بقول عالمان ترسایان وجود و علم و حیات است چنانکه در بیت
بالا گفته شد و در اصل اقنوم اصل هر چیز بود و جوهر را نیز گویند
سه فرقت سه کتاب نصاری است و در آن کتب علم دین ایشان مسطور است
بران مختصر موتنا نام و معنی بیت آنست که سه اقنوم و سه فرقت را
با براهین هم شرحی تمام بنویسم و مشکلات مسایل مذاهب دین ایشان را
یعنی مذهب یعقوب و مذهب ملکا تمام حل کنم و شرح جوهر واحد وجود
و علم و حیات که در سه کتاب نصاری مکتوب است با براهین هم واضح
کنم تا استعداد این علم که دامنت خلق را معلوم گردد

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه / که مریم عود بود و روح تمثا

نفخ دمیدن و اینجا دمیدن روح در آستین مریم مراد است که جبرئیل دمیده
بود و بدان مریم حامله شده بود عود برهنه و روح کنایه از عیسی علیه السلام
و قصه این بیت چنان است که روزی جبرئیل علیه السلام بحکم فرمان پیش مریم
بیامد و در گریبان او [illegible] در آستین او دمی در دمید از آن دم مریم
حامله شد و بعد از مدت حمل زیر درخت خرما رفت آنجا حضرت عیسی علیه السلام را
زاد و غسل کرد چون اقربای او وی را طعن و تشنیع کردند که بغیر شوهر فرزند
چگونه زادی مریم در جواب ایشان متحیر ماند در اثنای آن فرمان آمد
که فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا الایة یعنی ای مریم
باشارت ایشان را بگو که امروز من نیت روزه کرده‌ام با کسی سخن نمیگویم
قصه حال از این بچه بپرسید قوم گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا

یعنی طفلی که در گهواره باشد چگونه سخن گوید یعنی مهتر عیسی ع در سخن امد
و قوم را جواب داد که انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و معنی بیت
انست که در این شرح و بیان کنم که نفخ روح چه بود که جبرئیل ع در گریبان
مریم دمید و بود و او حامله شد و روز زادن بچه غسل کرده بود و ۵ ششت
بر عادت انوقت برهنه بود و مهتر عیسی ع از وی جدا شد و تنها مانده بود و ان بود هم را
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی   چگونه کرد شخص عازر احیا   بیتاکم م
از مرغ شپره مراد است شخص کالبد عازر نام مردیست که مرده بود چند سال
و و گذشته بود و بدعا مهتر عیسی ع زنده شده بود احیا زنده کردانید
قصه ساختن شپره مهتر عیسی ع در ابیات بالا بیان کرده شده است
و از جهت تکرار اینجا مهمل گذاشته شد و معنی بیت انست که این قصه
در انشهو بیان کنم که مهتر عیسی ع از گل شپره چگونه ساخت و ان چگونه شد عازر را
که مرده گهنه بود چگونه   ذکر قیصر سکالد راز زردشت   بدعا زنده کردانید
کنم زنده رسوم زند و استا
قیصر پادشاه کافر بود سکالیدن اندیشیدن و تفحص کردن و پرسیدن و گفتن
زردشت نام حکیمی است که دین اتش پرستی بنا کرده اوست و لعنه در ساحر بود
زند نام کتابیست که زردشت حکیم تصنیف کرده است و در و علم اتش پرستی
و کوکب پرستی بیان کرده است استا نام کتابیست و ان تفسیر زند است
و معنی بیت انست که اگر قیصر روم اسرار زردشت حکیم از من پرسد
رسوم زند و استا یعنی رسم اتش پرستی و کواکب پرستی پیش او انسر زنده
کنم یعنی از سر زنده
و منتشر کردانم
بقسطا بی بنیم راز موبد   که چون سنگش بود قسطا و لوقا
قسطاس

قسطاس گفته ترازو و سنجیدن و وزن کردن موبد دانشمند و مجتهد ترسا با سنگ
برابر وزن کردن قسطا نام کتابیست در اتش پرستی لوقا حکیم و معنی بیت
انست که راز نهانی که در دل موبد ترازو وزن کنیم که در ان ترازو قسطا
لوقا بوزن بگوید یعنی اسرار علوم موبد از او در کتابی درارم و نسخه سازم
و به نسبت عظمت و بلاغت او نسخه قسطا لوقا بوزن بگوید و محقر نماید
و بدانکه ضمیر شین بر قسطا عاید است و قسطا و قسطاس تجنیس مطرف است
بنام قیصران سازم تصانیف   به از ارژنگ چین و سنگ لوقا
تصانیف جمع تصنیف است یعنی فراهم اوردن کتاب ارژنگ نام کتاب مانی
نقاش است و ان کتابیست که بیشتر نقوش و نقشهای عجیب و غریب در وی است
و بعضی گویند نام کتابیست و لوقا نام مصنف است اما قول اول صحیح است
و معنی بیت انست که در دین علم چنان استعداد دارم که بنام پادشاهان
روم کتابها در علم اتش پرستی مقبول تر و دلکش تر از لوقا تصنیف کنم و پیش ایشان
برای خاقانی از سودای فاسد   که شیطان میکند تلقین سودا
دو غبنی دون چو اندیشه عیسی   و زیر بد چه اندازد سدا را
سودا و هوس و خیال خام و فاسد و دیوانگی و خلل دماغ و غبنی یار تلقین
اموختن دون ناکس و فرومایه انداختن رای زدن و بیت دوم نظیر بیت
اول است و معنی هر دو بیت انست که ای خاقانی ازین خیال فاسد
که تو داری بر کن و اینچنین سخنهای کفر امیز مگوی که تو را شیطان
این سودای اموزد و با تو معاند باشد چنانکه مردم فرومایه در اندیشه ها که
هلاک مهتر عیسی ع اندیشیده بود و او در سفر رفیق مهتر عیسی علیه السلام
چنانکه وزیر بد پادشاه ای بد نهاد بود و گفته که با اسکندر جنگ کن

چون دارا با اسکندر جنگ کرد هلاک شد و نیز دارا دختری بود که جانوسپا
نام داشت دارا بموافقت ماهیار در جنگ بکشت چنانکه در شاهنامه
مسطور است **فرد** ز دارا چه بر روی زمین پاک شد • تو دار هر دو تن زیر خاک شد
کرا دید دستور بد دستگیر • چرا شد خرد در سرش ناپدید • پس چیزی
که سلطان تو را تعلیم کند از آن مضرت و هلاک نشست با ایمان اعراض
کنی و تایب شوی تا دنیا و دین ببرد

فقل اشهد بان الله واحد   تعالی عن مقولاتی تعالی

یعنی پس بگوی ای خاقانی که گواهی میدهم بدرستیکه خدا یکیست و برتر و منزه است
از گفتنهای من یعنی آنچه در ابیات بالا گفتم از آن حق تعالی منزه است
ولفظ تعالی از این تاکید مکرر آورده است

مسیحا خصلتا قیصر نژادا   ترا سوگند خواهم داد حقا
بمهد و آستین و حامل بکر   بدست و آستین باد مجرا

مسیحا مهتر عیسی ع قیصر پادشاه روم نژاد اصل نسل مهد گهواره آستین بر سینه
و حامل بکر کنایه از مریم است که در حالت بکارت بغیر مساس شوهر
بار دار شده بود از دست مهتر جبرئیل علیه السلام مراد است که بدان دست
روح در آستین مریم انداخت و باد مجرا کنایه از روح است که مهتر جبرئیل
در آستین مریم دمید بدان حامله شد معنی هر دو بیت آنست که ای عیسی
عیسی خصلت و قیصر نژاد تو را بحق و بتحقیق بدین پنج چیز که در دوم بیت
مذکور شد سوگند خواهم داد یعنی بگهواره عیسی ع که او است حق است
کما قال تعالی و یکلم الناس فی المهد وکهلا الایه و بمریم که بار دار دوشیزه
شده بود بدست جبرئیل که بدان دست روح در آستین مریم و بروح عیسی ع

که بدان مریم حامله شد تو را سوگند خواهم داد

بناموس و بزنار و بقندیل   بیوحنا و شماس و بمجیرا

ناموس چیزی در از میان خالیست که مجوسان وقت پرستیدن آتش آن را
بدمند با وازان مردمان شوند قندیل شیشه حلی کرده در وی آب اندازند
و بالای آن روغن ریزند و آن روغن بالای آب ماند و میان شیشه در محل
روغن فتیله ایستاده کنند و بیفروزند و لیت زنجیر و مسجد و دیر
معلق آویزند تا هر چهار سوی شعاع افتد یوحنا بزبان سریانی نام مردی
بود و او انجیل خوان بود و آن انجیل را درست کرده است انجیل یوحنا
خوانند و بتازی یوحنا را یحیی خوانند شماس نام مردی مهتر ترسایان
که دین افتاب پرستی پیدا آورد و بحیرا نام مرد راهب که با انتظار حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله بر سر کوهی صومعه ساخته و منتظر
نشسته بود تا اسلام آورد حاصل بیت آنست که ای عیسی تو را بدین هر چیز

بمحصین و بذبح و لیلة الفطر   بعید و هیکل و صوم العذارا

محصین پنجاهه ترسایان و آن چنان است که هر سال ترسایان پنجاه روز
روزه دارند و در صومعه نشینند و بعد از پنجاه روز بیرون آیند و عید
کنند ذبح روز ششم روز کانون الاخر در روز قربانی نصاری
لیلة الفطر شب عید نصاری که بعد پنجاه روز کنند عید الهیکل
روز عید نصاری که در آن روز ترسایان در معبد روند و پرستش کنند
و صوم العذارا روزه را گویند که دختران دوشیزه نصاری هر سال
سه روز روزه دارند و از اشتها گرسنگی نیز گویند یعنی ای عیسی ترا بدین پنج چیز نیز سوگند

تزویج جفت کردن و عقد نکاح بستن یوسف نام مردی درودگر است
که مریم را از ترسایان با او بنام و منسوب کرده بودند بدروغ کما قوله تعالی
و قولهم علی مریم بهتانا عظیما پیوند اشنایان هم شکر چیزها که بدان
فرزند در رحم مادر موجود میشود چنانکه آب منی و خون در رحم و غیر
ان و معنی بیت آنست که ای ممدوح نور ایمان فتحی امر مریم از جفت شدن
یوسف نجار و ترسایان گرده بودند پاک و منزه بود و عیسی ع از پیوند
نطفه و خون رحم و امثال آن دور بلکه مجرد روح بود یعنی بی این دو چیز نیز بود

بپاکی مریم از تزویج یوسف — بدوری عیسی از پیوند اشیا

آنجا اشاره است بدرخت خرما که مریم عیسی را در پای او زاده بود
و کهنه و خشک شده ببرکت و کرامت مریم و عیسی علیه السلام حقتعالی
آن درخت را سبز و باردار گردانید و بحکم فرمان مریم از آن درخت خرما
بشکفت و بخوردوان قصه مشهور است و از روح معلی ذات
مهتر عیسی ع مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو را بر بیخ و شاخ قدر
درخت خرما که بزیر او مریم عیسی علیه السلام را زاد و آن درخت ببرکت
و کرامت مهتر عیسی علیه السلام سبز و باردار شد نیز سوگند خواهم داد

بماه تیر کانگه بود نیسان — بنخل پر که انجا گشت برنا

ماه تیر نام ماه پارسیان است و آنمدت بودن آفتاب است در برج سرطان و نیسان
هنگام ابتدای فصل تابستان است و هوا گرم و باصطلاح اهل خراسان
تیر فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرما و در آن وقت هیچ سبزه و میوه
در درختان نباشد و در اینجا همین مراد است و نیسان نام ماه رومیان است
و آن مدت بودن آفتاب در برج حمل است و ابتدای فصل بهار است و معنی بیت

آنست

آنست که ای ممدوح تو را بان تیرماه سوگند خواهم داد که در وقت زادن عیسی
پیدا شده بود یعنی تیرماه بهار نخل خرماء کهنه که از برکت عیسی ع شده بود
یعنی تیرماه بهار نخل خرما کهنه از برکت عیسی ع شده بود و آن درخت سبز
و باردار شده بود بدان درخت کهنه سوگند خواهم داد که چون تیرماه بر مریم
و عیسی ع سبز و باردار کرده بود یعنی اگرچه در آنوقت زمستان بود و هیچ
درختی باردار نبود و لکن باعتبار آنکه نخل پر خشک از سر نو تازه و
سبز و باردار شد گوئی نیسان پیدا شده بود که ایام بهار است و بر طریق تعجب
که تیر و نیسان تا جمع شوند و در یک زمان پیدا شوند که الضدان لا یجتمعان و بدان اشارت کرده

که بعد از دیدن بیت المقدس — مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

این بیت جواب قسمها است یعنی ای قیصر چندین سوگندها که یاد کردم
که از پادشاه یعنی شروانشاه از جهت من اجازت بخواه تا برای زیارت بیت
المقدس مرا فرمان دهد تا انجا روم و زیارت کنم

بخط استوا خط محور فلک را — تا صلیب آید بهم پیدا

به تثلیثی کجا سعد فلک راست — بتربیع صلیب نادر دا

خط استوا خطی است موهوم بر فلک مذکور که از قطب شمالی تا جنوبی کشیده است
از تقاطع هر دو شکل خط صلیب پیدا آمده است و صلیب چهار گوشه را
گویند بدین X هویدا پیدا و اشکال تثلیث نظر دو کوکب که یکی از
دیگری در پنجم خانه یا در نهم خانه باشد مثلا مشتری در برج حمل باشد
و زهره در برج اسد بود مثلا و کوکب نظر تثلیث باشد و این نظر دوستی
و سعادت است سعد فلک مشتری مراد است و تربیع نظر دو کوکب با همدیگر
در چهارم یا دهم برج باشد و برج شکل نیز باشد و در اعلاق آن نحس است

وکجا معنی کداست و این هردو بیت دعائیه ودعای ممدوح اند ومعنی هردو بیت
آنست که ای ممدوح تا از تقاطع خط استوا خط محور فلک هشت شکل
صلیب پیدا آمده سعادت هر تثلیثی که کواکب مشتری راست بتربیع ای برج
صلیب روزن کوشک تخلق واوبخته باد یعنی سعادت تربیع کواکب
سعد فلک در مربعی صلیب روزن کوشک تو آوبخته باد یعنی فرو آینده
باد و چون آنکه خط استوا محور فلک و تثلیث و تربیع سعد فلک الفاظ
متناسبند و دیکر دستمراست که بر بام کوشک روزنه بدارند و در و چهار
چوب متقاطع وصل کنند

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا   در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا

امام خاقانی میکوید که بمقتضای الشعراء امراء الکلام در اقلیم سخن در این وقت
پادشاهم و در جهان ملک سخن راندن مرا مسلم شده است یعنی در شاعری
کسی بهتر از من در این عصر نیست و بدانکه احتیشاشا امام خاقانی را سلطان
الشعراء خطاب داده بود   بر کرسی زر بنشاندی

بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه   بر قدم عزلت بلا یعنی از ابد بر تن قبا

فخر نازو مباهات کردن از اول لیت باید ابد عزلت کوشه نشین یعنی بیفر طلبه
کردن و لفظ سر و کلاه و تن و قبا استعاره تخییلی است و معنی بیت
آنست که من بر همت خود از ازل کلاه دارم فخر و مباهات نمیکنم
و در مرا انست قال النبی صلی الله علیه و آله انا سید ولد آدم و لا فخر [illegible]
آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر [illegible] نیجه بالقطع بنهم
و مبهوت و مباهات ندارم و در مرا انست که قوله تعم و لو بسط الله الرزق
لبغوا فی الارض و حاصل بیت آنست که من کلاه سلطنت از طرف همت

خود دارم

خود دارم و بدان فخر و مباهات نمیکنم و قبای مملکت ابدی بر قدم عزلت مبذول
نداریم یعنی بواسطه همت و عزلت پادشاه ازلی و ابدی شده ام و بدان فخر و بغی نداریم

ترش شیرین نیست مدح و قدح من با اهل عصر   از عنب پخته سازند حصرم نوبنا

مدح ستایش قدح نکوهش عنب انکور پخته حصرم انکور خام نوبنا دارو نیست
که بجهة روشنی بصر بر چشم کشند و آن سنک بصری و شیره انکور خام
و چند داروی دیکر مرکب بود و این بیت لف و نشر غیر مرتب است و دو
مصراع نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست که مدح من شیرین
و قدح من ترش است در حق اهل عصر و هر دو بکار مقبول اند در محل خود
چنانکه اکر عنب شیرین نیست از شیره او شراب مثلث میسازند و اکر حصرم
ترش است از شیره نوبنا میسازند و مقصود بیت آنست که هم شیرین
و هم ترش است هر کار مفید است و من هر دو دارم

هم امانت هم زبان دارم کلید گنج عرش   وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی

امانت امیری و پادشاهی و معنی بیت آنست که بر حکم حدیث نبوی صلی
علیه و التسلیم کما قال النبی صلی الله علیه و آله ان کنز تحت العرش و مفاتیحها
السنة الشعراء زبان من کلید کنجهای عرش است یعنی بر سخنان عرش تصرف دارم
و بر این هر دو دعوی که دارم این هر دو حدیث دلیل است

گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنکه   من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا

... انام ستاره کمجن طالع شوم تا حشرات که در شکال میبینی میابند
از بات و میمیرند که از [illegible] شکال را کویند چنانکه خراطین و
بلج و کرمان دیکر و معنی بیت آنست که اکر این قوم یعنی شاعران عصر دشمن
من شدند معذورند و از این جهة که از آب مرا مضرتی و زیانی میرسد من که

سهیل همه وایشان اولاد زنا اند ای حرامزاده اند ومن برای مهر بیند این جا
آمده ام یعنی از نظر حرامزادگان میبایند این خود از نظر من نمی بینند

کویا این خاقانه در بامشابه خودمنم — خانه بی خاقانه آمادهٔ ما افتاده فا

وبدانکه از لفظ خاقانه حرف فا حذف شود خانه میماند و خاقان چاه مربع را گویند
ومعنی بیت آنست که صاحب سخن که این اشعار فصیح من شنود خاطر او
در خطای کمال افتد و خود را گوید خاقانه در پادشهم وماننده دریا
موج دل از جواهر سخن در خواطر مردم ریخته ام واو را خاقانی بجوی آمادی از ما
حرف فا تا خانه ماند ای چاه مربع یعنی حصر کرده و گمان کند که من خاقانی
پادشهم نه او را خاقانی — بگو ای چاه مربع از آنکه در پادشاهم

الصبوح الصبوح کامد کار — النثار النثار کامد یار

صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن صبح نثار بخشش کردن و در رسم معاشران
چون خواهند که شراب صبوحی خورند گویند الصبوح الصبوح یعنی امرا
مجلس برخیزند و شراب صبوحی خورند و چون خواهند که شراب شبانگاه
خورند گویند الغبوق الغبوق گویند ومعنی بیت آنست که زبان مثانی
معاشران را از جهت صبوحی میگویند که برخیزید تا شراب صبوحی نوشیم
زیرا که کار شادی وعشرت پیش آمده است و برای بخشش درم و دینار
وانواع میوه بسیار که یار عزیز آمده است سزاوار این نثار است

در کف از جام خشک بت بنگر — بر رخ از باده سرخ بت بنگر

خشک بت نام مردی عاشق است واو سپید رنگ بود سرخ بت نام معشوق
بود وآن سرخ رنگ بود ودرین محل از سرخ بت سپیدی جام بلور مراد
کرده و شراب سرخ رخسار مراد است که از خوردن شراب بر رخسار پیدا آید

دهن

ومعنی بیت آنست که ای ساقی پیش آ بلورین وشراب بلورین پیاله بنوش
تا رخساره سرخ کرده وپیدا که بر رخساره بت نگاشته یعنی در پیالهٔ
بلورین شراب سرخ بنوش تا رخساره کردد

میکند در طبایع اربع — ظلمات ثلثه را انوار

ظلمات ثلثه شکم ورحم مادر ومشیمه بود که بچه در وی پرورش می یابد
یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث وانوار
یعنی منور است ومعنی بیت آنست که شراب انگوری انچنان صفا وروشنی
داده که در ونهاد تاریک را روشن میگرداند واگر زن بنوشد در چهار طبع
او ظلمات ثلاثه را روشن ومنور کرداند واربع وثلاثه وانوار ظلمات
الفاظ متلازم و متناسبند

پارسا را چو لذت از عشرت — خنفسا را چو راحت از عطار

عشرت شراب خوردن و شادی کردن خنفسا کرم وسرگین غلطانک که اورا
عرب جعل خوانند چون بوی گل ومشک بدماغ او رسید در حال هلاک
کردد از آنکه او همیشه در پلیدی میماند وبا بوی کنده او موافق و مالوف
میشود پس بوی خوش او را ایذا کند چنانکه خواجه ظهیر فاریابی گوید فرد
نفیر کوس بود بر خوار ملک رابح سمع // چنان بود که جعل را نسیم کلها را
ومعنی بیت آنست که چنانکه کرم سرگین غلطانک از عطر عطار هیچ راحت
نبیند بلکه مضرت است همچنان پارسا از عشرت می از خوردن شراب هیچ
لذت نبیند بلکه از برای [جنه خوار از ابر سپید / کاو زرین] شراب هلاک کرده
ابری سپید کنایه از ساغر خوب سفید است که معشوق مجلس بود کاو زرین
صراحی زرین که بصورت کاو بود و کلنار کنایه از شراب سرخ است

که در صراحی میکند و معنی بیت آنست که ای فلان از شاهدی که در مجلس است
مرا می زدن بصورت کاوین شراب سرخ چند طلب کن ای صراحی شراب سرخ از مجلس بخور

اب رنگین حجاب عقل مساز　　شعله نار پیش شیر میار

آب رنگین کنایه از شراب سرخ انگوری بود و مصراع ثانی بنظر مصراع اول است
و معنی بیت آنست که شراب سرخ انگوری مخور تا حجاب عقل نگردد و تو را
بیهوش نگرداند و عقل را بر تابد و شعله آتش پیش شیر میار تا شیر از و نگریزد
یعنی چنانکه شیر پیش شعله آتش نماند بلکه بگریزد پس چنین عمل شنیع
مکن و رمز آنست که چون پیش شیر آتش افروزند بگریزد

دیده بانان این کبود حصار　　روز کور شدند اولوا الابصار

دیده بانان کنایه از ستارگان کبود حصار کنایه از آسمان است روز کور آنکه
روز نابینا بود و شب بینا بود چنانکه بوم اولوا الابصار بینایان و عاقلان
و معنی بیت آنست که این مردمان ناپیدا میشوند و شب نمودار میشوند
و هم بدین سبب بینایان بحجت از عالم خاطرها فرق کردن میتوانند پس
چون جهانند خدنگ اسپ کلین از روز کوران نیکی توقع مدار کاین حصاری است که دو جهان　　جنب م
جهانبند بر اسب کلین کنایه از غالب سرشت آتشین خنگ فی عبارت از کره
آتش است که زیر فلک قمر است حصار کنایه از آسمان است و معنی بیت
آنست که تو نتوانی خورد اگر با اسب کلین میماند از خنگ فلک که عمده اسپ که کرد
آسمان دنیا است چگونه گذار کردن توانی ای بی نوا از آنکه اسب کلین دری
و خنگ فلک آتشین است و این محال است که اسب کلین بر خنگ فلک آتشین جهد
و بیهیکه بیت آنست که تا آنکه نفس در بند قید نفس اماره گرفتار هستی
و هوا و حرص در تو غالب است و صفا باطن و تزکیه و تصفیه تو را حاصل

شده است

شده است و بواسطه پاسنگ مجاهده صفت روح در نوبت ابتدا بلندی است
بالای آسمان و سپهر طرب نوائی کرد

ناری از رای او چو بغداد است　　از عزیزی چو کرخ ماند خواد

ناری نام شهریست در اقلیم خراسان کرخ حصاریست در بغداد که خانه
پادشاه در اوست خوار نام محلی است بزرگ در روی خانه پادشاه در وی است
و معنی بیت آنست که تا از روشنی رای رکن الدین همچو بغداد روشن
و آراسته شده است از غایت عزیزی مانند کرخ آراسته و منتظم شده است

ملکه تا زان عزیزی مصر است　　خوار صد قاهر است قاهر خوار

قاهره نام محله ایست در مصر که خانه پادشاه در وست و عزیز پادشاه
مصر را گویند و قبل نایب پادشاه مصر را گویند و معنی بیت آنست
که چنان بینش کرد در بیت بالا گفتیم بلکه از آن عزیز که رکن الدین در وی
بمنزله مصر است خوار بمقابله صد قاهره شده است و بجنبش خوار
قاهره خوار و بی اعتبار شده است

زد تفاسیک را تفاذ سنگ　　وامرء القیس را فکند از کار

تفاسیک صدر قصیده امرء القیس است و مطلع قصیده اینست
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل　بسقط اللوی بین الدخول فحومل　تفاذ دن
عبارت از سیلی زدن است و در ابر کردن و از کار افکندن عبارت
از بیکار گردانیدن است و معنی بیت آنست که امام خاقانی با این قصیده
قراء و شاعران مباهات میکنند و میگویند که این قصیده غرائی من قصیده امرء القیس
که مطلع او گفته شد قفا نبک را سیلی زد و رد کرد و امرء القیس را از جهت غایت عجز
بیکار کرد مانند یعنی در پیش قصیده امرء القیس اگر زنده بودی از غایت شرم و خجالت

بیت شعر من ضبط شد مذکور نیست بدانکه قفا و تقفا بینك الفاظ متجانسند

بنوش که صبح بر درد شقه چتر عنبری — خیز مگر به برقعی پرده صبح بر دری

شقه پاره جامه و نیم چادر چتر عنبری کنایه از ظلمت شبست پرده دریدن
عبارت از ستر فاش کردن است و از برقع روشنی شرابه مراد است و معنی
بیت انست که ای ساقی پیش از انکه صبح پرده ظلمت شب را بدرد و از
افق مشرق بیرون اید برخیز و شراب سرخ در پیاله کن مگر شعاع می روشن
کرده که کون صبح صادق دمیده است و بدانکه در بعضی اشعار از ساقی صاحب
جمال مراد است که معشوق مجلس بوده و اهل مجلس را شراب خوراندی شاهد

بنوش که غمزه زن بود چشم ستاره سحر — و صدف فلك رسان خنده جام گوهری

غمزه ستاره عبارت از لرزش ستاره است وقت دمیدن صبح و صدف
فلك شکلیست در طرف شمال که ان از بنات النعش صغری پنج ستاره
و سه ستاره دیگر بصورت صدف مینماید و قطب در میان او است
و بعضی از صدف فلك جرم قمر مراد داشته اند و خنده جام عبارت از شعاع
شراب روشن است و جام گوهری پیاله را گویند که از گوهر ساخته
باشند چشم ستاره استعاره تخییلی است و معنی بیت انست که ای ساقی
پیش از انکه ستاره سحرگاهی لرزان نماید برسان بصدف فلك عکس پیاله شراب
روشن برسان یعنی پیش از دمیدن صبح صادق کاذب وقت صبوح چندان
شراب روشن از پیاله گوهری ریز تا شعاع از شراب و پیاله بر فلك
رسد و صدف فلك را روشن کرده اند و صدف گوهر نسبت داد

اهوی کا مسك نژاد برجه و کره مست شو — خواب پلنك بر ز سر گرچه پلنك گوهری

در لفظ اهوکا کاف تصغیر است و الف بجای نداست و تقدیر کلام چنین است
که ای اهو بچه من یعنی ای شخص مشك نژاد ای که شبه مطیع و فرمان بردار تو ام برجه و کره
مست شو یعنی برخیز و کره مست شو و با عشاق ناز و ملاعبه و دستبازی
کن و سر بسر بند عادی همچو پلنك و بیر محنت بیدار شو اگرچه مانند پلنك
اصل سنك و شجاعت و همت بلند داری و بدانکه عادت پلنك است که بیشتر
در خواب باشد و اهو و مسك و پلنك و کره رعایت تلازم و تناسب الفاظ است
و در نسخه دیگر بجای اهو کا مسك مطیع پیاله مراد است از انکه اهو مطیع است
و کاسك پیاله را گویند و کاف تصغیر است

خواب توی فشاندم بر سر اتش هوس — کان همه مشك بر سرا ست و همه مغز داوری

هوس کنایه از عشق است و اتش هوس عبارت از سوز عشق است و
مشك کنایه از موی معشوق است و لفظ این اشاره است بر مشك و خاصیت
بوی مشك انست که دماغ را خشك میکند و خواب را ببرد و معنی بیت
انست که ای حضرت تو مرا در سوز عشق و در سر هوس خواب می انداز که
و از انکه ان خواب مشك بر سر دارد یعنی ان خواب در دماغ تو متمکن است
و موی های سر تو همچو مشك سیاه و خوش بو اند بر سر و ماغند که محل خواب است
و این مشك ای موی های تو مغز تازه ای افزاینده است بخلاف عادت
یعنی خاصیت مشك انست که دماغ اوی را خشك کرداند و خواب را ببرد
اما مشکی که بر سر تست دماغ را تری می افزاید و خواب می دهد ازان جهه تر اینبهوش

شد بکلاه اشك من خواب جنابز عنبری — تا بد ولاله در کش جام کلاب عنبری

عنبر کلیست که شعر از انجم نسبت میکنند و چشم را بدو تشبیه دهند
و اهل پارسیان را نرکس کویند و اینجا از عنبر چشم یار مراد است و در لاله
کنایه از دو لب معشوق است و در کشیدن بمعنی نوشیدن است او کلاب عنبری

از شراب کنایه است و معنی بیت آنست که ای ساقی من از عشق تو میگریم اشک
من که بگلاب میماند خوابی که بالا ذکر کرده از چشم خود بشو و بیدار شو تا بدو لب خود
پیاله شراب بنوشی و خوش شوی و با آنکه چون کسی را از خواب بر انگیزند اندک
گلاب بر روی او زنند تا خواب بکلی از چشم او برود و خوش بر خیزد

دوده از آن چکد خون ز آبله تن رزان　　کآبله رخ فلک بدرد عروس خاوری

چکیدن خون کنایه از شراب انگور است ابله و مبتلی اندام از غلبه خون پیدا
آید یا از اسباب اخر پدید آید و یا از کثرت کار بدست و پا پیدا آید و یا از راه رفتن
بر پای پدید گردد رزان دختران انگور و این جمع رز است و از آبله تن رزان
دانه انگور مراد است و از آبله رخ فلک ستارگان مراد و از عروس خاوری
کنایه از آفتاب است و آبله رخ مفعول است و عروس خاوری فاعل است و
معنی بیت آنست که ای ساقی معاشران را شراب که از دانه انگور چکیده است
بده تا بنوشند زیرا که آفتاب طالع شد و ستارگان را که آبله دست و پای
میماند از روی آسمان محو گردانید

چرخ کبود جامه بین ریخته اشک ماه رخ　　تا تو ز جرعه بر زمین جامه عید کرده‌ای

اشک ماه کنایه از ستارگانست و جامه عید عبارت از لباس سرخ است
که روز عید خلق میپوشند و معنی بیت آنست که ای نگار ببین که آسمان کبود
لباس که همیشه گویی ماتم پوشیده است و از گریستن باز مانده و قطرات اشک
از رخسار خود یعنی ای ستارگان را محو گردانید یعنی از شعاع صبح ستارگان را
از چشم مردمان آسمان کبود لباس ناپدید گردانید برای آنکه تا تو جرعه‌های سرخ
زمین را سرخ گردانی گویی بساط سرخ که برنگ کسوه روز عید میماند بر زمین
گسترده اند و سبب که بیت آنست که ای نگار صبح مبلغ ستارگان را به شعاع

صبح

صبح پنهان شدند برای آنکه تو تا جرعه‌های شراب سرخ که بر زمین افشانی و شراب
بنوشی و معاشران را بنوشانی پس بجرعه بریز و بنوش

آن جام ببین بهم سرخ که دست شعبده　　کرده ز سیم ده دهی حقه بلور ششتری

زر خالص و دوازده ماهی و ده ماه را سری گویند صره ببره و کیسه و معنی بیت آن
که ای فلان شراب سرخ در پیاله بلورین سپید نگاه کن که گویا دست بازیگر
زر سرخ خالص در بدرهٔ نقره خالص　　کرده است

در کف ایوان بزم آب زر آتش کاوزر　　آتش موسوی است آن در ید کار سامری

ایوان بزم کنایه از ساقیان مجلس است که شاهدان نو برانند و آب زر عبارت
از شراب و کاوزر صراحی زرین را گویند که بصورت کاو بود و آتش موسی آنست
که در وادی ایمن در شب تاریک بهر موسی علیه السلام جانب طور پدید آمد
و آن قصه در شرح بعضی ابیات بالا ذکر کرده شده است و از جهت
اختصار اینجا شرح نشد و کاو سامری آنست که سامری مرد ساحر بود و او طالب
زاده موسی بود و از زر غنایم گوساله ساخته بود و بعد از آن خاک
از زیر سم اسب جبرئیل تعبیه کرده و سحر او را در بانک او پیدا و قوم موسی را
در غیبت موسی بدان گوساله بفریفت و گفت که هذا الهکم و اله موسی
و بعضی مردمان را گوساله پرست کردانید چون موسی از کوه طور
بامر الله تعالی باز آمد حال آگاه شد سامری را زجر بلیغ کرد و گوساله را بسوخت
و در دریا انداخت و قوم را از گوساله پرستی زاجر و مانع شد و معنی بیت
آنست که در دست شاهدان صراحی زر بصورت کاو است گویی کاو سامری است
و ساقیان مجلس گویی بمثل آب و آتش موسی و شراب ابو اوکا و الفاظ متناسب
در برابر سینه و اندام را گویند این بیت در صفت تقابل است و در بعضی نسخه آب زر مسطور

اختر آفتاب رو روشن سپهر گون کشتند زهره فلک حامله هم بدختری

دختر آفتاب و دو کنایه از شراب انگوری است از آن روی که درخشنده و روشن است و مینو به پرورش انگور بنظر آفتاب است تتق گون سپهر کنایه از پیالهٔ کبود است که از مینا ساز[ند] زهره نام کوکبی است و آن روشن و سعد است و مطربهٔ فلک است و بر سیم فلک میتابد و اینجا از زهره فلک خوشی و روشنی و تابش شراب انگوری مراد است حامله زن باردار دختر دوشیزگی و بکارت و معنی بیت آنست که ای ساقی دختر آفتاب که مانند مریم بنت عمران هم در حالت دوشیزگی بزهره فلک حامله شده است ای ذاینده طرب و خوشی است و روشن و درخشنده است در پردهٔ سپهر گون کرده یعنی در مینا از روی تقشی کرده و این استعارهٔ تخیلی است و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح طلبید و چنین می انگوری که درخشنده و روشن است و از آغاز مایهٔ خوشی و طرب در دست و در بیت ثانی آبگینه مینا کرده مراد تا بنوشیم و شاد شویم و تخصیص بزهره از آن کرده است که زهره مطربه فلک است و مایهٔ سرور و شادی و طرب است و روشن و سعد است و مقصود از خوردن شراب همین شادی و طرب است و دختر و تتق و حامله و دختری رعایت متناسب الفاظ است

تجلوه کردنش باد مسیحی مریمی کرده بنفش بستنش نار خلیل آذری

باد مسیح دم مهتر عیسی عم که بدان مرده زنده شدی نار خلیل از آتش مراد است که در و مهتر ابراهیم را انداخته بودند و آن آتش باغ و گلستان شده بود و اینجا عبارت از باغ مذکور است آذر نام پدر ابراهیم است و او بت تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که برای جلوه کردن دختر آفتاب مذکور که عبارت از شراب انگوری است

عیسی مریم شده است و مشاطه از آن دختر را در پرده خم جلوه داده و آراسته کرده بود و برای نقش بستن او نار خلیل یعنی باغ ابراهیم عم از دست تراش شده و نقش صورت از دختر بسته یعنی آن شراب انگوری را که در بیت بالا دختر آفتاب گفته است و تنبیکه انگور بود مهتر عیسی عم بدم خود پرورده است و باغ ابراهیم که در آتش نمرود پیدا آمده بود آن را در آب سیده و بالا بسته است یعنی درخت آن انگور در باغ ابراهیم رسته و بار دار گشته بود چنانکه از باد پرورش می یابد هم چنین از دم عیسی پرورش یافته بود و صفت نوش کردن و حاصل بیت آنست که دیگر در نیز زمین باغ رویده و بباد هوا پرورش و بالش می یابد و آن انگور که از و شراب ساخته بودند در میان باغ ابراهیم عم رسته بود و بدم عیسی علیه السلام پرورش یافته و این ادعا بیت و مقصود عظمت شراب است و مسیح و مریم و باد و نار و آذر رعایت متناسب الفاظ و لوازم بیت است

مطرب سحر پیشه بین در صور هر الخ آتش باد آب خاک کرده بهم بساحری

صور هر و بهتا الت ساز سرود و مطرب انکه تار اول از رباب بآتش منسوب است و هر چهار بطبع ضد یک دیگر ند و معنی بیت آنست که در مجلس ما مطرب که پیشه سحر داده و باد و خاک را که ضد یک دیگر ند بساحری چگونه بیکی جمع کرده است و معنی هر چهار را که بطبایع اربع منسوب است مطرب چگونه بقوت سحر در یکجا داشته است و در نوا آورده و آب و آتش و باد و خاک را بزبان میرساند بلکه مشابه هر چهار مخفی از ساز کاری پیدا شده است

نای عروس ازحبش ده خنبش بیش و لبش تاج بنهاده بر سرش از نه تند عسکری

نای چوب ابنوسین دراز و باریک میان خالی کرده بمانند سوراخ که مطربان در آن می دمند و آواز لطیف و شیرین خیزد ده خنبش کنایه از انگشتانست

کروقت نواختن نای بر سو راخهای نای نهند و عسکری نام ولایتیست که قند
خالص از انجا خیزد و بعضی گویند نام شهریست که در وی شکر بسیار
و خوب میشود و قند خالص از انجا خیزد چنانکه حکیم سوزنی میفرماید فرد
بکوش از پی شیرین الفاظ شکر بار او هر کس :: حدیث عسکر و یاد شکر کردن نیاز نیو
و معنی بیت انست که نای ابنوسی که سیاه هست گوییا که حبشی است و ده انگشت
نازنین که بر سوراخهای نای می‌نهند گوییا ده خدمتکار زنگی اند که پاره نی
قند که بر سرش وصل کنند گوئی بر سر او از قند عسکری تاج نهاده اند
و معنی انست که بر سر نای پاره نی خالی وصل میکنند و در دهان که قند
میلایند تا آواز شیرین بر اید و ان را ابناج از ان گفته است که بر سر
نای میبندند و از قند لب نای نیز مراد باشد
چنبر دف شکار که زاهو کورد بود دست / لیک بهیچ وقت ازو هیچ شکار نگرد
چنبر حلقه مدور بود و دو دف دونیم است که عربیان را خمید گویند و
اهل هند ازا چنبا خوانند و ملوک بدان شکار باز ها و شکران معنی
شکار کردن و شکستن است و معنی بیت انست که حلقه دف شکارگاه آن است
از ان روی که صورت اهوی چند دف را بسک و کور دیو زو شکار کردن نتوانند
و از ان هیچ / ماه بماه میکند شاه فلک که بوری / حاصل نشود
عالم ناقه بوده را توشه دهد توانگری
مائده ساز از بره بر صفت توانگران / برزگری کند بگاو از قبل کبوری
شاه فلک افتاب است مائده طعام بره گوسفند و اینجا برج حمل مراد است
برزگر زراعت کری و باغبانی کبوری و باغبانی کبوری مزارع و غیبا
برج ثور قبل جهت و سبب و معنی انست که افتاب پادشاه فلک است
هر ماهی زراعت میکند ای در هر ماهی بکماه کم و بیش میماند و تاثیری ساکنان
عالم سفلی را میدهد که بدان سور جهانیان است عالم فاقه بوده را
ای عالم را اگر در مدت نه ماه فاقه زده شده است و بینوای خزان دیده
توشه توانگری میدهد یعنی چون افتاب از برج حمل تجوز انتقال
میکند و در برج سرطان می اید هوای تابستان شروع میشود و در انوقت
سبزه و ریاحین و کشت زاده میشود تا انکه در برج سنبله می اید
و چون از برج سنبله نقل میکند و در برج جدی میاید فصل خزان
شروع میشود و برگ ریز شروع میشود تا انکه افتاب در برج قوس می اید
و چون از قوس نقل میکند و در برج جدی می اید فصل زمستان شروع
میشود و ان عین سرما و خزان است و در انوقت هیچ برگ و گل و میوه و سبزه
در باغ و راغ نمیماند و روز بغایت کوتاه و شب بغایت دراز میشود و هیچ
نعمتی از زمین و درخت حاصل نمیشود بدان سبب عالم را فاقه زده کفته است
تا انکه افتاب در برج حوت اید و چون از حوت نقل کند و در برج حمل
اید فصل بهار شروع شود و باران نیسان بارنده گرده و در زمین سبزه و ریاحین
بروید و در درختان شکوفه و گلها و میوها کوناگون پیدا شود و انواع نعمت
در جهان پیدا اید در انوقت افتاب که شاه فلک است عالم را که نه ماه فاقه زده
شده از بره مائده میسازد و توشه توانگری میدهد ای عالم را بنعمتهای
گوناگون منعم و توانگر کرده اند و چون از انجا در برج ثور می اید بدان برزگری
کری میکند از جهت زراعت کری تا بدان از زراعت پرورش عالم کند ای نعمت
در جهان پیدا اید و بدانکه چون افتاب در برج ثور اید برزگران بزراعت مشغول
شوند و مخصص برزگری بگاو ای برج ثور هم از ان جهت کرده است

انکه زراعت بگاو کنند و چون آفتاب در برج ثور آید فصل ربیع تمام شود

موسی سامری و گاو برهمی پرورد — ای خضر برادر ره و آینه سکندری

سامری نام مردیست ساحر از اقربای حضرت موسی علیه السلام و از زر صورت
گاوی ساخته بود و بقوت سحر آنرا بانک آورده بود و در غیبت موسی ع
بیشتر خلق را بدان گاو فریفته و گوساله پرست کرده بود از گاو برج ثور مراد
و از بره برج حمل مراد است و بره در اصل گوسفند را گویند و حضرت موسی ع را
ببره از ان نسبت کرده است که او ده سال در وادی ایمن گوسفندان
حضرت شعیب را بدل مهر صفورا چرانیده و از ای خضر کنایه
از آفتاب است و آینه سکندر کنایه از دریاست و در اصل آینه سکندری
ان آینه را گویند که چون اسکندر را فتوحات شد بفرمان حق تعالی
بعزم دعوت از مغرب بمشرق آمد و در اسکندریه نزول کرد و در انجا
تخت خود نهاد و بر لب دریا برای نگاهبانی تخت گماشت و در کنار دریا
مناره بلند را بر دو بر بالای آن آینه سکندری بزرگ ایستاده کرد و انجا
دیده بان گماشت که اگر دشمن قوی در روی دریا قصد تخت مذکور کند
و در کشتیها نشیند و بسوی تخت مذکور نهند دیده بانان عکس کشتیها
در ان آینه ببینند و نگاهبانان تخت را خبر کنند تا چاره آن کنند و لیکن
مصراع اول این بیت لف و نشر است و معنی بیت اینست که آفتاب شاه
فلک است اول در برج بره آید و همچو موسی ع بره را پرورش دهد بعده در برج
گاو آید و همچو سامری گاو را پرورد یعنی اول آفتاب در برج حمل آید و بره را
کمال دهد و تاثیر نظر بهاری بیار اند و چون در برج ثور آید
سبز بهار را بیارد که در برج حمل و ثور از امدن آفتاب حاصل شوند و چون

آفتاب

آفتاب در برج هر دو برج باشد از تاثیر نظر او بخارات از دریا برخیزد و در هوا
رسد و بسبب باد لاقح ابر غلیظ و چون بکره زمهریر برسد از و باران ریخته
شود پس گویی آفتاب باران از دریا که بآینه میماند در هوا آورده و فرو ریزد
و این اوهانیست و تواند که از ای خضر تری و تازگی حسب مراد باشد
که با مدد آفتاب مجمل و نثر حاصل میشود اما این معنی بعید است و بعضی گویند
از آینه سکندری جرم آفتاب مراد است

باد چو زر خالصش سنجید ترازوی فلک — تا حله خزان کند صنعت باد آذری

سنجیدن وزن کردنست و سنجید بمعنی ماضی است ای وزن کرد و از ترازوی فلک
برج میزان مراد است و حله نوعی را گویند که از زر ساخته باشند و آذر
نام ماه پارسیان است و آمدن آفتاب در برج قوس است و از فصل
خزان و هنگام برگ ریزانست و بادی که در ان ایام وزد برگ درختان ریزد
و آن را باد آذری گویند و از حله خزان برگهای درختان مراد است که در هوای
خزان زرد میشود و بباد خزان در زمین ریخته شود و ضمیر شین راجع بآفتاب
فلک عاید است و معنی مفعول است و ترازوی فلک فاعل است و حله خزان ثانی
مفعول است و ترازو در فلک فاعل است و معنی بیت اینست که چون آفتاب
از برج حمل بیرون آید و پنج برج را در مدت پنجماه بگذشت باید در برج
میزان آید و میزان او را مانند زر خالص وزن کرد تا چون در برج قوس برود
باد آذری صنعتی سازد و زیور خزان را پرداز یعنی آفتاب باید در میزان آمد
و فصل خریف شروع شد و برگهای درختان زرد و رنگ گرفت تا چون آفتاب
از برج میزان در عقرب رود از عقرب [illegible] در قوس آید و باد آذر وزان
شود و باد آذری که باد خزان است و رنگ گرفته از صنعت باد آذری برگها

درختان که زرد شده اند بر زمین ریخته شوند وان برکهای زرد چنان نمایند
که کویا از بوته زر تنبیت که بروی ریخته اند

عید رسید مهرکان باد وجنیبه برا ثر — هر دو جنیبه بلک غشا در کرو نکاوری

مهرکان شانزدهم مهرماه پارسیانست وانوقت بودن افتاب در برج
میزان است چون افتاب در برج میزان اید روز و شب برابر شود وجنیبت اسب
مسغر بازین بهم که دنبال صاحب اید واز دو جنیبت روز و شب مرادست
برابری یعنی دنبال یک غشا برابر رفتن در اسب نکاوری ها و پیش اسب
وبدانکه در ملک بالا رسم است که بر روز عید بر دو تا مصحرا روند با یک دیکر کرو
بندند واسپها دوانند تا هر کسی که اسپ او سبقت کند وپیش رود انکس
از دیکران کرو ببرد و معنی بیت انست که عید امد ومهرکان باد و اسب
ای بار وز و شب شتاب بدنبال میایند وان هر دو جنیبت یک غشا ای
برابر دوند اند ورکرو و نکاوری ای در کروی که مجهت دوانیدن دو اسب
بسته اند یعنی چو افتاب در برج میزان امده روز و شب برابر شده کوئی
روز و شب دو اسب اند و بکرو دوانیده شده اند هر دو برابر میروند
چنانکه یکی از این هر دو بر دیکری سبقت نمیکند و سببش انست
که افتاب در برج میزان امده روز و شب برابر شده اند ومهرکان شروع شده
وعید رسید ومهرکان بار وز و شب که برابر شده می اید که کویا دو اسب
بتیز دوانیده اند که بکرو دوانیده شده اند هر دو چنان برابر میروند که یکی
از دیکری سبقت کرده نمیتوانند این هر دو اسپ از اعید

تمغاچ خان باد وغلام روز و شب — وین هر دو سنقری کند وان کند اقسنقری

تمغاچ نام پادشاه ترکان است وتمغاچ کنایه از افتاب است و قرا سنقر
پرنده مانند طغرل و رنک سپید فام دارد و ملوک ترکستان بدان شکار
باز نهند ونیز نام غلامان ترکستان است وان سنقر نیز پرنده است
سیاه فام که بدان ملوک شکار کنند ونام غلامان ترکان نیز روز و شب
بمثابه دو غلام است واشارت این وان که در این مصراع افتاده بروز و
شب است واین صنعت تقسیم است واین بیت را معنی انست
که افتاب پادشاهیست که روز و شب دو غلام او یند و روز را اقسنقر
نام کرده اند از انکه سپید است و شب را قرا سنقر نام کرده اند از انکه
سیاهیست هر دو غلام — او یند مامور و مطیعند

شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مه ببر — کرده ز باد پیش نفخه روح شوهری

عیسی نه مه کنایه از باد انکور است که از ان شراب میسازند ونفخه روح و
میکویند که جبرئیل ع در استین مریم باذن الله دمید بود و مریم
بدان دم حامله شده بود و اینجا ونیز باد لاقح است که علت او درخت
انکور بارور می شود وضمیر شین بر شاخ عاید است و معنی بیت انست
که شاخ درختان انکور که همچو مریم دوشیزه وبی شوهر است از وزیدن باد
که بدم جبرئیل ع همانند حامله شده ای باد دار شده ونفخه روح شوهر او
شد اکنون عیسی نه مه یعنی بار انکور که در علت نه ماه در میان شاخ
پنهان بود که مدت حمل است که در هوای تابستان بیرون امد وادرا همچو
مریم در کنار خود میپرورد و حاصل بیت انست که از امروز که افتاب
در برج میزان رفت مدت نه ماه درخت انکور که بی بار بود از وزیدن باد
صبا بار دار شده یا بار انکور نمودار شد کوئی درخت انکور مریم است
وباد صبا جبرئیل چنانکه مریم از دم جبرئیل حامله شده بود درختان انکور

در درخت انگور از وزیدن باد باردار شده و مدت نه ماه حامله مانده اگرچه عیسی ع از نفخه باردار شده است و چنانکه عیسی ع معجزهٔ احیاء اموات داشت همچنین شراب که از انگور ساخته اند معجزهٔ احیاء اموات دارد یعنی زندگانی بخش معاشران است

عیسی غوره را کند تابش ماه و ریکی　　مریم عود را کند برلهٔ درخت معجری

عیسی غوره کنایه از بار انگور است و مریم غوره کنایه از شاخ درخت انگور است در حالت بی برگی و معجر سرپوش و دامنی زنان را گویند و بدانکه رنگ و بوی و مزهٔ انگور و میوه‌های دیگر که از تابش ماهتاب حاصل میشود و معنی بیت آنست که بار انگور را که بعیسی خرد میماند تابش ماهتاب رنگی میکند ای تابش ماه بار انگور رنگ و بوی و مزه میگرداند و هم ازین جهة ماهتاب را صباغ فلک گفته اند و درخت انگور بی برگ را که بمریم برهنه میماند برگهای درخت انگور که نو برآمده اند بمنزلهٔ مقنع و دامنی شده اند ای پوشش درخت انگور از برگهای شده است خم چو پری گرفته با منهٔ صرع و کرده کند　خط معزمان شده برلب از زعفری پری گرفته آنکه او را آسیب پری رسیده باشد صرع آسیب پری و علتی است که اهل هند از انواع جوا بندند و صاحب صرع را گفته ره هنا ابدیهوش شده بیفتد مغز و عزیمه نویسی عزیمت خوان و معزمان جمع بیا سبیل است خط معزمان نقوش عزیمت که معزمان برای دفع باد صرع بمشک و زعفران نویسند و در انگور که زعفری لون یعنی زرد است و معنی بیت آنست که خم شراب انگوری همچو شخص پری گرفته و صرع گرفته کف بدهن آورده و برگهای انگور که زرد شده اند و گرد اگرد خم افتاده اند گوئی تعویذهای اند که معزمان

دفع صرع بزعفران سار بشاخها کشید زنکی چادر پاره زن　نوشته اند

خنده زنان چو زنکیان ابر ز دود اغبری

سار شارک ساخسار شاخها کشید است بوده که با یک دیگر آمیخته باشند چهار پاره آن چهار قطعه چوبک را گویند که با یک دیگر و دکان بدو دست زنند و از آن آوازی موزون خیزد و آن را زنکیان وقت سرود بنوازند و عز خاکستر رنگ و معنی بیت آنست که شارک بر سر شاخهای کشید آواز میکند گوئی زنکی چادر پاره زننده است با آواز سرود و برقی که از خاکستر گون ابر می جهد گوئی خندهٔ زنکیان است یعنی همچو زنکیان همه خوش باشند

در برسیدن لشکر مور و صف زده　گرد لوای سام بین موکب حام لشکری

بر اندام و سبت و آن بید بن سرخ بید مراد است و سام و حام هر دو لشکر پسر نوح ع بودند و لوا علم بیرق را گویند و لوا علم سرخ بود و ولایت سرخان چنانکه روم و ترکستان نوح ع مر سام را داده بود و حام را ولایت سیاهان چنانکه هند و حبشه داده بود و مورچکان سیاه‌اند ازین جهة موکب لشکر را گویند و لوا سام مفعول است و موکب حام فاعل و معنی بیت آنست که مورچکان سیاه در تنهٔ بید سرخ چنان مینماید که گوئی موکب حام که سیاهان و اهل حبشه و زنگبار و هند اند گرد اگرد علم سرخ سام گرد آمده اند و لشکر او شده اند

امر تو نطفه افکند بر سه نوع تا کند　هفت محیط را یکی چار بسیط مادری

نطفه آب منی را گویند و اینجا از نطفه اصل و مادهٔ هر نوع و هیولای هر نوع مراد است این استعارهٔ تخییلی است و سه نوع عبارت از کانی و نباتی و حیوانی که هر چهار بسیط همه آنها موجود باشند ازین سه نوع پیدا میاید و هفت محیط کنایه از هفت آسمان است که آبا علوی اند و از چهار بسیط چهار

طبایع مراد است که امهات سفلی اند واین بیت در مطلع احمد شاه است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح امر تو در رحمهای طبایع نطفهای ماده
هیولی می افکند از بهر آنکه سه نوع ای انچه کانی و نباتی و حیوانی است
در رحم طبایع که امهات سفلی اند موجود شود یعنی جواهر احیا در کانها
در ختان و نباتات و کشت و مزارع در تجنبند وانثی حیوانات در ارحام
اناث موجود شدند و هفت آسمان را یکی و چهار طبایع مادری هر سه
نوع کنند یعنی ایشان را به پرورند و سبب که بیت آنست که ای ممدوح هر چند
از کانی و نباتی و حیوانی انچه از طبایع و ستاره سبز افلاک در جهان پیدا
می آید از هر یاختن موجود میشود واین اشاره کن فیکون است

کشتن حاسد ترا در حسد بنود لیس که بخلاف جنبت دارد امید بهتری
رو بینی که بار دم مرد زحیر را که شود وقت سقوط قوتش حبر خورد سقوطری

بهتری یعنی زحیر اسهال و کذلک سقوط افتادن حبر دارو یست تلخ است که از منبتی
کوار میآرند و اهل هندان را ملیبا و ل خوانند و آن که مسهل است
و سقوطری نام شهریست که صبر انجا دیاب خالص و مسهل است و باقی نیست
واین هر دو بیت متصل اند و بیت ثانی نظر به بیت اولست استفهام بمعنی
نفی و انکار است و معنی بیت آنست که ای ممدوح برای کشتن حاسد تو همین درد
حسد که در وست بسنده نیست که او در طلب مخالفت تو امید بهتری میدارد
یعنی برای کشتن حاسد تو همین درد حسد بسنده است واین گمان حاسد
فاسد است که از جهت مخالفت تو امید دارد که به شود زیرا که مرد اسهال را
کو بیند که وقت رفتن قوت و هنگام ضعیف شدن اندام با امید به شدن
صبر سقوطری خورد و صحت نه بیند و به نشود بلکه اسهال او زیاده گردد

و بدان سبب او هلاک شود و سبب که بیت آنست که چنانکه مریض صاحب
اسهال اگر وقت ضعیفی تن با امید صحت صبر سقوطری صحت نبود بلکه
اسهال زیاده شود و هلاک گردد همچنین ای ممدوح حاسد ترا که در طلب
مخالفت تو امید بهتری دارد و نبود بلکه هم بدرد حسد بس بود چنانکه
هم در این معنی شیخ سعدی میفرماید فرد توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ،، بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست اصبر علی حسد الحسود فان صبرک
قاتله کالنار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله

در همه سپله فلک سپله ور زمانه را نیست به بخت خصم تو دارو درد مدبری

سپله خسکی که میان دو شاخ آب بود و انجا بیشتری گیاه دارد و دو بلد اوند
طبله عطار که دو دارو نگهدارند سپله دارو فروش مدبری بدبختی و سپله و
سپله فلک و سپله زمانه و دارو همه استعاره و اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو چنان بدبخت و سپله لک است
که زمانه که طبیعت حاذق است برای دفع درد مدبری او در همه صحرای فلک
در اودیه فلک دارو نمییابد یعنی خصم تو انچنان بدبخت شده که دارو که
دافع مدبری او در آسمان یافته شود ای مدبری از و رفتنی نیست

خنجر کند نباتت هم بگروی عمر او سبز هدش مزوری نارهد از مزوری

کند نبات سبز نباتیست ماکول که در میان سبز و پیاز کا ونده برک او سبز بود
که انرا لیسانی زنند و خنجر و تیغ را بدو تشبیه کنند هم و آتش برنج و کور
که در دوا انرا نارد و امنه زش انداز ند و بیمار پر را خورانند و اهل هندان را
بجه خوانند چنانکه ظهیر فاریابی گوید فرد وقت است اگر آسوده شود مزوری

بهار عشق را شکر و نار دان دهند و از لفظ امروزی که قافیه بیت است دروغ
مراد است و از کدو مغز کاسه سر خصم مراد است و ضمیر شین بر خصم عاید است
که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو بشکل برگ
کند نا است هم بکاسه سر زخم که بکدوی خشک میماند خصم را اثر زرد می
میدهد تا از بیماری دروغ زدن وارغاشه [?] غازی خلاص یابد و سبکه [?] بیت
آنست که ای ممدوح خنجر تو بشکل و لون برگ کند نا میماند در سر خصم تو
چنان زخم میزند که بدان زخم هلاک میشود و از دروغ زدن خلاص می یابد

قایم پنجم آسمان منهزم ششم زمین   اختر و نعل عقربه اثر و دندان عبقری

قایم ایستاده و باصطلاح شطرنجیان شطرنج باز چیره دست غالب و سرآمد را
گویند که از و کسی بازی نتواند برد و مرو ساد ن سرآمد را گویند چنانکه
شیخ نظامی راست **فرد** ما و ارکی در خراسان گریخت در آن قایمی
در دقیقه بر پخت و هم امام خاقانی در منیغی جای دیگر گفته است
فرد بر دو قعه در نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصری
وقت مجاز ار بخته و قایم پنجم آسمان از آن گفته است که مریخ را که فلک است
و منتقم کینه کش را گویند و ششم زمین چین و کاشغر است و لون عبقری
دیبا سبز و عقرب و عبقری مغلوب بعض است بیت منهزم در توصیف
تیغ است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیغ تو در صف کارزار پنجم
فلک بر تاث فلک که مریخ است غالب و چیره است و مریخ را هزیمت
دهد و از اهل اقلیم ششم انتقام کند و کینه کش وقاتله ملک چین
و کاشغر است که اقلیم ششم است و این تیغ ستاره و درخشنده است
که نعل عقرب دارد یعنی گزنده والم رساننده و هلاک کنند است و این

تیغ

تیغ آتشی است سوزنده که رنگ دیبا سبز دارد و این عجایب است

تخت حساب شد عدو کرده ز تاج خاک سر   جیحون چو تاج خسروان بدرد چو تخت جوهری

تخت حساب خاک تخته را گویند و آن تخته چوبین باشد که محاسبان بر آن
خاک پراکنند و ارقام حساب کنند و تخت جوهری تخته کبود که جوهریان
در بازار می نهادند و جواهر را بدان دارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح
دشمن تو از غایت مذلت و خواری همچو تخته خاک افکنده است و آن خاک را
تاج سر خود ساخته است و جیحون از غم و اندوه و خواری مانند تاج
زر پادشاهان زرد شده است و دیده او از بیماری مانند تخت جوهریان
کبود رنگ شده و رمز آنست که چون آدمی بیمار گردد و قریب موت رسد روی
او زرد گردد و دیدها سیاه و کبود شوند یعنی دشمن تو قریب موت رسیده است

نعل ستور بر تو سوده حلقه فرج استرت   تاج سر ملک شمه خاتم دست سنجری

بدانکه حلقه زر با نقره در فرج استر سوراخ کرده کنند بنوعی که نر
با وی جفتی نتواند کرد و استر حامله نگردد از آنکه خاصیت استر است
که چون حامله گردد بجهت شکل فرج بچه زادن نتواند پس بضرورت شکم
او را پاره کنند بچه بیرون زاده و آن استر ضایع شود و بدان سبب
حلقه در فرج او کنند تا از چنین هلاکت ایمن ماند و خاتم
بفتح تا انگشتر را گویند و این بیت لفظ لشر مرتب است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح نعل اسب تو تاج سر ملک شاه سزد و حلقه
فرج استر تو انگشتر دست سنجر سزد یعنی نعل اسب تو از غایت علو
مرتبه لایق آنست که ملکشاه که پدر سنجر بود بعزت تمام آن را تاج سر
خود کرده و حلقه فرج استر تو از غایت عزت و مرتبت سزاوار آن است

که سلطان سنجر ملکشاه آن پادشاهی انگشتر در انگشت خود کند برای تفاؤل که خود ... مبالغه ... بیت

تا بصفت بود فلک صورت دیر عیسوی — محور خط استوا شکل صلیب قیصری
باد خطاب عیسوی با سک درگهت — چنین کافر دیر اعظمی فخر صلیب اکبری

دیر جای پرستش ترسایان و دیر عیسوی نام مرتبیست که ترسایان آن را بعیسی
منسوب کرده اند و عوام الناس این را دیر عیسوی میگفتند محور نام خطی است
بر فلک که از جنوب بشمال رفته است و خط استوا خطی است
بر فلک که از مشرق بمغرب رفته و صلیب شکل چهار گوشه از زر
یا نقره که ترسایان در زنار بندند وقت حاجت او را پرستند و قیصر نام
پادشاه روم و او کافر بود و پیوسته صلیب در رقعه نگاشته بود
افسر تاج دیر اعظم کنایه از نهم فلک است فخر ناز و مباهات صلیب اکبر
تقاطع استوا و محور که از آن بر فلک شکل صلیب ظاهر میشود بدانکه
ازین هر دو بیت در حق ممدوح دعا تابید است و معنی هر دو بیت
آنست که ای ممدوح تا آنگاه که فلک بصورت دیر عیسی مقرر باشد
و تقاطع خط محور و خط استوا با شکل قیصر تشبیه هم باشد و سک
درگاه تو را مهتر عیسی ام از چهارم آسمان چنین خطاب کنند یا که ای
تاج نهم فلک مستی و صلیب اکبر بستو نازد و فخر میکند و مقصود بیت
آنست که سک درگاه کبرا که اینچنین مرتبه باشد توان دانست که صاحب
سک را چه مقدار عظمت و حشمت بود و در این دعا غایت رعایت مبالغه است

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم — بلبله از مرغ وار وقت سماع است هم

بلبله کوزه با نقل دراز که چون شراب از آن در پیاله کنند از و آواز بر آید
چنانکه خواجه نظامی گوید فرد شده بلبله بلبل انجمن ؛ چو کبک دری

منقه

و قهقهه در دهن سماع سرود که تن رقصند و معنی بیت آنست که ای ساقی
صبح دمید و خروس در رقص و سماع شد یعنی از خوشی به کوفتن کردن
و بانگ میکند برخیز و از بلبله شراب بریز تا بلبل وار آواز کند زیرا
که وقت آنست که بلبل نیز همچو خروس در سماع آید و آواز کند و مقصود
بیت آنست که صبح دمید شراب تا بخوریم

بر لب بام او فتاد عکس شباهنک بام — مطرب مجلس لبان بر ده بر آهنک بم
هدیه بر دل رسان تحفه سوی لب بهم — نقل بسکر روی راست رطل کران بی ستم

عکس پرتو شباهنک ستارهٔ سحری که جانب مشرق پیدا بام بامداد
آهنک آواز نواختن سرود بم تار رباب که در پس زیر بود و رطل پیمانه
شراب نقل بسبک عبارت از سر لطیف است روی راست عبارت
از خندان روی بی تکلف است و از مطرب مجلس مطرب خوب رو مراد است
که معشوق مجلس مراد باشد و هر دو بیت متلک مربوطند و معنی
بیت آنست که ای مطرب مجلس صبح دمید و پرتو شعاع ستاره سحر بر لب
پیاله افتاد تو پرده سرود بر آواز رباب لبان و سرود لطیف به طریق
هدیه بر دل اهل مجلس بفرست ای او از سرود لطیف بطریق هدیه
بر دل اهل مجلس برسان تا شاد شوند و تحفه شراب سوی لب اهل مجلس
بفرست یعنی ای مطرب شما اهل مجلس را شراب بنوشانا اما بدین صورت
که نقل سبک یعنی سرود لطیف لبان بزنی در روی راست با اهل مجلس داری
تا از کسی روی نکنی و پیمانه شراب پر کرده بدهی وقت پیاله دادن پشت را
بتواضع خم کنی و حاصل بیت آنست که ای مطرب صبح دمید برخیز و شراب بده
و رباب بنواز و سرود کن و اهل مجلس را پیاله بزرک پشت خم کرده شراب بده

درد وی اهل مجلس را ست دارد و سرود لطیف بگو تا از شراب سرور و مستی حاصل کرد

کوهری آتش درده خلیل زش بخوان / مرغ صراحی گلین باد مسیحی را بدم

کوهر اصل هر چیزی شراب انگوری و درد گل سرخ خلیل یعنی ابراهیم علیه السلام
و مراد خلیل کنایه از آن گلها است که چون نمرود یعنی ابراهیم را در آتش
انداخت جای که یعنی ابراهیم افتاد تمام آتش گلستان شد گلها شکفته
پیدا شد و از باد مسیحی دم عیسی علیه السلام مراد است که بدان مرده زنده میشد
و معنی بیت آنست که ای ساقی شراب انگوری با عتبار گرمی و سرخی و تیزی
آتشیست تو آن را گل خلیل بخوان نه آتش زیرا که سوزنده نیست
یعنی می سرخ را آن گلهای سرخ بخوان که یعنی ابراهیم را در آتش نمرود
پیدا شده بودند و صراحی گلین که بصورت مرغست مجرد گلیست در وی
باد مسیحای دم عیسی علیه بدم زنده کرد چنانکه یعنی عیسی علیه السلام
باذن الله تعالی مرغی از گل صورت شبیه بساخت و در وی دم زد در حال
زنده شده پرنده گشت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله مقصود بیت آنست که ای ساقی
شراب سرخ که به صفت آتش است چون بدست تو میرسد گل میشود
و مرا نوبت آن را گل ابراهیم بخوانند و در صراحی گلین که بصورت مرغ است
دمی بدم تا زنده گردد زیرا که تو هر دو معجزه داری یعنی بدین سبب که
آتش در دست تو گل خلیل میشود و معجزه یعنی ابراهیم داری
و از این روی که مرغ صراحی گلین بدم تو زنده گردد و پرنده میشود معجزه
عیسی داری و آتش و گل و باد الفاظ متناسبند

کوهر چرخ کهن جیب بحر جای / حامله از آب خشک آتش زد در شکم

نو برفتی نو بر خواسته که از پستان او نو بر آمده باشد و نحن باد حامله شده باشد
و چیزی بخفته و نو باو نیز آب خشک کنایه از پیاله بلورین است آتش تر
عبارت از شراب سرخ انگوریست و مصراع ثانی بیت انو بر است و معنی
بیت آنست که ای ساقی نو خیز از آب خشک ای از بلور صاف که حامله
باشد و آتش تر ای شراب سرخ در شکم دارد ای چرخ کهن بحر پیاله شراب
جیب که او دوست دارد و اینجا جیب بمعنی سینه است یعنی بدین صفات
صفات زن نو بر از چرخ کهن چون پیاله شراب و پیاله سبک است پس باید
او را در کشیم ای از وی نصیب و حظ اکبریم و شراب بخوریم و بدانکه این عجایب
که زن حامله از آب خشک باشد و آتش تر در شکم او بود و این عجیب که آب
خشک باشد و آتش تر و خشک و تر الفاظ متناسبند و این غایة استادیست

جام صدف ده چنانکه کوهری دیو بحر / ماهیچه زر کند بر تن ماهی درم

جام صدف پیاله که از صدف تو بحر دریا ماهیچه صورت ماهیچه که خود در بود
لتجمل واما کرانه بند و نقره سازند و آن را در زیر نگار سینه بند درم مهری از
نقره است که عرب آن را درم خوانند و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله
صدف مانند چنان شراب سرخ در گوش پر کرده بده که از عکس تابش آن شراب
در هیچها نقره دریا بو سینهای ماهیها که مانند نقره میماند ماهیچه زر سرخ
و درخشنده بنماید یعنی سپیدی بو سینها ماهی از عکس او زر سرخی بدل کردد

کرچه خرد در خطا است بخطای مارسر / تا خط بغداد ده دجله صف جام

در خطا شدن از اندیشمند و بیهوش شدن و دیوانه شدنست و سر خط
داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری کردنست و خط بغداد خط
سبز را گویند که بر سر پیاله بزرگ بود دجله جوی بزرگ است نزدیک

بغداد وجام جم پیاله بزرگ بود که جمشید شاه داشت و در و حکما احکام نجوم
نوشته بودند هر گاه جمشید ان پیاله را بدست گرفتی احوال جهان از اینه
وکن شده معلوم کردی وان جام نما نیز گفتندی و پیاله و شراب
وضع کرده جمشید شاه است وکیخسرو نام نیز جام جهان نما ساخته بود و معنی
بیت انست که ای ساقی اگر چه از محبت غالب امن و بیهوشی اوره شراب
عقل نتوانند بشنید و متفکر شده است و بخشیده لکن با وجود ان اطاعت
شراب مکن و جام جمشید و شراب سرخ مانند دجله بغداد تا خط بغداد لب الب
ومالامال کرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشیم

ای لب لعلین تو مهره و افعی طلسم   افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم

ازین مهره مار مهره مراد است وان دافع زهر است و افعی مار بزرگ را گویند
و مهره در قفای او بود و مهر مخصوص باسم دست یعنی جمع و یکجا کرده اند و ازین مهر
جم انگشتر مهر سلیمان مراد است و جم هم سلیمان علیه السلام و جمشید شاه را
گویند و این بیت لف و نشر است و منادی محذوف است و معنی بیت آنست
که ای معشوق لب تو مانند مهره مار است ای نوش بخش و دافع زهر است
و زلف تو مانند افعی کژ بنده است و از زلف تو آویخته و تن دیگر دو لب رسیده اند
گویند دو مار باهم اند و افعی تو ای زلف تو دام دیو است یعنی زلف تو بنجیر را
که دیوان گرفتار و مقید شده اند و مهره تو یعنی لب تو انگشتر مهر سلیمان
علیه السلام است که بر سلطان دیوان مسخر و مامور بود و بدانکه زلف معشوق را
دام دیو از آن جهت گفته است که میان مار و دیو علاقه تمامیست از آنکه چون
کسی را مار گزد در وجود او جراحت زاید و بزبان مار سخن می گوید و نیز چون مار
دیو پیر شد سوی مار شود بعد میمیرد و بطریق معنی مصراع دوم

چنین است

چنین است که زلف تو با افعی میماند دام دیو است ای دیو بند است مانند
سلیمان علیه السلام میبود و دیو متعلق است و لب تو که بمهره مار میماند
نگین انگشتر سلیمان و مایه نوش و سرمایه مملکت و مهر دو جهان معنی بیت درست می اید

در ختنی رخ تو جمله زنگی عروس   در یمنی جزع تو مجره هندی صنم

ختن نام شهریست در ملک بالا که خلق انجا سپید رنگ بود و جلوه گری را
جلوه دادن عروس مجلسهای سرخ بسیار اینده و عروس را جلوه
دهند زنگی عروس کنایه از خال است جزع مهره یمنی که سپید و سیاه هست
در چشم ادمی مشابهت تمام دارد و شعرا هرجا که این لفظ را استعمال کنند
ازان چشم مراد است چنانکه از نرگس چشم مراد دارند و درین بیت نیز
ازین لفظ چشم معشوقه مراد است و صنم بت را گویند و هندوی صنم
کنایه از مردمک دیده است و معنی بیت آنست که ای معشوق بر روی سپید
رنگ تو که ختنی است رخساره سرخ تو جلوه گاه خال سیاه است
که عروس زنگی است و در چشم تو که بمهره یمنی میماند مجره هندی مقام مردمک
چشم است که به بت هندی میماند و بدانکه مردمک دیده را بسبب سیاهی هندوی
صنم گفته اند و یمن و ختن و دجله و عروس و زنگ و هند الفاظ متناسب اند و در بیت صنعت پیشتر   استعاره التبعیه

مرهم ابتر است لعل تو از بوسه مباش   تا نجرای شود عیسی تو متهم

ابتر باردار لعل لب سرخ متهم تهمت زده و لفظ عیسی استعاره است
و از مرهم لب معشوقه مراد است و از عیسی بوسه مراد است که معشوقه عاشق را
دهد و این بیت حامل موقوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق کوی لب
لعل تو مرهم است که از بوسه باردار است و بوسه بمنزله عیسی علیه السلام
در شکم اوست چند گاه صبر کن تا آن عیسی زاده شود و الا متهم کرده د

یعنی بوسه از لب تو صادر شود عاشق مرده را زنده کند بسبب احیاء اموات مجدا تهمت زده شود ای خلق او را خدا گویند چنانکه مهتر عیسی علیه السلام بسبب معجزه احیاء اموات ترسایان او را خدا و پسر خدا گفتند و بدروغ منهم کرده بودند نافرمان امد که یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله

آتش تیغت چو نافت بلند بو قبیس — باد سمت چو خاست بشد شود سلیم

آتش تیغ عبارت از تیزی و درخشندگی و برندگی ممدوح است و تافتن بمعنی افروخته شده است و بوقبیس نام کوهیست نزدیک مکه کوه نزدیک بمکه است و باد سمت کنایه از اسب رستم است و تواند بود کنایه از اسب حمله باشد و سمت بهیکوا سرابلها در ستور استیز گویند و اینجا رستم مراد است و سلیم نام پهلوانیست که با رستم جنگ کرده بود و هم بدست رستم کشته شد و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و این بیت در مدح غیاث الدین و ضمیر شین هم بر و راجعست و معنی بیت انست که چون ممدوح در مصاف تیغ درخشندگی برکشد و شعاع ان منتشر گردد کوه بوقبیس با ان صلابت و عظمت که دارد از پرتو شعاع ان تیغ چنان سوخته که گوییا از آتش ای برودی و آسانی سوزد و خاکستر گردد چنانکه چون رستم در مصاف بقصد سلیم حمله کند و اسب را راند سلیم با ان صلابت که داشت از اسیب حمله او چنان راند شد و هلاک گشت که گویا از باد سخت راند شود هلاک

چشمه خور بوسه داد خاک درش شاد باد — زاده خود دید لعل با کمرش کرده ضم

چشمه خور ای افتاب زده خود ای لعل که بتاثیر نظر افتاب در کمر کوه موجود میشود هم ازینجهت لعل را فرزند افتاب گویند چنانکه جای دیگر گفته بیت

فرد چون که خیره لیسه کنند بچرم انکه فرزند افتاب بمکه در اورده

وچشمه خور فاعل و خاک درش مفعول است و هر دو ضمیر شین بر ممدوح راجعند و معنی بیت انست که افتاب زمین درگاه ممدوح را همچو سابقه بوسه داد بعد از ان ممدوح بمقابله ان زمین بوس لعل را که فرزند افتاب است در زر کمر خود ضم کرد چون افتاب ان لعل را دید در زر کمر ممدوح ضم کرده و گفت که این نوازش در حق فرزند من که لعل است بسبب ان خدمت در زمین بوس است که من کرده ام

عم بدینها نمود در حق مختار حق — کرده مختار بین در حق فرزند عم

از عم ابو طالب مراد است و از مختار حق پیغمبر صلی الله علیه و اله مراد است و از فرزند عم امیر المومنین عم مراد است و این بیت نظیر بیت بالا است و معنی بیت انست که فرزند افتاب را بنوا خت در حق او احسان کرد در زر کمر خود ضم کرد چنانکه ابو طالب که عم پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز در مقابل ان در حق فرزند عم ای در حق امیر المومنین علیه السلام انواع احسان و مکرمت کرد او را بشرف دامادی مشرف گردانید و مرتبه او بلند کرد و انواع رعایات و عنایات و مراحم و کرامات با او و ذات او داشت

شرع بدوران تو رسته گاه وجود — ظلم بفرمان تو بیژن چاه عدم

شرع راه راست و راه دین اسلام تخت وجود هستی بیژن نام پهلوانیست که منیژه بنت افراسیاب عاشق شده بود و بدان تهمت او را افراسیاب در چاه زندان محبوس کرده داشته بود و عدم نیستی و گاه وجود چاه علم اضافت در هر دو بیانیه است و معنی بیت انست که ای ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدی صلی الله علیه و اله مانند رستم در تخت نشسته است و ظلم بفرمان تو مانند بیژن در چاه عدم محبوس گشته است یعنی ای ممدوح شرع محمدی

بنوشتن توقیع بفرمان جاری شود از بیم او مهر خصم هم از توقیع تو حرز
و تعویذ خود سازد و از گزند او ایمن ماند و بدانکه درین بیت غایت
تعجب است از آنکه از دهن افعی که محل زهر قاتل است حاصل شدن تریاق عجب است

بیش سگ درگهت از فزع دستبرد / کرده خرگوش وار حایض شیر اجم

فزع بیم دستبرد دستی و سبقت کردن در جنگ حایض حیض دارنده اجم
بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر بیشه با آن صلابت و شجاعت
که دارد از بیم غالب آمدن و پیش دستی نمودن سگ درگاه تو مانند خرگوش
حایض کرده و رمز آنست که خرگوش را حیض می آید و حاصل بیت آنست که از بیم
غالب آمدن سگ درگاه تو شیر بیشه همچو ماده خرگوش حایض کرده

کرخذ و ترک و روم دام حسام تو اند / نیست عجب که نهاد دام فحولست رام

خذر نام ولایتی در ترکستان رام فرمان بردار حسام تیغ نهاد اصل و بنیاد و تیغ
و دوسم نخل نر فحول جمع او دمه رمه گوسفندان و معنی بیت آنست که اگر خلق
ولایت و ترک و روم مطیع تو شده اند این عجب نیست از آنکه تیغ تو نخل است
و ایشان بمنزله رمه گوسفندان و امثل وضع و مهم حیثیت آنست که هرجا
که رمه چهارپایان باشد مطیع نران باشد و حاصل بیت آنست که ای ممدوح
تیغ تو بمنزله نخل است و خلق خذر و ترک و روم بمنزله رمه چهارپایان
ماده است پس ایشان مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست از آنکه رسم چهارپایان است
که چهارپایان ماده مطیع نر باشند و بدانکه از نخل گاو نر و یا گوسفند نر
و یا آهو مراد باشد که پیش رمه میرود و سردار باشد و چنین نیز تواند بود
که تیغ بمنزله نخل و ایشان بمنزله رمه اند و رام صفت اشتقاق است

از تف شمشیر تو در سقر اندازند قوم / چون صف اصحاب فیل در آل اندازالم

بترتیب رعایت اعداد کرده است و معنی بیت آنست که سه عمر حضرت مختار و برگزیده
خدای عز و جل و هفت آسمان و شش ارواح و پنج حواس انسان جهت از وجود
او هست گشتند از هفت چرخ و فلک و شش جهت از پنج حواس و چهار
طبایع از شش ارواح و دو جهان از نه افلاک خدای منت بی نهایت کرده شد
یعنی این چهار بکر بخود واجب لازم کرده اند از آنکه وجود پیغمبر برگزیده ازین جهانست

این شعر را در حبس گفته است با حوال خودش

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من / چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

کله بکسر کاف قبه را گویند که وقت قدوم سلطان و در ایام ترویج شاهزادگان
و امثال آن چوبهای بزرگ در بازار و شهر پیش درگاه سلطان بلندی
بر ارند و مخابهای سرخ بر بندند از جهت زیب و زینت شهر و سایبان
نیز گویند و اسباب مانند شفق سرخی که وقت صبح بر افق شرقی پیدا آید
و وقت شام بر افق غربی نمودار شود و شب پیمای عبارت از شب بیدار است
این شعر امام خاقانی در حالت حبس نوشته است و حال خود در آن بیان
کرده است و معنی بیت آنست که چون وقت دمیدن صبح از آه دود ناک من
در هوا کله بسته شود و هر دو چشم شب بیدار من از کثرت بیداری
همچو شفق صبحگاهی سرخ شوند خون گریند و بدانکه از شب
بیداری چشمهای مردم سرخ شوند و از اشک خونین سبز

مجلس نوحست من چون بید شد خنده / تا بن راوق کند مژگان بالای من

بید رخت بار است چون خواهند که شراب انگور را راوق کنند ای صاف
نمایند چون بید را بشویند و انگشتهای خم شراب انگوری دارند
بعد چند روز انچه صاف بود بالا بر آید آن را راوق گویند و انچه کدر و ثفل

وسلام قایم است بدان عین و عالم عبارت است از مجموع لوازم و معنی

بیت انست که اگر از مصباح لا اله بر تو چراغ لا اله الا الله دل تو روشن

و منور شده است پس هرچه جز ذات حق تعالی است از آن خدای عز و جل

دوری کن ای نفی کن و مجلای مکن چنانکه در کلمه توحید مذکور است نفی و اثبات مبین

دور تو اعمی و بر دوش احمد دارد دست کاندر ره قاید تو مصطفی به مصطفی

اعمی نابینا دوش کتف عصاکش مجوب کرد و کتف او دست دارد و در دنبال

او روان شود و معنی بیت انست که اگر تو چشم باطن نابینا داری

پس بر کتف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست بند ای تابع او

باش و راه دین اسلام و شرایع محمدی صلعم رو و حق لا اله الا الله گفتن

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بگو که کلمه توحید تمام میشود و تو

بمقصود برسی زیرا که در راه اسلام اگر چشم باطن تو نابینا بود پس بر دوش

احمد صلعم دست بدار که عصاکش و راهبر تو محمد صلعم بهتر است که شفیع امم است

و نور ابد لطف بهر چنانکه شیخ سعدی هم درین باب گوید فرد

مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی

او ستخوان خدای و چرخ و ارواح که خلق آفرینند از وجود منت پذیر منتهی

هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس چار ارکان از دو ارواح و دو گون از بک

معنا ریکه بک حواس پنج حس و ان چشم و گوش و بینی و دهن و دست است

گرفت است منت سپاس و شکر کردن است منتها الخ هرچه چهار

ارکان چهار طبایع است ارواح روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی

دوکون دنیا و عقبی بدانکه این هر دو بیت مفصل حاصل موقوف وقف و ضمیر

شین بر معنا عاید است و بیت دوم صفت معدود است از هشت تا بک

کتب الیه ...

ترجمه

سقم بیماری سته قوم اشارت است بر خلق حسد و مرض و وره که در بیت بالا ذکرا

رفته است اصحاب فیل قوم مشهور است که در جاهلیت برای تخریب مکه

و خانه کعبه با جابر هه به بیلان او رجه بودند و به سبب طیرا ابابیل هلاک

شدند و احوال این مذکور است در سورة الم تر کیف و معنی بیت انست

که خلق را و حسد و مرض از کرمی تیغ تو در بیماری حرارت گرفتار اند

چنانکه قوم اصحاب فیل از سورة الم تر در و بال شده بودند ای از خشم

سنگ پرها که پرندگان از دوزخ آورده بودند و دیگران پرندگان در سورة

مذکوره مذکور است و اصحاب فیل در دمند شدند و هلاک کشتند

دالوالم تجنیس تام است و سقم و سته قوم تجنیس مطرف است این بیت در صفت خوانست

در بیان ملک خراسان بتیغ باز غز بستاند غز پس چگنی کنج مظفر مکنتم

کاوه که واقعد زمین بر ضحاک استم کی شود شرها بی سند کوره و سندان دم

غز گروهی اند از ترکستان که بعد وفات سلطان سنجر ابن ملکشاه بر ملک خراسان

غالب امده بعلیبه ... ربودند کنج و ظفر کنایه از تیغ ممدوح است مکنتم

پوشیده شده کاوه نام اهنگری است که با قوای فریدون فلک ضحاک گرفت

و ان قصه چنان است که ان ضحاک پادشاه ظالم بود و بر هر دو کتف او

دو مار رسته بود ندنا او را بکشند و مغز آدمیان ماران بخورانند این خبر

بکاوه رسید و در حضرت ضحاک رفت و مضر کرد و بر بادر برادر ضحاک پسر او را

رها نکرد و خلق دیگر از دست او بجان امده بودند کاوه اهنگر در دکان خود

امد باره چرم سخنان که وقت کار اهنگری بر پای خود لبته بر نیزه او بخت و علم

کاویانی نام نهاده در شهر صلا درداد که فریدون در فلان جا و فلان مقام است

هر که با ما بیاید از شر ضحاک ایمن ماند بر این طریق اکثر خلق را فراهم کرده

و جمعیت ساخت بر فریدون رفت و او را بر کشتن ضحاک مهیا کرد و با لشکر
انبوه بیاورد و بر ضحاک زد و فریدون ضحاک را بکشت و ملک او بگرفت
و کاوه را بپایه بلند رسانید و بنواخت چنانکه او را بصنعت آهنگری
احتیاج نماند و بنگ و خاسیک بهندی آکویند که بدان آهنگران آهنک
کوبند و اهل هند او را هتوره کویند و کوره آتشدان آهنگران را
دمند و از دمه کویند و بعد ازانکه بیت دوم منتظر بیت اول است که نقوت
تیغ ملک خراسان را از غزان بگیری پس تیغ را که کنج ظفر است چه کنی
در نیام بپوشی زیرا که مقصود بر آمد و چون خصم منهزم گردد به تیغ حاجت
نماند ازانکه مقصود
او بر آمد و بمراد رسید.

شیر دلان را چو مهر کرده فغان و کاه لرز — سهل جگران را چو ماه کاهدق کرده

شیر دلان کنایه از مردمان شجاعت که مهر آفتاب یرقان علتی است که از صفرا
حادث گردد و صفت آن علت زرد گردد و اهل هند از ابندوک کویند
و سهل جگران کنایه از مردمان سخت دل و دلاور و دق علتی است که در شش
مردم بخستگی پیدا شود و ابخارش گردد ظاهر و سرفه پیدا شود و بدان سبب
صحت از او هر روز میکاهد لاغر و ضعیف میشود و اما سر کنه بعد انکه زردی
آفتاب را علت یرقان و لرزش آفتاب را بعلت لرز نسبت کرده است و کاهش هلال
ماهتاب را بعلت دق که بدر ماه بود منسوب است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح چون تو برای غزا الی غزا آهنگ سوی در مصاف جنگ دلاوران را از غایت
هیبت تو همچو آفتاب گاهی زردی و در اندام ایشان تب لرزه پیدا میشود و در
مصاف سخت دلان را از بیم تو همچو ماه تو گاهی ضعیف و لاغر میشوند و گاهی
همچو ماه شب چهارده اما سپید گردند.

سهم تو قطران کند نطفه سهراب زال — تیغ تو زیبق کند زهره کرشادشم

سهم ترس و بیم قطران دارو بیست سیاه که خاصیت سرد دارد و آن قاطع رحم
زن و کانفر یکجا کرده محجوب و عقیمه گردد و سهراب نام پسر رستم و زال
پدر رستم که او را زال زر گفتندی زیبق سیماب زهره ثلجه کرشاسپ نام پهلوی
و معنی بیت آنست که ترس تو در رحم مادر سهراب بعد النطفه را تاثیر قطران
دهد و مادر هر دو را عقیمه کرده اند اگر امروز زنده باشند و تیغ تو زهره
کرشادشم را سیماب کرده اند ای ملوک اند اگر ایشان در عهد تو زنده شوند
و حاصل بیت آنست که ای ممدوح اگر مادر سهراب و زال در عهد تو زنده
می بودند از بیم تو نطفه در رحم ایشان خاصیت قطران گرفتی و مادران
مرده نازاینده و عقیمه باشند سهراب و زال در رحم ایشان آب میگشتند
و ایشان ازاده عقیم شدند و اگر کرشادشم در دور تو زنده می بودند از بیم
تیغ زهره ایشان مثال سیماب لرزان و متحرک می بود و میپاشید بمعنی
بهیبت و کرمخش سبز امده است یعنی از تف تیغ آتش موجود میشود تیزی
و درخشندگی تیغ را سبز با آتش نسبت کرده است

عزم تو معیار ملک قومه فاستقم — حزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

عزم نیت و قصد معیار سنگ سیاه که بدان زرگران عیار زر
و نقره میشناسند و عرب آنرا محک کوید و اهل هند آنرا کسوتی خوانند حزم
هشیاری و معمار آبادان کننده و معنی بیت آنست که ای ممدوح شد بیت
تو میشناسند عیار ملکت قوام قرار داده او را پس تو استقامت و قرار گیر
و هوشیاری تو عمارت کرده شرع محمدی است هم آراسته کرده او را پس تو آراسته
شو در ملک یعنی چون تو عزم سفر کنی و از شهر بر آیی میشوی نیک و بد ولایت

برای تو روشن میکردد دوست و دشمن را مبشّتا پس عزم را نیک خواه و فرو
تا نمودار شدن سبب استقامت و قرار حاصل شود چون تو در کار مجّا ملک
هشیار هستی بی مانع عمارت شرع افزونی پذیرد پس خرد را آراسته دار تا بدان
واسطه آراستگی ملک کارهای تو حاصل گردد و این بیت در صنعت ترصیع است

تا بنمای رسد بماه شب عید و باز — جبهت مراد شد مداغ اذا قیل تم
داد کمال تمام با قمران در قمار — حسن بغایت فرقت از هر بان دو هم

جبهه پیشانی اذا قیل تم بیت عربی است از قصیده بن ... و این را فعی در نظم آورده
اند که کارها چیزی بکمال رسیده باشد و بان نقصها افتد و آن بیت
اینست اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم و ابجد حریف در قمار
بازی بکردی که بسته باشد زیاده کند چون بازی خود فرو بلند قرابن کنایه
از خوبان است و این جمع بلا ... لسان قمر است قمار نرد بازی بکر و ماخن
حسین حصار هرمان عمارتیست در مصر غایت استوار که حکیمی پیش از طوفان
ساخته و در رکنا و بنا و تابوتها داشته است و در وضوی جمله صوره نهاده
چون کسی را حاجت افتد بر آن صورت نظر کند از آن صورت در حال در جنبش
آید در حال بروی موم زند نقش آن صورت بر آن موم و باید نیز او بشود
بعد بواسطه او کارهای آنکس با تمام رسد و اهل یونان گویند بنی الهرمان
والنسر الطایر فی السرطان و هر و کننده را گویند و آن بنا در مقابنه
ممدوح بود مجبهه مه و داد کمال و حسن بنا احتمال است و معنی بیت
الغیث که ای ممدوح تا آنگاه که ماه شب عید بتمامی رسد و بدر شود و باز در نقصان
افتد و داغ اذا تم قیل امر دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم بر پیشانی او
نهند یعنی ماه را گویند که بعد از کمال زوال گرفت و او کمال تو با خوبان در قمار

بازی

بازی تمام باخته و حصار بقای تو از عمارت هرمان در پیری و کهنگی فزون و آباد
تر باد یعنی کمال تو در لهو و لعب و طرب با خوبان تمام باد و بقای تو در پیری
کهنگی و دیرینه سال هرمان باد یعنی تا ابد امنت باد

بوس دعا کعبه را بر درت چنانکه — موضع بوسه حجر جای حجر ملتزم

از حجر حجر الاسود مراد است و آن سنگ سیاه و مشهور است در کعبه که جا
جان دار فرین اجابت و این بیت نیز در دعای ممدوح است و مصراع
اول لف و نشر است و مصراع ثانی نظر اول است و معنی بیت آنست
که کعبه بر در تو دعا میکند و حاجت میخواهد و بر دست تو بوسه میزند
بتعظیم تمام چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه میزنند و در ملتزم دعا
میکنند و حاجتها میخواهند یعنی در تو عظمت ملتزم دارد و محل حاجت
خواستن کعبه است و دست تو عظمت حجر الاسود دارد و محل بوسه مراد
کعبه است و این بر طریق تعجب است از آنکه چون حاج در کعبه در ملتزم
دعا کنند و حاجت خواهند حجر الاسود را بوسه زنند اما این عجب است که کعبه
انحا آورده و حاجت خواهد و بوسه زند

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش — جان شد خیال بازی در پرده وصالش

دامن کشان عبارت از خرامیدن است بناز خیال تصویر چیزی که در چشم آید
و یاد در خاطر و یاد در دل آید نه نقش آنکه هیچ نباشد و جای خیال در دماغ
باشد و خیال باز بازیگر را گویند که از پرده صورتها نماید و خیال بیرون
آید و بعینه جسم دو شب بر معشوق راجع است و ذکر او در بیت نیفتاده
و از پرده دل درون دل مراد است و آنرا مهجة القلوب خوانند و این
محل سکونت عشق و محبت محبوب است و معنی بیت آنست که خیال بیکر معشوق

بوصال پیوست و هم چو بازی با او بساز و مشغول مانده

بود آفتاب زردی که از روی رخ زاید   صبح دو عید بنمود از شه هلالش

از زردی آفتاب آخر عصر مراد است که آفتاب در آن وقت شعاع زرد می‌نماید
و در دو رخ روشن هلال کنایه از ابروی اوست و معنی بیت آنست که وقت عصر
که آفتاب زرد شده بود معشوق من که سورة الوجه و در دوش و تابان روی است
از در من در آمد و مرا از زیر هلال ابروش یعنی از زیر ابروی خود صبح دو عید بنمود
یعنی هر دو رخساره خود یکی مانند صبح عید فطر و یکی مانند صبح عید اضحی
تابان و مبارک نمود تا من از دیدن روی او محظوظ شده و این عجیب است که وقت عصر صبح را بنماید

چو صبح خوش بخندید از نیست هست مرجان   خورشید نیست هست کشتند سایه جمالش

مرجان کنایه از لب سرخ باریک معشوق است که غایت لطافت دارد و این
عجیب است که شیء واحد در حالت واحد نیست باشد و هم هست باشد و هست
نیست عبارت از وجود اعتبار البیت چنانکه شاید که عرض اوست و معنی بیت
آنست که چون معشوق ما لبهای باریک او چون مرجان سرخ و لطیف است و از غایت
رقت و لطافت نیست و هست کنند یعنی از غنچه خنده لب او وجود قریب عدم
شد و مثل سایه او که نیست و هست

ان خال نیم جو سنگ از نقطه زده کم   و حلقه حلقه السینه زلف ذره مثالش

جو سنگ چیزی را گویند نیم جو سنگ برده ذرّه نیم جو و نقطه زدن عبارت
از میم است که در حلقه زلف وصل کنند تا سر حلقه تنگ نماید و معنی بیت
آنست که آن خال رخسار معشوق از سر میم حلقه زده مقدار و وزن نیم جو کم است و این
نقطه‌ای از آن خال زلف معشوق که بحلقه زلف تا حلقه السینه استاده بپیچید زلف
معشوق بر خال رخسار او حلقه زده است مانند خال سر میم میان دو پیچ زلف باشند

زده دو میان دو حلقه زلف با میم اسنیر کرده‌اند چنانکه شعرا ذکر کرده است

از گرد جیش خسرو و ز خون وحش صحرا   مشکین زره قبایش رنگین سپر ز آلش

جیش لشکر وحش جمع آهو و شیخ چنانکه آهو و گور و مانند آن بر پشت مرحوم
و این لف و نشر است و معنی بیت آنست که از غبار لشکر پادشاه که بر رفت تا
سرخ معشوق گشت قبا مانند زره سیاه نمودن گرفت و از خون وحشیان
که در آن شکارگاه پادشاه بریخت و آن خون بدست معشوقه رسید دست
او مانند سپر سرخ نمودن گرفت

کهف ندید آخر رایات کهف امنش   وان مهد جان بمهدی چتر فلک خلالش
ان عمر جوله دریا وان روزه دار آتش   چون معتکف برهمن در نوبت زمانش

رایات علمها گنبذه وار کهف جای پناه و در کوه که بر آن کسی راه نباشد و کهف
امن کنایه از پادشاه است مهد تخت مسیح علیه السلام و نام مهدی از اصل بیت امن منتظر
که چون قیامت قریب شود در جهان پیدا آید و خلق را به دین محمدی راه دلالت
نماید خلال ساختگاه عمر جواد دریا کنایه از تیغ ممدوح است و از ذره آتش تیغ
مراد است معتکف آنکه در مسجد باعتکاف نشیند مثال اسباب دنیوی و توشه
ضمیر شین اول به بسم الله راجع است و ضمیر شین دوم به برهمن عابد است و معنی
بیت آنست که چون معشوق من از آن صیدگاه بیامد سوال کردم که رایات کهف
امن از علمهای پادشاه بدی و آن مهدهای مسند نشین آن تخت که دیدی در شکارگاه با
معاینه کردی و آن چتر سلطان که بر بالا و چند شاه استاده است مشاهده کردی
وان عمر جواد دریا و آتش روزه دار آتش ای تیغ پادشاه که همچو برهمن روزه دار
معتکف یعنی قوم و تعب خورش و مشام میان نه در صیدگاه دیدی معشوق جواب داد

گفتا کرشمه بین بدولت بخفتم   الله نگاه خسرو در موکب جلالش

موکب لشکر جلال بزرگی بمجرد با کلکونه سپیده و سرخی امیخته که زنان برای زینت
در پیش روی خود مالند مغال کرده مرده و ضمیر شین اول خویش و عاید است
و ضمیر شین دوم بر رخسار مجر عاید است و معنی بیت اینست که اما خاقانی میکوید
که چون من از تماشای صبحگاه و غرات آن خیال کرده معشوق بر سبیل جواب من
گفت که چند شب من دعوات در درگاه پادشاه در لشکر او بیدار بوده ام امده ام
که پادشاه را اکر هواد یکردارهای فلک میماند در صبحگاه چندان شکار کرده است
که چون شرزه شیران مرهم در بارها کلکونه داده است ای پادشاه چندان شرزه
شیران را در صبحگاه کرده است که از خون انها تمام مرهم در هاست رخ شده است

در مرکز مثلث یک وقت ربع مسکون — فرهاد اوج مریخ از تیغ صیقلش

مرکز در اصل نقطه دایره و متناهی چیزی کران چیز یکبعد و مثلث سه گوشه را
گویند چنانکه چون عود و مشک و عنبر با هم امیزند انرا مثلث خوانند و مرکز
مثلث از کره زمین است و عبارت و اعتبار آنکه ابعاد ثلث دارد و آن طول
و عرض و عمق است و ربع مسکون ملک ربع را گویند که اباد است و هفت اقلیم
در دست و ان ربع متناسب شرق و شمال است و اوج مریخ در برج اسد است
و اینجا از اوج مریخ برج اسد مراد است که محل اوج مریخ است و صقال تیغ
ذوده مصقل را گویند و معنی بیت انست که صبحگاه پادشاه چندان
شرزه شیر را انجا کشت که از بیم تیغ او که جرم ماه مصقل ان تیغ است
و در دو روی ان تیغ مثل صفحه قمر است از شیر فلک چندان فریاد بر تیغ
و شور خواست که ان فریاد شور مرکز مثلث ربع مسکون را گرفت او از بیم
تیغ پادشاه برج اسد که اوج گاه مریخ است چنان نالید که اواز ناله او در ربع مسکون
رسید و در تمام هفت اقلیم منتشر گردید محیط گشت و بدانکه تخصیص مریخ

و برج اسد

و برج اسد از ان کرده است که مریخ ترک فلک است و جلاد خونریز است و برج
اسد برج شیر است و از همه برجها قویتر است و خانه افتاب است که پادشاه
ستارگان است و اوج گاه مریخ است که ترک فلک است و مرکز مثلث ظرف
مکان است و ربع مسکون مفعول واقع شده است و فریاد اوج مریخ فاعل است
و ضمیر شین بر تیغ عاید است و از صقال صیقل تیغ مراد است

بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس — مقراض وش ببرید مقراضه شمائلش

شخص تن وش مانند مقراض نوعی از پیکان دوشاخ که در جنگ بکار میرود
بود فضال تیر با پیکان و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و معنی بیت انست
که در ان صبحگاه پیکان دو شاخه تیر ممدوح بر شخص پیکان تیر که مانند مقراض دو شاخ است
بر تن شرزه شیران از قبای اطلس سرخ بر تن ایشان تقطیع کرده است و مقراض
و مقراضه **چون در اسد رسیدی چون سنبله کمانکش** تجنیس است
از ضربت الف سان کردی چو سین دو الش

اسد شیر و نام برجی است سنبله خوشه گندم و نام برجیست ضربت زخم زدن سنان
مانند الف کنایه از نیزه ممدوح است که مانند الف است قامتت واله [illegible]
دندان کشیدن مراد است در حالت عجز زیرا که حرف سین را شعرا به دندان تشبیه کرده اند
چنانکه خواجه سلمان راست فرد شین سلمان اکر هست بجنب کاف میم دو دندان
از کام ملک بر کند دندان سین و از دال دهان کشاده اژدر شیر مراد است
زیرا که چون شیر عاجز دهان میکشاید و هم و لبها بصورت دال مینماید و معنی
بیت انست که چون ممدوح در صبحگاه همچو خوشه گندم سنان نیزه کشید شیر
رسید از زخم نیزه که با الف میماند شیر را عاجز و بیچاره کردی و دندانهای شیر را
همچو شیر کردی و دهان شیر را دال کردانیدی یعنی چون نای ممدوح شیر را بزخم

تیره گشتی شیر بعجزه هشا بازگردی وه ندان کشیدی تا دندان هاء او هم حرف سین
وده هن او هم حرف دال اسد میشود ولفظ اسد و سنبله در بیت ایهام است
یعنی از اسد شیر مراد است نه برج اسد و از سنبله خوشه گندم مراد است نه برج
سنبله وضمیر شین بر اسد عاید است

دریای کند تا رنگ از تیغ شاه گلگون لعل پیازی از خون بکیلک بیرزش

کند تا سبزه است که در هفتایپیا میکارند وه در طعام میخورند و تیغ خنجر را شعرا
بدو تشبیه کرده اند گلگون سرخ ولعل پیازی نوعی از لعل است برنگ پیاز سرخ
شبیه مهر لیست خورده از تفسیر اینجا کنایه از پوست ماهی سیمگون است وضمیر شین
بر دریا عاید است ومعنی بیت آنست که آب دریا که برنگ گندنا است ای سبز
وتلخ است از سیلابهای خون خنجر که ممدوح در صیدگاه بزخم تیغ بریخت
آن آب سرخ شد چنانکه هر یک پوست ماهی سیمگون در آن دریا از آن خون
ده ده لعل بریخت که سیل خون بدریا رسید وهمه آب دریا را سرخ کرد اند
بحدی که پوستهای ماهی سیم گون را که در قعر دریا بودند سبز سرخ کرده اند
چنانکه هر یک پوست ماهی از سرخ ما لعل پیازی بودن گرفت لعل پیازی سبز
میتواند بود که ممدوح بعد فارغ شدن از صید تیغ خون آلوده را در دریا
بشست از آن خون آب دریا که سبز بود سرخ گشت و پوستهای ماهیان نیز سرخ شد

آهو نخورد سبزه سبزه بخورد آهو انس شده و مهیا از وحش انتقالش

سبزه کنایه از تیغ ممدوح است از آنکه سبز رنگ است انس آنکه چون
چهار پایان وحشی ودرنده از مردم انتقال از جای بجای رفتن
وضمیر شین بر آهو عاید است ومعنی بیت آنست که تیغ ممدوح اگر چه سبز است اما
آهوی صیدگاه نمیخورد بلکه سبزه نمیخورد یعنی تیغ مذکور آهوی را میخورد هلاک

کند که چون می خورده وچون از تیغ آهو را از وحشی یعنی از آهو انتقال داده
آهو انس شده یعنی با مردم انس گرفته و نتواند بود که از وحشیت روح او را
باشد یعنی چون از تن آهو روح نقل کرده آهو بجای انس شد ونیز مسکن

چون تار دق مصری گردید رنگ خصمت نالان چو نیل مصر است از نالهای چون نالش
مه شد لاغر او در دق بدین جنایت هر سال در خسوف کند آسمان نکالش

دق جامه ایست از کتان که در مصر بافند دق علتی است که از کاهش بسیار
درتن آدمی پیدا میشود وتب و سرفه دایم بود وصاحب سرفه بکاهد
ضعیف ولاغر بود میمیرد واهل هند آن را کیپن گویند نیل نام جویی است
وان جوی نزدیک مصر است نالی جنایت گناه و خطا خسوف گرفتن قمر
نکال عذاب وضمیر شین اول بر خصم وضمیر شین دوم بر مه عاید است
ومعنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح خصم تو در علت دق همچو تار دق
مصری ضعیف ولاغر وناتوان شده است همچو نیل مصر از درد آن
علت نالنده است واگر چه ناله تن او مانند نی میان خالی یعنی سخت
ضعیف وناتوان مانند نال شده است که قریب الایام هلاک گردد ماه
در علت دق با خصم تو موافق شده است بعد از تمام شدن که بدر
میرسد خصم تو هر روز میکاهد ونقصان می پذیرد و بدین گناه ماه را
آسمان هر سال در خسوف عذاب میکند یعنی جرم قمر را در عقده راس
باذنب گرفتار وتاریک میکرداند ودق ودق ناله ونال ونالان الفاظ
متجانسند وابن صنعت اشتقاق است و تجنیس

صبح خوران که سنبر اسما افتاده اند پای کوبان وسقف بر جهان افتاده اند

استین افشاندن عبارت از رقص کردنست و دست افشاندن عبارت از ترك
چیزی کردنست و معنی بیت آنست که معاشران صبح خیز که از بلندی درجه
بر آسمان رقص کرده اند از غایت علو همت و رقص کنان ترك همه کرده اند و تجرید
و تفرید اختیار کرده اند و متاع دنیوی در باخته اند

وشکر ریز طرب با عده داران رزان — از پی کابین نثار کاوها افشانده اند

شکر ریزی عبارت از عروسی و جلوه دادن عروس است و کریه و شادی بیش
کویند و طرب و شادی و خوشیست عده دار زنی که بعد مردن شوهر
مدت چهار ماه و ده روز در کوشه خانه بنشیند و در این مدت از خانه بیرون
نمیرود و اکر مطلقه باشد عده او سه ماه و یا سه طهر است و در این مدت
عورت مسطور ماند و شوهر نکند چون مدت عدت منصرف کردد از خانه
بیرون اید و اکر مصلحت افتد و با مردی عقد نکاح کند و رز انکور و درخت
انکور و رزان جمع اوست و عده داران رزان کنایه از شرابهای انکوریست
که بعد از چهار ماه ده روز از خم بیرون ارند و در کار میبرند و در مدت
مذکور در خم میماند کابین مهر عروس کاویان علم بزرگ که کاوه اهنکری بود
و فریدون از پاره چرم ساخته بود که وقت صنعت اهنکری ان را در پای
خود میبست و فریدون بعد از ان علم چینی کرده و ضحاك را کشت و ملك
او بکرفت و ان علم را درفش کاویان کویند و معنی بیت آنست که صبح خیزان
مذکور در شکر ریز طرب ای در وقت جلوه شادی و طرب که بمنزله کار خیر
جلوه عروسی است و با عده داران رزان یعنی شرابهای انکوری مانند زنان عده
دار بجای مهر بها درفش کاویانی که ملک طلعت فریدون است در بخشند و
ایثار در عقد نکاح خود آورند حاصل بیت انست که معاشران صبح خیز در روز

شادی و طرب می انکوری را بهای کران خریدند و خوردند یعنی معاشران در روز شادی
و عشرت که بمنزله تزویج و نکاح میماند بجای مهر عروس درفش کاویان دادند و عروسان مذکور را بعد کذشتن عدت در نکاح خود در
اورده اند ای بعد چهار ماه که می انکوری تمام شد بقیمت کران خریدند و کاویان
و کاویانی تجنیس کرده اند

از پی قضای عمر و هم معلوم عمر مطرفت — بر سر مرغان و در پای مغان افشانده اند

قضا خلاف ادا و ان کذاردن بعد فوت شدن وقت مرغان عبارت از ضراحیهای
شرابیست که بصورت مرغها میسازند و در ان شراب میکنند مغان فروشندکان
اتش پرست که بیشتر شراب فروش باشند و معنی بیت انست که معاشران صبح
خیز قضای عمر کذشته شراب خواری کرده اند ای مقدار شراب که در مدت
عمر کذشته نخورده بودند اکنون خوردند و انچه در تمام عمر از علم و هنر
داشتند همه بر سر مرغان صراحیها در پای مغفروشان افشاندند و بمقابله
ان شراب بخشیدند و تقاضای ست ان مذکور کشتند و مرغان و مغان تجنیس مطرف است

تا به پای پیل می بر کعبه عقل آمده — پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند

پای پیل نام پیاله بزرك است و پیل بالا بلندی قامت پیل و پیلبان ساقی
و بدانکه کعبه عقل استعاره تخییلی است و اضافه بیانیست و معنی
بیت انست که تا انکه معاشران صبح خیز می انکوری در پیاله بزرك خورده اند
و ان می بر کعبه عقل ای بر نفس عقل ایشان غالب آمده است ایشان بمقابله
ان نقد جانهای خویش برابر بلندی قامت پیل ایثار کرده بر ساقی بخشیدند
یعنی شراب پیاله بزرك ان را پیل پا کویند معاشران صبح خیز از می انکوری
خوردند ای بر عقل غالب آمد چنانچه ابرهه که سر لشکر اصحاب فیل بود بر پیل

سوار بر کعبه غالب آمده بود پس معاشران مقابله ی انگوری بر تختی از بر
بلندی قامت پیل جانها ایثار کرده افشانده یعنی هدیه دادند
بدل ساقی بر شراب جانهای بیشمار نثار کردند

کیسه ها در بیرک کنند تا سر کشته اند   بر سیم و کند تا کوه دست از آن افشانده اند

سر کیسه ببرک کندن کنایت عبارت از غایت سخاوت است و سیم دریغ زود
زود کندن ا سبزی را که در مجلس پیاله میکنند و رنگ او سبز و سیم نام
بود و دست افشاندن عبارت از ترک چیزی کردن و کنایت از چیزی
و معنی بیت آنست که معاشران صبح خیز کیسه زود زود گشایند
و زر و سیم در خریدن شراب و نقل و لوازم آن بی دریغ خرج می کنند
و ترک فلک کرده اند و از غایت سخا پروای او ندارند و دست افشانند
یعنی رقص کردن شنوانند بود یعنی معاشران صبح خیز از مستی و خوشی
بر آسمان رقص عشرت کرده اند و همت بلند یافته اند

چنگ همچون چره از زرق و کبکان بزم   دلبران از زرق و ش بلبل فغان افشانده اند

چنگ چره چنگ خورد را گویند که روی او مانند روی چره باز بود
زرق چره باز کبک پرنده ایست خوش رفتار و روز پیالو بزم مجلس جشن
و کبکان بزم کنایه از شاهدان مجلس و مطربان ساده زنخ است فغان
مانند فغان ناله و فریاد اینجا آواز سرود مراد است و معنی بیت آنست
که چنگ خورد در آن مجلس بود مطربان همچو باز سپید مینمود
و شاهدان مجلس بر آن چنگ خورد که بشکل باز سپید بود و همچو بلبل
خوش الحان بوده دلها خود افشانده اند یعنی نثار کرده اند بعضی از کبکان
بزم مطربان امرد و جوانان   مناسب صورت مراد دارند

شکل

شکل خانه عنکبوتان کرده اند آنکه بقصد   سرخ زنبوران در آتش و دیده جان افشانده اند
کرده اند از زاده مریخ عقرب خانه   ما ز مریخ زحل خود در میان افشانده اند

خانه عنکبوتان آشیان عنکبوتان و آن مشبک دار بود سرخ زنبوران
کنایه از آتش افروخته است شوربه خان عبارت از آتشدان مشبک
دار است زاده مریخ کنایه از مس است که از آن آتشدان ساخته بودند
و کان مس بمریخ منسوب است مریخ و زحل خود کنایه از آتش است
از انجهت که آتش سرخ که برنگ مریخ است انگشتها سیاه اگر برنگ
زحلند سرخ میکرداند گویا آتش مریخ زحل خوار است و بدانکه آتش گرم
و گرم و خشک است و مریخ نیز سرخ است مزاج گرم و خشک دارد
و آتشی است و زحل مزاج سرد دارد و رنگ سیاه دارد از انجهة آتش را
بمریخ و انگشت را بزحل نسبت کرده اند بدان معنی که آتش افروخته انگشت
سیاه را افروخته سرخ کرداند آتش را مریخ زحل خوار گفته است
چون آتش انگشت را سرخ میکرداند گویی انگشت را میخورد بدانکه در بیت
هر دو بیت صفت آتش کرده است که در هوای زمستان در مجلس افروخته
بودند و معنی هر دو بیت صفت آتش کرده است که در هوای زمستان در مجلس
افروخته بودند و معنی هر دو بیت آنست که در آن مجلس آتشدان از شکل خانه
عنکبوتان مشبک دار ساخته اند و بقصد در وی سرخ زنبوران یعنی اخگرها
افروخته انداخته و آن آتشدان که انداختند گویم میان از زاده مریخ ساخته
و در وی مریخ زحل خود یعنی آتش افروخته که برنگ مریخ است و انگشتهای
سیاه اگر برنگ زحل است می خورد و میکند انداختند و حاصل بیت
آنست که در آتشدان مس که مانند خانه عنکبوتان مشبک دار ساخته اند

[خولداست / زحل]
وردو بعضی اکثر از وحشه و انتهای سبنا انداخته و در مجلس نهاده اند گویا مریخ

تا غبار از شاه چتر اختران افشانده اند   فرش سلطانیش در برو مکان افشانده اند

از چتر شاه اختران فرض آفتاب مراد است و شاه اختران آفتاب را گویند فرش
بساط و زیلو چتر را گویند و از برو مکان برج حمل مراد است که محل شرف آفتاب است
و لفظ چتر مستعار است و معنی بیت آنست که تا آنکه غبار از چتر شاه
اختران افشانده اند یعنی تا آنکه غبار و بال و حضیض از جهت آفتاب دور
کرده اند و غبار خزان و زمستان از روی او افشانده اند بساط پادشاهی او
در برج حمل که محل شرف است و نقطه اعتدال ربیعی است در برو مکان نهاده
گسترانده و آفتاب را بر وی افشانده اند و تواند بود که از چتر آسمان مراد باشد
یعنی چون آفتاب در برج جدی بود در حضیض بود و ضعیف شده بود
در روز در غایت نقصان بود و غبار خزان و زمستان و ابر در هوا
متصاعد بود چون آفتاب در برج دلو بود در وبال بود و ابر بهمن
در هوا آثار او افزون شد و در ماه اسفند صاف از غبار شد و هر روز آفتاب
قوی تر می بود و هر روز افزون شدن گرفت و سلطنت او در حمل ظاهر شد

در دکان هفت کبودار شش خاتون ردیف   بر سر هر هفت و شش عقد جمان افشانده اند

هفت کبودار هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع آفتاب پنهان مانند
وگاه گاه در هوا پیدا آیند یا وقت صبح پیش از آفتاب برآیند یا وقت غروب
پس از آفتاب نمودار شوند و اینها را زمانه بخار و دخان که از کره مشتعل
ملبوس بود و آنها را شعاع طویل بود که گیسوهای آنها از شعاع آنهاست
و آنها را ذوات الاذناب خوانند و عوام الناس ستاره کان و دار گویند
و اسامی آنها ... عزیم سر هونس کلیب غطیط دوابه لحیا در اصل کبودار

[بنت]
مولا زاده را گویند و شش خاتون ردیف کنایه از هر شش ستاره ...
و در اصل ردیف سوار پس نشسته را گویند و خاتون ردیف آن زن را
گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب سوار شود و در و عقد جواهر
معنی را گویند و اینجا کنایه از انجم ثریا است و آن شش ستاره بیکجا اند
در برج ثور و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه اختران است از حوت
در برج حمل درآمد در دکان او هفت مولازاده مذکور در ثریا بودند و شش
خاتون ردیف برابر او بودند و هر هفت کبودار و هر شش خاتون
ردیف عقد ثریا بر شاه اختران بر سبیل تعظیم ریختنی کردند

بنات نعش که از سقلاب دارد خیلتاش   گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند

بدانکه در فلک هشتم که کل ثوابت در وی اند سی و شش صورت مختلف اند
از آنجمله بنت بنت و بنات صورت در طرف شمال اند یازده صورت جنوبی
و سقلاب نام شهری است جانب شمال هم از آنجهت بنات نعش را شمالی را
سقلاب نسبت کرده اند و خیلتاش هم قبیله را گویند و باز از آن خیل
باشند و قیروان نام شهری است در زمین مغرب و مردمان آنجا سیاه چرده اند
و معنی بیت آنست که بنات نعش که هم قبیله اهل سقلاب نیز در دکان
آفتاب روان شدند و غبار لشکر او را قیروان افشاندند یعنی غبار لشکر او گرد

گرید ... بر زمین مرده از بهر حنوط   توده کافور و مشک و زعفران افشانده اند
خورده خواهد شد ... ملک مجمر در دار   انجم کافور گرد هندوستان افشانده اند

دی نام ماه ... مقارنت بودن آفتاب در برج حمل است
و ... زمستان است و فصل خزان است زمین مرده
زمین بی سبزه و حنوط آن عطر که در کفن مرده مالند و توده کافور کنایه از انبا

برفست که در هوای خزان و تیرماه در کوه و دشت جمع میشود و نبات زعفران
عبارتست از برگهای زرده سست که در هنگام زمستان و در فصل خزان از درختان
بر زمین افتاده‌اند و شاه فلک آفتاب محرور حرارت زده و آنکه مرض
او از گرمی بود و معنی بیت آنست که اگر در ماه دی برای عطر کفن زمین مرده
کافور و زعفران که عبارتست از برف و برگهای زرده درختانست ریخته‌اند
در هنگام که بهار شروع شده است بنگری که آن همه کافور را که از هندوستان
آورده‌اند شاه فلک محرور دارد خواهد خورد یعنی آن همه برف را آفتاب که حرارت
زده شده است همچو مرد محرور خواهد خورد و آن برگهای زرد را در بهار برفند آفتاب
خواهد که اخت ونا چیز خواهد کرد و باید دانست که آنقدار برف که از ابر دی
تیرماه بر زمین میافتند و جمع میشود در فصل بهار از تاب آفتاب که آخشید
ملحود و سیل میکند و کافور را به هندوستان ازان نسبت کرده‌اند که کافور را
از هند میخیزد چنانکه خاقانی جای دیگر هم گفته است

هندوی میر آخورش ترکان دو صف از زاغ را　　هفت دریا خون بود در هفت خوان افشانده‌اند

معنی بیت آنست که آن دو صف یعنی رستم و اسفندیار که از زاغ ابلق
هفت خوان هفت دریای خون ریخته بوده‌اند خدمتکار و مطیع آن امیر
شیروانشاه بوده‌اند یعنی رستم و اسفندیار همچو هندوی پیکا ماستا
ممدوح میر آخور با طاعت تمام خدمت میکرده‌اند و این غایت عظمت ممدوح

نی ز آتش سوزد ایشانرا زنیها و رماح　　دشمنان آتش اند و دیگها افشانده‌اند
زهر خند بخت بد از روی قهر ایشان　　کاتش قاروره در باد پا افشانده‌اند

رماح نیزه‌ها و این جمع رمح است و معانی چنانکه زهر و گشتی خوده قاروره

شیشه که بر روغن نفط کرده در کشتی برابر خود میدارند چون دشمنان برای جنگ
ایشان کشتی نیابند ایشان قاروره مذکور بر سر نیزه بندند و روغن بر باد با نها
کشتی دشمنان افشانند در حال از باد آن سوختن گیرد و همه اسباب کشتی ایشان
رانند و از آفت دشمنان ایمن مانند و خاصیت روغن نفط آنست که چون بجا
رسد فی الحال در او آویزد و آن چیز بسته قرار نگیرد و معنی بیت آنست
که از آتش سوخته گردد و هر کس میداند و اما این ... که ایشان ای نیزه
داران ممدوح از نیزه‌های خود آنچنانکه آتش قاروره بر باد بان کشتی
او افتانده باشند و کشتی در خانه و سوخته باشند و روی بخت دین زهر خند
بخندد زهر خند عبارت از خنده بی‌نشاطت که کسی در حالت ...
و بیرون کی بخندد و آن خنده بضرورت باشد و مقصود بیت آنست
که چون نیزه داران ممدوح را در خانمان دشمنان از زخم نیزه‌ها آتش خانمان
دشمنان را سوختند و خراب کردند بخت بد دشمنان زهر خندی بر دشمنان
ممدوح میکردند چنانکه بخت بد بر کشتی ایشان گویا دمی خندد که در باد بان کشتی
آتش قاروره میریزند در حین کشتی را ملبوسه ... بدانکه در مقدمه بیت نظر بیت
اول است و ضمیر شین به خاکسار عاید است و مقید است به باد پای و ... آتش افشا

زآتشین تیغ له خاکستر شود دیو سفید　　شعله در شهر سیستان افشانده‌اند

دیو سپید آن دیو بود که رستم در ولایت مازندران بجان کشت سیستان که آن
از رستم است و بدانکه امام خاقانی تیغ ممدوح را به سبب درخشندگی و تیزی ...
آتشین تیغ درخشنده و برنده که بدان دیو سپید را هلاک کرده دیو ستم را کشته

از صهیل اسب شیر اشکن او نر گوش دار　　لیس آدم المیت کز شیر ژیان افشا

صهیل بانگ اسب است و شیر ... المیتی ... شیر ژیان شیر خشمگین شنید

ونیند و درین بیت رمز است که خرگوش را حیض میباید و معنی بیت انست
که هیبت بانک اسب ممدوح که اشوب شیر داری شیر را که بر شور شر افکند
بسیار خون حیض که شیر اخشم الوده همچو خرگوش بخشند و حاصل بیت انست
که از بیم بانک اسب ممدوح شیر ژیان را مانند خرگوش حیض میباید

اسمان کر بدید آنها که دردش برکشند اند — پیش غیری جا بطمع نام و نان افشانده اند
مانا باکوی چرا تنکا از امین که چنا — به پنبه سنک و موم و ریسمان افشانده اند

پنبه ابرو و لد و پنبه سنک کنایه از آتش است زیرا که آتش از سنک میزاید
و از پنبه سنک و موم و ریسمان شمع مراد است و ضمیر شان بر ممدوح عاید است
و بیت در تو نظر بیت اول است و معنی بیتها انست که اسمان میکوید
بر حال کسانی که از حضرت ممدوح برکشته اند و بسودن ان طمع نام داری و نان و جاه
خود را پیش غیری مانا ساخته اند از انکه ایشان از جهت بسیاری خود علتی عظیم
کرده اند چنانکه با وجود ماه تابان بیدا کنان از غایت بیکوری و نابینایی جان
خود را بر آتش موم و فتیله که عبارت از شمع است فدا ساخته اند و غلطی

مغز کردون عطسه دارد حلق دریا سرفه کرد — زان غبار ره که ایام الرهان افشانده اند

ایام الرهان روزهای معین اند که در ان روزها مردمان در صحرا رونده اسبان را کردد وانند
تا اسب که سبقت کند از دیگری کرو ببرد چنانکه عبد الرحمن جیلی راست
در صفت اسب فرد سر فرجیم ستاره کرد او یوم الرهان حلقه کوش
بجز فعل او یوم الرهان مغز کردون و حلق دریا استعاره تخیلی است
و معنی بیت انست که از ان غبار که اسبان تازی ممدوح در ایام الرهان
مدو تند از سب انکیخته اند بسوی صحرا افتاد انچه در دماغ اسمان رفت مغز ان
مغز اسمان عطسه زد و انچه در دریا افتاد از ان حلق دریا سرفه کردن کرفت

یعنی غبار اسبان ممدوح از غایت کثرت چیزی در دماغ اسمان و چیزی در حلق
دریا رسید اسمان را از ان عطسه امد و دریا را سرفه امد و خاصیت غبار انست
که در دماغ مردم رسد عطسه اورد و چون در حلق مردم در اید سرفه ارد

اتش باد مجسم دیده کز کرد و خوی — کوه البرز از سم قلزم روان افشانده اند

اسبان ممدوح را بسبب جوشش و تیزی و شتابی آتش مجسم و باد مجسم کفته است
و قلزم دریا است و لفظ دیده استفهام بمعنی انکار است و این بیت لف و
نشر است و معنی بیت انست که ای فلان خبر اسبان ممدوح که اتش و باد مجسم
دیده که از اسب سمها خود مانند کوه البرز غبار در هوا انگیخته و از انجا
بر زمین افشانده باشند و از غایت جوش از اندامها خود مانند قلزم عرق ریخته
باشند و سبب این بیت انست که اسبان ممدوح اینچنان تیز و پر جوش اند که در وقت
رفتار از غبار سمهای اسبان که در هوا میرود کوهی مانند البرز زمین
ریخته میشود و از کثرت جوش از خوی اندامهای ایشان بر زمین دریای همچو قلزم
افشانده میشود و این قول بر سبیل تعجب است از انکه اتش و باد مجسم که از کوه
البرز و دریای قلزم زاده میشود و غایت عجب است

بر لعاب کاو کوهی دیده اهوی دشت — از لعاب اژدهای کم زبان افشانده اند

لعاب کاو کوهی کنایه از کاغذ است دیده اهوی دشت کنایه از ترکیب حرف است
که بر کاغذ سیاه نویسند و اژدهای کم زبان کنایه از قلم ممدوح است و معنی بیت انست
که شاعر بر طریق تجاهل و تعجب میکوید که خطی که از فرمان که دست و قلم
ممدوح بر کاغذ نوشته اند مکر دیده های اهوی دشتی که از لعاب اژدهای
کم زبان ای از سیاهی نوک قلم بر لعاب کاو کوهی یعنی بر کاغذ افشانده و نوشته اند

کوی اند کز نهم مغرب به مشرق نوشت — مبغ بر مهر زحل بر زبرقان افشانده اند

چو مغرب کنایه از ممدوح است و مشرق کنایه از کاغذ سفید است نوشت
بپیچید راه نوشتن یعنی راه رفتن است میغ ابر سیاه مهر آفتاب زحل
نام کوکبی است ستاره و آن نحس اکبر است و رنگ او سیاه زبرقان ماهتاب
و معنی بیت آنست که وقتیکه قلم ممدوح از جاه مغرب راه مشرق نوشت
یعنی قلم از دوات بر آمد بر کاغذ سپید بنوشتن خط توقیع جاری شد
آن خط سیاه بر آن کاغذ سفید چنین می‌نمود گویا پارهٔ ابر سیاه بر آفتاب
ریخته‌اند و زحل بر ماهتاب افشانده‌اند و نیز تواند بود که معنی بیت این باشد
که سیاهی بر نوک قلم چنین می‌نمود گویی پارهٔ ابر سیاه بر جرم قمر ریخته‌اند
و خط سیاه بر کاغذ سفید چنانکه گویی جرم زحل بر جرم قمر ریخته‌اند

بچو ز تاریکی بیابانها ادا و قند ز نخاند   اهل بابل بر رهش زنگ آکنده افشانده‌اند

تاریکی ظلمات را گویند که در او اسکندر بطلب آب حیات رفته بود و اینجا
تاریکی کنایه از دوات است و بلغار نام شهریست آبادان کرده اسکندر
و در وی مردمان سپید پوست شد و اینجا کنایه از سیاهی که بدان می‌نویسند
و از اهل بابل ساحران و جادوان مراد اند و نیز لطیفه و علو ندا گویند
که میزبان هستند و مهمان را فرستند و از کران لب‌ها مراد است و معنی بیت
آنست که چون قلم ممدوح از دوات بیرون آمد و بر کاغذ سیاهی خط توقیع
نوشت و در خط چنین سحری کرد که ساحران بابل مطیع او شدند و نیز البته
بجز بیت او کسی نبد و در اثنای راه رفتن ادای درین نوشتن ا و

صبح ز مغرب چه که بپیچید نور آشکار   خنده زد سپیدفام و برق دار

سپید نور کنایه از روشنائی صبح است و لفظ سپید را استعاره کرده است
و معنی بیت آنست که چون صبح صادق روشنائی را از مشرق ظاهر کرد اینجه

پیدق

سپیدفام یعنی روشن صبح مانند سپید دندان خنده زد ای از دم خنده کی
تمام عالم را روشن کرده باشد

دو سپهر ماه را از تیغ زدوده سپهر   بر کتف کوه درخت دست سپید با
شد قلم از تیغ این رمح بدست سماک   شد ارم از دست آن باغ و لیکن با

سپر ماه استعاره است و اضافه بیانیه نیز و از این ماه تمام مراد است و تیغ زد
وده نیز استعاره است و از این روشنی صبح صادق مراد است و در اصل
تیغ زدوده مصقل را گویند و روشنی صبح را از جهة تیغ زدوده
نسبت کرده است که قاطع ظلمت شب و دافع نور ستارگانست و کتف
کوه استعاره تخییل است و در اصل سپیده صبح دم را گویند و غیار پارهٔ
جامهٔ زرد را گویند که یهود ابر کتف خود با جامه دوزند و آن علامت
یهودیان است و قلم شد یعنی بریده شده است رمح نیزه را گویند سماک
نام ستاره ایست که آن را سماک رمح گویند و ارم نام باغ بهشت است
و این و آن اشارتست به سپهر و سپیده و سپهر فاعل و تیغ زدوده مفعول
و دست سپیده نیز فاعل است و غیار مفعول است و معنی بیت
آنست که چون صبح معبد سپهر بازوست شعاع صبح که بر تیغ مصقل
میماند جرم ماه تمام را که سپر میماند شکسته بی نور کرده باشد سپیده دم غیار
که پارهٔ جامه زرد را گویند که علامت یهود است بر دست خود بر کتف کوه
درختی شعاع سپیده دم بالینه کوه را زرد کرده باشد و از تیغ سپهر
نیزه در دست سماک رمح شده ای بریده شد یعنی آسمان بدان روشنی
صبح که بتیغ مصقل میماند نیزه سماک را بریده ای سماک را بی نور و معطل
کرده باشد و بیکار کرده از دست سپیده دم باغ و کناره چو سیاه مجوع باغ ارم

شد یعنی باغ کنار جو ... از روشنی صبح مانند باغ ارم درخشنده شد
و طراوت و نظارت گرفت و سببکه هر دو بیت آنست که چون صبح صادق
امتید روشنی ماه را دافع البته که هر از دو کرد است روشنی سماک
در مرغ را مضمحل و ناچیز گردانید تا مانند باغ ارم نمودن گرفت و بدانکه
در هر دو بیت لفظ استعمال تیز است

بر صبوح از در مست درآمد نگار — غالیه بو ده بکار و گل سوری نگار
بسته می است بدم لیکه بکه صبحدم — کرده زبان عذرخواه از بت سیمین عذار

صبوح شراب خوردن پیش از صبح و نگار نقش که عروسان از حنا کنند
دستها کنند و صورت خود بر دیوار و دیبا و جز آن نگاشته شده
و شاهد صاحب حسن و صاحب جمال را نیز گویند و گل سوری گلیست
سرخ و اینجا کنایه از رخسار محبوب است نگاه صبح مشاق نگار بردن
عبارت از استعمال کردن است و در کار بستن چیزی واسب بدم
بستن عبارت از پشیمان شدن است از افعال بد عذار رخسار را گویند
و خد را نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که یار غالیه بو در
رخسار مالیده پیش از دمیدن صبح در خانه من مست آمد تا شراب
صبوح خورد و در آن وقت من است به لب بسته بودم من از خوردن شراب
تائب و نادم شده بودم لیکن یار که بت سیمین عذار بود وقت صبحدم
با من عذرخواهی و شراب خواست و بدانکه از غالیه طرۀ زلف و خط
محبوب نیز مراد تواند بود و بر عذرخواهی این بیت شاهد است

بلبله برداشت ز دوه کوه بنگه سلام — گفت بنوش ای شراب داروی درد خمار

بلبله کوزه با بول دراز که از و شراب در پیاله کنند و نوشید وقت شراب

ریختن

ریختن عبارت از پیاله که بپای خم نهند یعنی یار اول عذرخواهی خواست
لعل کوزه شراب برداشت پس انکار اسلام کرد و گفت نوشید بر شراب
داروی درد خمار است و از آن بلبله سه پیاله شراب نوشید و بنشست

کرد خزان تاختن بر صف حنیل بهار — باد وزان بر رزان کشف بلاگسته وار
سنبله چرخ از من شادی نبوخت — کاتش خورشید کرد خانۀ باد اختیار

خزان برگ ریزان مدت سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب
و قوس باشد تاختن تاراج زدن درختان انگور سنبله نام برجیست از
دوازده برج و خوشه گندم خانه باد کنایه از برج میزان برج باد لیست
یعنی آفتاب در این برج آید فصل خزان شروع شود و آتش خورشید کنایه
از جرم آفتاب است و این اضافه بیانیه است و صف حنیل بهار و تاراج
کردن گرفت تا هیچ شکوفه و گل و برگ و سبزه در میوه باغ و راغ نماند
و باد خزان درختان انگور بکینه داری بریدن گرفت تا او دانه ها باد
و برگ کرد اند و خرمن شادی برج سنبله داشت سوخته شد ای برج
سنبله شادی نماند از آنکه آتش خورشید خانه باد را است باد را اختیار
کرد ای آفتاب از سنبله در برج میزان آمد که باد لیست و خانه هست و آفتاب
ریختن گشت و فصل خزان شروع شد و باد سرد وزیدن گرفت
و برگها درختان بریختن در آمدند اسباب بهار را باد خزان بریخت
و ناچیز گردانید و بر آن وزران تجنیس مطرف است

حلقه سیمین زره چون زمه شد پدید — غنچه زرین فشاند بر سر او شاخسار

سیمین زره عبارت از امواج است باریک که از اسباب باد لطیفه بر روی حوض
نمودار میشود و مثمر حوض مورد عیبه طفه مر میخهاست عیبه ذرین کنایه

از برگهای زر داست که از باد خزان ریخته میشوند و شاخها رشاخهای
درختان که باهمدیگر امیخته باشند معنی بیت انست که چون باد خزان و
زیدن گرفت واز اسیب او بر روی اب حوض با امواج باریک مانند
حلقهای سیمین زره پیدا امدند وشاخهای درختان از اسیب
باد خزان بران سیمین زره جیبهای زرین بیفشاندند ای برگهای زرد
بران امواج ریختند وحاصل بیت انست که چون در حوض از اسیب
باد خزان امواج باریک پیدا امدند مانند حلقهای زره بودن
گرفت وشاخهای درختان بدان امواج برگهای زرد ریختند وان
چنان مینمود گوئی بر حلقهای سیمین زره جیبها زرین دوخته‌اند
واز حلقهای سیمین زره حلقهای برف نیز مراد باشد که در حوض میافتند
وحلقه حلقه مینماید وبعضی برگها برو نشانند اینست بیت که تکرار

کنه خرف شد خریف ازچه تلف میکند / برشمرانه دست باد سیم و زر بیشمار

خریف کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان و برگ ریزان که افتاب
در برج میزان وعقرب وقوس بود وشمر حوض وسیم وزر کنایه از برگها
درختانست که بعضی زرد و بعضی سپید است وگلها زرد وسپید
نیز ومعنی بیت انست که اگر فصل خزان کهنه و فرتوت شده است
وعقل او مسلوب شده است بی‌اندست باد چندین سیم وزر
ای برگهای درختان وانواع گلها زرد وسپید چرا تلف میکند ودر حوض
چرا میاندازد و رمز انست که چون مردم پیر میشوند عقل نمیماند مال در غیر
مصرف چرا تلف میکند ودر حوض چرا میاندازد خرج میکنند ومقصود
بیت انست که خریف پیر و فرتوت شده است وعقل او بر جای نمانده

ونبان سبب سیم وزر در محل حوض میاندازد ودر غیر محل صرف وخرج میکند
وخرف وخریف صفتا اشتقاق است وان سیم برف نیز مراد است

هست ای نور امین دهی و مهی / خسرو چهارم سپهر شحنه پنجم حصار

رای عقل وفکر گردکان کرده ومحبوس دهی وبنده خسرو چهارم سپهر
افتاب شحنه پنجم امثاب حصار مریخ باعتبار انکه افتاب بر چهارم
فلک است ومریخ بر پنجم فلک است واین بیت در مدح وزیر است
ولف ونشر غیر مرتب ومعنی بیت انست که مریخ که زرک فلک است پنجم
اسمان مینماید بدست هیبت تو گرفتار ومحبوس وافتاب که شاه
فلک است بر چهار اسمان مینماید بنور خود همه عالم منور وروشن
گرداند بنده روشن رای تست ای مطیع ومامور رای تست

دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان / گشت ز سیر شهاب روی هوا پر سنان

شام مشعبد نمود حقه مه تا بلعب / مهره زرین مهر کرد نهان در دهان

دوش شب گذشته سلطان چرخ افتاب عنان تافت ای دوش شد
واسب راند شهاب روشن ستاره که شب در هوا مثل هوای جهد
وهوا را فرو میراند گیتی دنیا ظلام تاریکی سایه ظل خاک سیاه
از ظلمت شب انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن اجماع مردمان
مجلس کهکشان راهیست که شب بر اسمان باشد وعرب انرا مجره خوانند
واز انجمن کهکشان ان ستارهها مراد اند که در راه کهکشان داخلند
مشعبد بازیگر لعب بازی مهر افتاب وشام مشعبد حقه ماه ومهر
زرین استعاره است ومعنی هردو بیت انست که چون شب گذشته
افتاب سوی مغرب روان شد وغروب گشت وروی هوا از سیر شهاب

پرستان شده وغیره جهنده و درخشنده شد وسایه زمین ای ظلمت
شب دنیا را تاریک ومظلم گردانید وراه کهکشان انستارکان
بزرگ روشنایی یافت وشام که بازیگر است حقه ماه نو را بر افق مغرب
نمودار وبیازی گری افتاب را که مهره زرین مینماید درده خود نهان
یعنی چون شام شد ماه نو بر امد وافتاب غروب شد وبدانکه در بیت اخر حقه
مانی اوره است که بازیگران بحقه ومهره بازند

وزیر ایوان ما خواهکی بود خوب — ساکن او خواجه فاضل نیکو بیان
نسخه اسرار غیب دفتر او برکنار — قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان

ایوان قصر بلند وخانه بزرگ اسرار وارزها قاسم قسمت کننده ارزاق وروزیها
وروزیها خامه قلم بنان انگشتهای دست ومعنی بیت انست که بالای فلک
قمر فلک دیگر خوب وزیبا در نظر آمد ودر وخواجه فاضل ونیکو بیان
اکوکب عطارد ساکنست وعطارد بعلم وفضل وشعر ومعنا وحساب منسوب
دبیر فلک است ودفتری در کنار اوست نسخه اسرار غیبست وقلمی
کرد انگشتان اوست قسمت کننده روزیها خلق است وبدانکه عطارد
بر قدم فلک است واو منسوب است باهل قلم چنانکه دبیران ومحاسبان
وشاعران وکاتبان وامثال ان واو را نیز منشی فلک نیز میگویند
چنانکه خواجه انوری راست فرد تیر مستوفی بدیوان وجه ثنا کرد او
می برید کاغذ میشکست کاغذی

خود وشراندر وغیره چون جنان — وزیر ان بارگاه برنگی بود خوش
سر وقد مشک موی تاج ولاله دوی — چنگ زن وباده نوش رقص کن شعر خوان

بزمگاه جشنگاه واینجا کنایه از سیم فلک است که زهره در واست غیره وشك

جنان لاله کبا هی سرخ است که بر کهاء وکلها سرخ دارد وباده شراب انگوری
ومعنی هر دو بیت انست که بالای فلک عطارد بارگاهی دیگر در نظر امد
ودرو شخصی خود وش ببرد وحرف می کشد وقامت او بمثال درخت
سرو است وموزون وموهای او مانند مشک سیاه خوشبو اند
ورخساره او همچو شب چهارده است وروی بشکل لاله سرخ است
وشغل وکار نوا وهمیشه خوش وطربست زیرا که مطرب فلک است واین افعال مطربانست

آن بزمگاه همچو قضا کامکار — هم چو قدر کامران خرد شمشیر وشر
باعث لیل ونهار والی اوج حضیض — عامل دریا وکان

نوبتی پرده بزرگ وبلند کران را بارگاه گویند قضا امجد در ازل حکم شده است
وکامکار قوی وتوانا که همه مرادات خود بدستاورد وقدر اندازه کارها
که بر حکم قضا در جهان بفعل موزون میشود کامران برانند ومرادهای
خود بقوت جاه ومال باعث برانگیزاننده والی حاکم اوج بلندی حضیض
پستی عامل عمل کننده وعملدار دو کار کن ومعنی هر دو بیت انست که بالای
فلک زهره فلک دیگر در نظر امد ودرو پادشاهی همچو قضای خدای
تعالی قوی وتوانا وهمچو قدر کامران وساکنست وان افتاب است
واو پادشاهیست صاحب شمشیر وخداوند برج اسد وبرانگیزاننده روز
وشب وصاحب اوج وحضیض وعملدار دریا وکان بدانکه شمشیر افتاب
شعاعهاء وست که بدان لشکر ستارگان را منهزم میکرداند واوج افتاب
در برج سرطانست وچون افتاب دران برج اید در غایت بلندی
بود قوی حال العسعد بود وحضیض او برج جدی است چون افتاب
ببرج جدی اید در غایت پستی بود ضعیف ومحنی گردد واو را عامل دریا

وکان ازان کفته است که در دریاهای مروارید و عنبر اشهب وانواع اسباب لطیف بتاثیر تابش افتاب موجود میشوند و در کانها انواع جواهر از زر و نقره و امثال ان بتاثیر نظر او مهیا میکردد و بر وفق میباید و نیز از ینجاست که ماه بر مرا دید است از تاثیر او اندریا برمی اید و میبارد و وقتیکه او در حمل می اید از ان باران بهاری شکوفه میکند و سبزه پیدا می اید

روز بران نوبه خیمه ترک کده هست خونی خنجر کشی صفدر اهن کمان
اتشی لُون هوا لب سر تیغ او کرده بر او د بحکم کام و بال قران

صفدر درنده صف دشمنان در جنک اهن کان سخت کمان که بر او دای ناچیز کند و بال سختی و بدبختی و دشواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم خانه وبال است و ان حالت نحوست و ضعیفی کوکب است و قران پیوستن و بودن دو کوکب در برجی در یک درجه و دقیقه و معنی هر دو بیت انست که بالای فلک چهارم خیمه ترکی ای فلک پنجم در نظر امد و انست خیمه ترکی است یعنی فلک مریخ و ان ترک کوکبی است خونی خنجر زننده و صفدر و سخت کمان و اتشی لب کرا بداری سر تیغ او در وقت وبال و قران او از هوا برامد یعنی چون مریخ در برج میزان و یا در برج ثور اید که خانهای وبال او است و یا با زحل و یا با افتاب قران کند هوا تا بر خنکی و حرارت پیدا اید و امساک باران شود و هوا فاسد کردد خاصه که در مثلثه اتشی قران کرده باشد و بدانکه مریخ طبع اتشی کرم و خشک داده و ترک فلک است و نحس اصغر است و منسوب است بجلاد و قتال و بلشکرکشی و خونی و در بعضی نسخه بجای اهن اهنکران مسطور است
یعنی از غایت جلادت اهن تیغ خصم را بلای کرده

دبیر

وزبران خیمه خوابکه خواجه کوست بتاثیر سعد صورت معنی دانا
مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم صاحب سعد زمان و بود کون مکانا

یعنی بالای فلک پنجم خوابگاه خواجه فلک مشتری در نظر امد و ان خواجه کوکبی است که بتاثیر سعد هم بصورت و هم بمعنی مانند اوست ای تاثیر زندگیست و او مفتی است در علمهای کلی و خواجه ایست صاحب چرخ و صاحب نجوم و صاحب سعد و زمان و در بود کون و مکان ای در اثر اسمان و زمین و بدانکه مشتری قاضی فلک است و سعد اکبر است از انجمله او را مفتی و صاحب سعد کفته است و کون و مکان دنیا را کویند که جای بودن و محل سکون است

وزبران خوابگاه طارم برسن همچو اجل در کمین همچو اجل خانمان سنان
بوده بهنگام جنک در صف میدان زده حربه هندوی او زخم تیغ بیان

طارم بام چوبین من بیسال خورده امل امید در کمین دو داند لشکر و دانا اجل مرکب حربه خنجر میان دو مین شهر لیست در عرب که تیغ انجای بیش قیمتی بود و معنی هر بیت انست که بالای فلک ششم طارم پیر سال خورده است ای فلک زحل است و ان پیر کوکبی است همچو امل در کمین ای عاقبت اندیش است و همچو اجل خانمان اسنانده و او حربه هندوی در دست دارد که در وقت جنک در صف میدان ان حربه از روی زخم حرمت تیغ یمنی را برده است ای در جنک پیش حربه او تیغ یمنی را عزت و حرمت نیست بدانکه تخصیص حربه بزحل انست که در تصویر کواکب در دست زحل حربه نگارند و بعض زحل را ازان کفته اند که بصورت هندوی پیرست و منسوب است بدهاقین و براهمه و که اصل و نحس اکبر است و ممالک

کشت زمستان کار عفت او پیر ازانکه بام خداوند اهن لشب پاسبان

این بیت در تهنیت ممدوح است و اینجا در مدح آمده است و معنی بیت
آنست که درجهٔ زحل از انجمنهٔ دیگر کواکب بلند شده و مقام او بر هفتم
فلک از آن گفته است که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند
و بدانکه هندوان بر بام قصر ملوک و سلاطین شب پاسبان بالای قصر
باشند و خواجه نظامی نیز در شرفنامه اورده است **فرد** بر او بخت هندوی
چرخ از کمرها بهاری شد چرخ سپهسای زد

رایت میمونت اوقت ملاقات خصم — و ظفر اموخته است چون علم کاویان

رایت علم نیزه میمون مبارک و سعد بر ظفر اموخته است ای تعلیم ظفر
کرده شده است علم کاویان علم نیزه که کاوه اهنگر از پارهٔ چرم که وقت اهنگری
بر ساق میبست برای فریدون بدان وقت ضحاک را کشته و بر تخت سلطنت
او نشسته بود بعد از آن هر جا که فریدون بان علم رفتی بر دشمن ظفر
یافتی و معنی بیت آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ وقت ملاقات
خصم همچو علم کاویانی بر ظفر اموخته است ای علم نیزه ممدوح در جنگ
همیشه بر خصم فتح و ظفر یافتی چنانکه علم کاویانی بر خصم ظفر بود زیرا
که علم او علم ظفر را
نیک تحصیل کرده بود

چون رخ اشک عدوت از شفق صبح و شام — کاشته در باغ چرخ معصفر زعفران

این بیت لف و نشر غیر مرتب است و باغ چرخ استعاره است و اضافه
بیانیه و معصفر و زعفران استعاره است و معنی بیت آنست که ای ممدوح
هر روز از شفق صبح که زرد است همچو رخسار زرد دشمن تو در باغ
فلک زعفران کشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو اشک سرخ
دشمن تو هم در آن باغ معصفر کاشته میشود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح

ازهیبت

از هیبت تو رخساره دشمن مانند شفق صبح زرد است و اشک خونین او
مانند شفق شام سرخ است ای خون میگرید از هیبت ممدوح

خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو — خنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان

فتنه شرانگیز و خنجر نای حلقوم فسان سنگی که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون در عهد دولت تو خنجر فتنه بیکار
و کند شد نای حلقوم خصم تو سنگ فسان شده است تا فتنه آن خنجر را
بدان سنگ تیز کند یعنی حلقوم خصم ترا بریده گوئی بدو خنجر تیز کند این ادا
عاقبت خنجر و خنجر **عید شب پیش از صبح دمید بخار آمده** تجنیس مطرف است

بر چرخ مژده ز جام جم با بیم مبارک آمده

مژده خبر خوش شب گذشته جام جم پیاله جمشید شاه ساخته بود و بخوم ام
مرصع کرده بود پیاله و شراب وضع کردهٔ جمشید شاه است و پیش از آن نبوده
و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و معنی بیت آنست که امروز روز عید است
پیش از آنکه صبح دمد خبر خوش عید بخار رسید و شب گذشته وقت شام
بر آسمان نیمه از جام جمشیدی نمودار شد ای ماه نو بر آمده شد

گرده در این مرز فضا اسپ گوزنان چندها — شاخ گوزن اندر هوا آنکه نگونسار ما

فضا صحرا لترم فضا کنایه از آسمان است و گوزنان کاو دشتی نگونسار
نگون شاخ گوزن کنایه از ماه نو است و معنی بیت آنست که چون عید آمد
در صحرای آسمان شب گذشته چندجا گوزنان را صید کرده علامت از صید
آنکه در هوا مانده است و آن شاخ گوزنان نگونسار است یعنی ماه نو که در شب
عید بر افق مغرب نمودار شد گوئی شاخ گوزن در هوا نگون سار مانده است
و صید گوزنان لفظ مستعار است و خیال این بیت ادعا بیت و ماه نگون سار

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش   در شرق زنگین شهپرش در غرب منقار آمده

گیتی دنیا و ضمیر شین اول در دو موضع بعید راجع است و ضمیر شین سیم که در دو
مصراع است بر طاوس راجع است و از زنگین شهپر آسمان با ستارگان
مراد است که وقت شام بر افق مغرب بر آمده است و معنی بیت آنست
که عید پادشاهیست که از غبار لشکر او همه جهان مانند طاوس پر زیور بسته است
و مینموده و شهپر زنگین او یعنی آسمان با ستارگان در مشرق پیدا آمده و
منقار او یعنی ماه نو در مغرب نمودار شد و حاصل بیت آنست که دنیا از
گرد لشکر شاه عید طاوس است و ماه نو بر افق مغرب چنان مینمود که گویی منقار آن طاوس است

بی کم‌کنان در سی شب از چشم فرابان نهان   در دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده

بی کم‌کنان یعنی باده‌کشند و راه کم‌کنان فرابان را مجبل خوانان مغان انس برستان
و می‌فروشان و معنی بیت آنست که عید باده‌کشند و راه کم کرده در سی شب ماه
رمضان دیده و از چشم مجبل خوانان پنهان در دیده در محل مغان نزدیک
خمار آمده تا شراب بخورد و بعضی رواج دکان خماران شده و نوانند بود که معنی
بیت چنین باشد که ماه نو که برید فلک است راه کم‌کنان سی شب است
و از چشم فرابان پنهان در محل مغان نزدیک خمار آمده است چنانکه فرابان
نه بینند اول معنی موجه است

شاه صنم بشکسته باد صلیب‌ها بر رشته   قندیل او در ساغر شده تسبیح زنار آمده

صلیب خط چهار گوشه را گویند بدین صورت ✕ و در اینجا خطهای
شراب خالص مراد است که در پیاله نمودار است و نمودار میشود و قندیل
چراغی که در شیشه افروزند در دیر و مسجد و صومعه بسته زنجیر معلق
آویزند ساغر پیاله بزرگ و معنی بیت آنست که در مجلس ما ترکی شاهد که

عرجب

صاحب جمالست که صورت او حسن بت دارد و شراب انگوری در پیاله خطهای
چهار گوشه و سه گوشه پیدا آورده است مانند صلیب و بران ساقی
زهاد و عباد چنان شیفته شده‌اند که معشوقان و قندیل مسجد را پیاله
ساخته‌اند و بعشق او تسبیح را زنار کرده‌اند و بدانکه صلیب و صنم و زنار و ترسا
و باده و ساغر الفاظ متناسبند

در صافی از صهبای انگور در کشتی آن دریا نگر   بر خشک صحرا نگر کشتی بر رفتار آمده

صهبا شراب انگوری و کشتی نوعی از پیاله شراب است و دریا کنایه از شراب بسیار
که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک صحرا از دست ساقی کنایه است
و معنی بیت آنست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است بر سبیل تعجب
منگر که دریای در کشتی است و از ین عجیب‌تر بنگر که کشتی بر صحرای
خشک است ای بر کف دست ساقی و حاصل بیت آنست که شراب در پیاله
بنگر که گویی بر خلاف عادت دریا در کشتی و آن پیاله در کف دست ساقی
بنگر که گویی که کشتی بر صحرای خشک میرود و وجود دریا بر صحرای خشک غایت تعجب است

آن آبنوسین شاخ بین مار شکم سوراخ بین   افسونگر گستاخ بین لب بر لبش آمده

آبنوسین شاخ و مار شکم سوراخ کنایه از نای است باعتبار آنکه نای
از چوب آبنوس سازند و بسبب دراز و سیاه او را مار گفته و از افسونگر
گستاخ نای مراد است و معنی بیت آنست که نای را که از شاخ درخت
آبنوس ساخته‌اند بنگر که گویی مار سیاهست که در شکم نه سوراخ دارد و
نای دمنده را گویند بنگر که گویی افسونگر است گستاخ که لب خود بر لب آن
مار نهاده و بر وی افسون میخواند و آن مار او را عاجز کرده و این عجیب است

آن لعبت کردار انگر در دست شکارستان انگر   و آن چند صف حیوان انگر بام به بیگار آمده

لعب بازی بیکار جنگ چند صف حبشی کنایه از پیلان و کودکان و شیران
دیوار است که و چنبر دف با همدیگر جنگ کنان تصویر کرده اند بعضی از بازیگر
دف زدن شکر و ان دف شکارستان تصویر کرده شکر و ان چند صف حبشی را
ببین که با همدیگر جنگ کنان بر ان دف نگاشته اند

مهر بست با زین صدف خرچنگ را بار امده || خرچنگ تا پرواز وقف پروانه را بار امده

مهر افتاب خرچنگ برج پایاب که عرب از اسرطان گویند و اینجا برج سرطان
مراد است تا پروا بیفکند و جمیث پروانه معروف است که در شمع و
چراغ افتد و تار اتش اینجا کنایه از افتاب است و امام خاقانی بر سبیل
تجاهل میگوید که این افتاب بازین صدف است که در برج سرطان
امده است سرطان که جانوری است چندان قدر و قیمت ندارد و از تف
او پروانه اتش شده است یا از حرارت افتاب سوخته گشته است
چنانکه پروانه از حرارت شمع سوخته شود و بدانکه چون افتاب در برج سرطان
اید نوعی حال کردد و فصل تابستان شروع شود روز غایت دراز شود و شب بغایت کوتاه

ان کعبه محرم نشان و ان زمزم اتش فشان || در کاخ مه دامن کشان یکبار دیگر امده

ان کعبه محرم نشان اشاره بر افتاب است که همچو کعبه منور است و همچو
محرم برهنه است و محرم حاجی را گویند که بر نیت احرام لبس باشد و محرم را
برهنه از ان گویند که جامه نادوخته پوشند و ان ردا و ازار است
و ازار فوطه را گویند و اینجا از محرم برهنه مراد است و کاخ کوشک را گویند
و از کاخ مه برج سرطان مراد است که خانه ماه است و دامن کشان ناز و تکبر بتکبر
خرامان را گویند و دیوار زمین پرورش است و خانه تابستان را گویند و معنی
بیت انست که افتاب کعبه محرم نشان است بسبب آ و زمزم اتش فشان

ارچشمه

ازچشمه کور است و در برج سرطان که خانه قمر است سیاه و بکر حز اما که برای پرورش
خود امده است و مدت یکماه در و خواهد ماند زیرا که سرطان برج ابیست و
افتاب را حرارت زیاده شد چون بکسرا امد اینجا که بخانه تابستان میماند
اسایش کرد و طبیعت معتدل کرد و بدانکه خانه تابستان انست که بالای بام
سازند و در وی اب نیز سرد میشود

هرسنگ را کز شمای کرده صبا مینا گری || از خشت زر خاوری مینا شرف دار امده

صبا بادی که از مشرق اید و شکوفهای نباتات از وست مینا ابگینه
سبز و کبود و خشت زر خاوری کنایه از افتاب است و خاور مشرق را
گویند و مغرب را نیز گویند و مینا و دینار استعاره است از نباتی سبز
مراد است و از دینار سبزه خشک مراد است چنانکه حکیم سوزنی است

فرد ماه فروردین حریر فستقی بخشیده بود هر درخت باغ را تا باغ
زینت پذیرد بتر مه زینت بکرد اینک تابستان زاو داد ان حریر فستقی را یک
دینار دو زیر و معنی بیت انست که هر سنگی که باد صبا در بهار دستگاه
مینا کری کرده ای بزیر سبزه پوشیده بود تا در تابستان از افتاب
مینا انسان دینار امد ای سبزه که سنگ کوه زیر او پوشیده شده بود
از گرمای افتاب در هوای تابستان خشک و زرد شد مانند دینار زرد
نمود و کرفت و این عجیب است که ابگینه سبز و زرد کردد سنگ خشت وزرد
و دینار و مینا لوازم است

خورشید زرین حقه بین صحرای اتش حقه بین || در مغز افعی مهره بین چون مهره زیر مار امده

د هر چنبر [illegible] شد افعی مار بیشه و زرین ده هره کنایه از شعاع افتاب است
که قاطع ظلمت شب است و از اتش [illegible] کرمی زمین مراد است [illegible]

ومعنی بیت انست که افتاب را ببین که مانند خنجر مصقل است و قاطع ظلمت
شب است و صحرا را ببین که از غایت تابش افتاب گرم و تفته شده است
ای روی زمین صحرا از گرمای افتاب تافته و گرم شده است و دو مغز مار
بیضه مور ببین که از غایت گرما و تابش افتاب مانند دانه نار تفته
و سوخته شده است و دانه نار اخگر اتش نیز مراد است از انکه نار اتش را گویند

فرش سقلاطون که ... بوشته   از اتش گردی سبه چو داغ قصاران

فرش یعنی سقلاطون سقلاطون فرش کتانی از سبزه است و صباغ رنگ
نه اتش کردن کنایه از افتاب است و قصار کازر و داغ قصاران
داغ سیاه را گویند که کازران برای نشان بر کتان جامها کنند و معنی
بیت انست که هر لباس سبزه را که ماهتاب در مدت سه ماه بهار سبز رنگ
کرده بود و از تابش افتاب در هوای تابستان همچو داغ سیاه کازران
خشک و سوخته و سیاه شده است یعنی از تابش گرمای افتاب
سبزه گیاه خشک گردد و در اتش زنند بسوزند تا در بهار سبزه نیکو
برویند و بدانکه مهتاب صباغ افلاک است و سبزه و گلها سبز و زرد و کبود
از نظر او رنگ میگیرند و میوه تر رنگ و مزه از او میگیرد و بعضی گویند
سه ماه از ان گفته است که بهار سه ماه است یعنی افتاب در برج حمل
و ثور و جوزا بود مدت بهار است و از اتش کردن کره اثیر مراد است
از انکه چون افتاب در برج سرطان اید حرارت کره اثیر در هوا با کره خاک
اثر میکند بدان سبب در هوا عفونت ظاهر میگردد تا سه ماه در مدت
مذکور از حرارت گرمای صیفی همه سبزه خشک میگردد و سیاه میشود

کانون ... سبت در خیشخانه باده خور   باشقا فرخنده فرد و خانه فرخار اند

باید در خیمه بخار و بی بار و خاصیت او سرد است در هوای تابستان
از برگها او خرگاه کنند و نیز در خرگاه فراز کنند و گل و اکر و برند
تا غایت سرد شوند و خیشخانه انخانه را گویند که در هوای تابستان
دیوارها او بجامه خیس لمیند و اندک کنند تا غایت سرد شود فرخنده
نیک و زیبا فرخار نام بتخانه که در ولایت چین که در و بتان جمیل
و بعضی گویند بسا و خانه ایست که در و انواع نقشها لطیف نشان
ودر و زنان صاحب جمال حاضر شوند و بنام شهریست که در وی خوب
و معنی بیت انست که این هوای تابستانست برای نقل مجلس کانون طلب
کن و بید بخواه و از ان خرگاه بساز و بیند در خانه برگهای بید فراز
کن و در خیشخانه شراب بخور با تماشا نیک و زیبا که خانه او از و همچو
فرخار نماید و سیکه بیت انست که ای فلانی هوای تابستانست و در خیشخانه
که سرد است شراب بخور و بید در انخانه فراز کن و در دیوارهای
خانه بکیر تا سخت سرد گردد و کانون بنقل کن از انکه سردی و حرارت
شراب را دافع اما شراب با احباب تماشا کن صاحب جمال بنوش که از حسن و جمال
او خانه همچو فرخار نماید

ماورد ریحان کل طلب توزی و کتان کل سلب   ونین کلینان کل ...

ماورد و گلاب ریحان سبزه خوشبو و رنگین که ان را سرغم خوانند توزی
نوعی از جامه ایست که در تابستان پوشند کتان جامه ایست و ان سرد است
پوشش تابستان سلب پوشش و معنی بیت انست که ای فلانی ...
ریحان که سرد است از جهت نقل شراب طلب کن و جامه توزی و کتان که سرد است
پوشش و جامه این چهار چیز بعضی ماورد و ریحان و توزی و کتان جمع شوند

انجا از شراب سرخ انگوری هر دو لب خود را گلستان کن یعنی شراب انگوری بنوش
و لب خود را بدان خوشبو و سرخ گردان همچو گلستان

گه گه ز باغ ار نو دمد افتاب زرد رو   پیرامنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده

از افتاب زرد رو مراد خربزه است پیرامن گرد که ده ماه نو کنایه از ده
خط مقوس است که گرد اگرد خربزه می باشد و معنی بیت انست که ای ممدوح
گاه گاه در باغ تو خربزه را که با افتاب میماند و گرد اگرد او ده خط مقوس
مانند ده ماه نو است و در هر سال یکبار می باشد از باغ بخواه و بخور و این
بر سبیل تعجب است

چرخ از سموم گرمک زاده وبا هر جا شنگه   دفع وبا را جام شه یاقوت گردانیده
سموم باد گرم با علت است که چون از کثرت عفونت هوا فاسد گردد و از علت
ظاهر شود و مردمان را هلاک کرده اند و جاشنگه بیش از این بیمار بود و یاقوت جوهر
سرخ رنگ که چون آن را با چند داروی مناسب معجون زنند باد دفع کرده و تاثیر بکند
چنانکه خواجه نظامی گنجه گفته فرد دل را است کی ان از بلا میدهد لیش یاقوت
خود از وبا میدهد لیش معنی بیت انست که بواسطه باد گرم که در هوا وزد
فلک هر جا شنگه و با میزاید و برای دفع ان وبا پیاله شراب سرخ ممدوح
مانند یاقوت است یعنی پیاله شراب سرخ ممدوح که با یاقوت میماند باعث
دافع وبا است ای هر کس که ان شراب را بخورد وبا دفع شود

تریاق با زهر ملک پور منوچهر ملک   ما طاعن مهر ملک طاغی سزاوار آمده
تریاق پادزهر بود و پور منوچهر نام پادشاه شروان که ممدوح انجا
بود از پور منوچهر اخستان شاه مراد است و از این ممدوح اطاعن سرزنش
کننده و طعنه زننده طاغی نوعی از وبا است که بر تن ادمی نقطه های سرخ

و سیاه پیدا میاید و ان نشان مرگ است و معنی بیت انست که ان جاه ترا
که در بیت بالا مذکور است ما بر ملک اخستان که پسر منوچهر است
تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر امده و ما طاعن مهر ملک ای باد دشمن
اخستان طاغی سزاوار و لایق امده یعنی تریاق لایق اخستان است
و مرگ سزاوار دشمن اوست   و طاعن و طاغی صفت شقاقند

از بوس لبها سران بر پای اسب اخستان   ان لعل زرین مر ترا یاقوت سیما امده
سران بزرگان یاقوت جوهریست سرخ و ان مشهور و معروف است از اهل
هند از اماناک و معنی بیت انست که سران بزرگان بلبهای سرخ بر پای
نعلها چند ابوسه داده اند که از اثر سرخی لبهای ایشان میخهای نعل زر که د
سم پا یاقوت سرخ شده اند گوئی میخها یاقوت اند که بر زرین نعلهای
اسب ممدوح وائن چو دست موسوی در ملک برهان قوی وصل کرده اند
وانش چو باد عیسوی تعویذ انصار امده

رای فکر و اندیشه و عقل دست موسوی ید بیضا که معجزه موسی بود و ان
چنانست که چون پیغمبر موسی دست در جیب کردی نوری نودار شدی
از دست او و نا بسیار سبک برهان حجت داد انصار باد عیسوی دم عیسی
در احیا اموات تعویذ انچه بیناه که بر ند انصار یاران و حواریان که قوم عیسی
بودند کما فی قوله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله
قال الحواریون نحن انصار الله و معنی بیت انست که رای اخستان در ملک
همچو دست موسی علیه السلام برهان قویست و داد او همچو دم عیسی
کشته مرده کان دافع و نجات اوست و یاران بدان پناه میگیرند یعنی
روشن ممدوح در ملک معجزه قویست چنانکه ید بیضای معجزه قوی بود و داد

دمی ممدوح سبب حیات و راحت مظلومانست و بازآید اینرا می‌گیرند چنانکه
در عیسی ع زنده کنند مردگان و دافع رنجها مر ما بوده است و اشارتیست بمعنی طول
ان را بعوبل خود ساخته بودند ای بدو پناه کرده بودند

مردان علوی هفت تن زورکار او را نوبه زن — خصمان سفلی چار تن پیشش پرستار

مردان علوی هفت تن کنایه از هفت کواکب سیاره است خصمان سفلی
چهار تن کنایه از چهار طبایع است و هر چه در این عالم موجود میشود
بتاثیر هفت کوکب از چهار طبایع موجود میشود پرستار کنیز را گویند
و معنی بیت آنست که هفت کوکب سیاره که ابای علوی اند بر درگاه ممدوح
شاه پنج نوبت میزنند و چهار طبایع که امهات سفلی اند پیش او خدمت میکنند

زان هاتف همت رسید بگوش خطاب — در این رواق طنبی که میبرد در باب
هاتف فرشته غیبی که آواز دهد همت قصد هاتف همت اضافه بیانی
و همت مراد است و خطاب سخن گفتن با کسی مخفوض و رواق کوشک
و قصر بلند و اینجا کنایه از فلک است طنبی آواز رباب و غیره که از برنگ
مگس و پشه میخیزد و در گوش مردم میرسد و همچنین از غایت سرعت حرکت
از فلک آواز نرم و لطیف میخیزد و آن را اوا صلاً و کاملاً حو میشنوند
و معنی بیت آنست که مرا از همت ممدوح که هاتفست هر روز خطاب بگوش
میرسد که ای خاقانی از این رواق فلک آوازی میخیزد و در باب فهم کن که چیست

فلک به چشم زکانه بر هاروت ای — نظارگی بنات بهار دی آید این عجاب
از هاروت که در مصراع اولست برادر موسی ع مراد است که وزیر
موسی بود و از هارون که در مصراع دوم است نیک و پاسبان مراد است
و در ملک بالاست که هاروت هم شد جلاجل در کمر بسته پاسبانی

کند

همچو کنبود

کند که در بیکره و بران آواز پاسبانان دیگر بیدار مانند چنانکه هم در
خواجه نظامی **فرد** جلاجل زنان گفت هر روز بنا، که رشته تاجور
باد دشمن بتا، بر او بخت هندوی چرخ از نگر، به بادوی شه جرسهای زر
نظارگی که اینست ذهی عجاب شگفت و عجب و معنی بیت آنست که ذهی عجب
که پیش رکاب وزیری که رای او در اصلاح امور مملکت همچو برادر هارون
بن عمرانست فلک جلاجل ستارگان در کمر بسته دائم به پاسبانی و صلح
میاید یعنی فلک با آن عظمت که دارد در رکاب ممدوح همچو هارون میرود و دامن

زکوة دست تو توفیر سورة الانفال — سفیر جاه تو عنوان سورة الاحزاب

زکوة افزونی مال و پاکی و اینجا بمعنی عطا است توفیر افزونی و بسیار کردن
توفیر سورة الانفال عبارت از قسمت غنایم است که ابتدای سوره بدین مذکور
مسطور است کما قوله تعالی یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و للرسول الایة
یعنی انچه زیاده از قسمت غنایم قابل قسمت نباشد حکم خدای و رسول راست
یعنی هرجا که خدای عز و جل و رسول صلی الله علیه و آله فرماید انجا دهند
سفیر میانجی رسول عنوان سر مکتوب که بر سر نامه نویسند و عنوان
سورة الاحزاب عبارت از ابتدای سورة احزابست کما قوله تعالی
یا ایها النبی اتق الله و لا تطع الکافرین الایة یعنی ای محمد صلعم
پرهیزکار باش و با کافران و منافقان یاری مده و مصاحبت مکن و لیکن دوری
و عمل کن و توکل بر خدای عز و جل کن و بسنده است ترا خدای و کیل ای
کاینست وکیل تو خدای عز و جل و معنی بیت آنست که ای ممدوح زکوة
دست تو ای عطای دست تو قسمت غنایم بار که در سوره انفالست و
سته ایه ابتدای سوره احزابست که پیغمبر صلعم وارد است سفیر جاه تو را

عجبست

ای پیغامبر که از روح خود دمنده جان تو باد تا معنی این شاید که در جان تو اثر کند
تیر آن کارگر نی و ستیزگی شوی

دو دست کلک تو دیدم که بنای جود — دو قبله اند ولیکن شده قبله طلاب

جود بخشش قبله جهت بزرگ قبله قبله مسلم و قبله یهود و قبله نصارا است
و اینجا کنایه از دو دست و قلم ممدوح است طلاب طالبان بدانکه دو قله
از آن قید کرده است که نزدیک امام شافعی چون مقدار آب از دو قله بیش
شود برای طهارت روا که باستعمال پلید نگردد تا پلید نگردد کما قوله صلعم
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا امام شافعی هم بدین حدیث تمسک
کرده است و نزدیک امام اعظم ده در ده شرط است و معنی بیت اینست
که ای ممدوح دو دست و کلک تو را دیدم که تمام نصاب عطا را دو قله اند
ای نصاب کاملند ولیکن شده قبله طالبان حوایج و اغراض اند یعنی طالبان
اغراض دایم سوی هر دو دست و قلم تو توجه و توقع دارند از آن سبب حاجات

بری آید

ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند — که این ندای فلاح شنید و آن غراب

ولی صاحب و دوست را جنت بهشت سقر دوزخ ندا آواز دادن
کسی را و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت اینست که ای ممدوح
ولی تو سزاوار بهشت است و خصم تو در خور دوزخ از آنکه ولی تو از قوله حی
فلاح یعنی ترکی شنید و مجتنب نجات ندائی باید که بیکبار کند نفس خود را
و خصم تو ندای قوله تعالی فقد خاب من دسیها شنید یعنی ولی تو ندای فلاح
و نجات شنید که سرمایه بهشت است و خصم تو ندای خیبت و ناامیدی شنید
که سرمایه بهشت نیست و خصم تو ندای خیبت و ناامیدی شنید که سرمایه دوزخ است

ملک صفات وزیر ملک نشان صدرا — برست قلب تو از سلب من به ایجاب

فلک فرشته ملک نشان پادشاهی که علامات و شرایط سلطنت تمام
دارد و پادشاهان دیگر را به پادشاهی نشانه صدر بزرگ صاحب
صدر و قلب دل و ناسره ای که زر خالص سبب بودن ایجاب واجب
گردانیدن و نزدیک منطقیان سلب نفی ایجاب اثبات را گویند و معنی
بیت اینست که ای فرشته صفات و وزیر ای سلطان نشان صاحب
صدر قلب من برابر نیز است و ایجاب است ای نیست من از قبول تو همه
خالص و سره شد و اگرچه من ناچیز بودم ولیکن بقبول تو چیز شدم
از آنکه هرچه از تو طلبم می یابم و بدولت نعمت رسیدم و معنی بیت نیز
چنین میتوان بود که ای وزیر قلب من که برابر است ای من دغل و ناسره
بودم بلطف و کرم تو همچون زر خالص شدم و سلب من سوی ایجاب است
ای که من ناچیز شدم و نیست بودم بنوازش تو هست شدم یعنی از تو ام وجود من

ندا از غیری

به مهر خاتم دل در اصابع الرحمن — به مهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

خاتم یعنی تا انگشتر اصابع انگشتان مهر یکی مهم آفتاب خاتم یکسر تا ختم
کنند وحی پیغام که جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزة بر پیغامبر
رساند و مطالع جمع مطلع است یعنی جای طالع شدن اعراب جمع
عرب است مهر خاتم دل عبارت از دل است و این استعاره است و اضافه
بیانیه و بر سر هر دو مصراع قسم است و معنی بیت اینست که سوگند
یاد میکنم بنقش انگشتر دل ای سوی بدای قلب مؤمن که به مقتضای قلب
المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء در قبضه قدرت
رحمن است و حدیث دیگر نقل است ان شاء و ان قلوب بنی آدم کلها
بین الاصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه کیف یشاء و سوگند یاد

میکنم با فتاب خاتم رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله که افتاب بینش ای ذات
خورشید و مهر خاتم و مهر خاتم هر دو مستعمل است و مهر و مهر و خاتم و خاتم
الفاظ متجانس اند و انکه گفته با مطایع و افتاب با مطالع نسبتی تمام است

بخط احسن تقویم و الحرف نخو میل　　با فتاب هویت بجا و ما اسطرلاب

خط احسن تقویم ادمی الخ یعنی بتبدیل و زمینت افتاب هویت عبارت
از شهود وجود حق تعالی است که انتشار فیض شایع و منبسط است
کما فی قوله تعالی الله نور السموات و الارض الایة جاوما اسطرلاب کنایه از قران
مجید است و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بادمی که خوبترین افرینش
و بهترین صورتها است و سوگند یاد میکنم بقران مجید که جهان نما است
و اسطرلاب الاثبات بجز انکه مهد بچگان لبنان ا　در اصل متجانس است

سپید شیر لبنان سر سنا سحاب

کند زاهر من دود رنگ خاکستر　　چو سازد انش قاروره از سما شهاب

بچه کان لبنان عبارت از درختان نوخواسته و گیاههای نو رسته و کلیها
نو شکفته است سپید شیر کنایه از اب صاف است که از ابر میبارد و سحاب
ابر اهرمن دود رنگ سیاه قاروره شیشه که روغن نفط نگاه دارند
و ان روغن عین اتش است بهر چه رسد ان را بسوزد چون بجامه رسد جامه را
سوختن کیرد چنانکه خواجه نظامی در وصف زن جادو که در اتشخانه خود را
بشکل اژدها ساخته بود فرموده است **فرد** که هست اژدهای در اتشکده
چو قاروره در مردم اتش زده شهاب ستاره است که شب مانند هوا در هوا
میجهد و با همچو ستاره از اسماء دیو فرود ابد و این انست که چون شیاطین
و دیو برای استراق سمع ای برای شنیدن اسرار اسمان عروج میکنند فرشتگان

اثبات

ازدها

اذکره اثیر پاره پاره اتش میکیرند و برحکم فرمان بر روی شیطان میزنند
تا او فرو می اید کما فی قوله تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین الا من استرق
السمع فاتبعه شهاب مبین و ثانی مصراع لف و نشر مرتب است و معنی
بیت انست که عنق انحدای که درختان نوخواسته و گیاههای نورسیده
و سبز و نودمیده را که بچگان باغ اند با صفا که بر شیر میمایند از پستان سر
سحاب سپید داده باز بسیاه درختان و ریاحین را می پرورد و چون
از اسمان قاروره و از شهاب اتش میبارد دود سیاه را خاکستر میکند
ای محبوس و بد انکه بستان و پستان تجنیس خطی است و در بین بیت تشبیه
لوازم و لواحق را رعایت کرده است لفظ پستان استعاره است و این استعاره تخییلی است

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر　　ز تیره ظلمت ارحام و از اتش اصلاب

ظلمت تاریکی رحم زهدان عورت ارحام جمع است صلب استخوان پشت
تا ان که اب منی انجا میچکد اصلاب جمع اوست و اتش اصلاب استعاره است
و از حرارت و شهوت مراد است و از ظلمت تاریکی رحم مراد است و چراغ
علم بینش مستعار است و معنی بیت انست که عنق انحدای که در ظلمت
زهدان زنان از پاره نطفه که از اتش اصلاب ای از حرارت شهوت از صلبهای
پدران چکید همچو خضر و اسکندر چراغهای علم افروختند یعنی خضر
که چراغ علم لدنی بود و اسکندر که چراغ حکمت بود از اتش شهوت صلبهای
پدران در تیرگی و تاریکی زهدانهای مادران بامر الله تعالی موجود شده بودند
و این عجب است که چراغ در اب افروختن کیرد و چراغ و ظلمت و اتش و اب و خضر و
اسکندر و ارحام و امثال اینها　الفاظ متناسبند

پدر عطا دم لبسنت احمد　　لهیبکش که بیاسه شرر ازو اتش و اب

سرّ عطسهٔ آدم کنایه از مهتر عیسی علیه السلم از آنکه چون مهتر آدم علیه السلم از بدن شریف
در قالب او آمد از حرارت باطن او را عطسه آمد و بخار لطیف که از عطسه بیرون
آمد جبرئیل علیه السلم باذن الله تعالی او را منجمد کرده نگاه داشت چون حق
سبحانه و تعالی خواست که مهتر عیسی را در وجود آورد و جبرئیل امین را فرمان شد
تا همان بخار عطسهٔ آدم علیه السلم را در گریبان مریم و در آستین مریم
دمید از آن بخار لطیف مریم حامله شد و عیسی علیه السلم از او بی کل صورت و جثه
زاید خاک و ضمیر شین با آدم عاید است و معنی بیت آنست که سوگند به سرّ
عطسهٔ آدم که از آن عیسی مخلوق شد و می‌کند سوگند به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سوگند به جثهٔ آدم که حق تعالی از آب و خاک به ید قدرت
خویش بیافرید کما قال عز الله خمّرت طینة آدم اربعین صباحا یعنی
خمیر کرده گل آدم را چهل
صباح به ید قدرت خود

بیت
به کف قیام و جثه اصل و چهل صباح که
از این سه معنی الف و دال و میم اعراب

به کف قیام عبادت از آفرینش آدم و حرکت او است و چهار اصل عبارت از جثه آدم یا
که مایه خلقت آدم است چهل صباح عبارت از چهل صباحی است که مدت
خمیر گل آدم است و مجاز چهل از یک حرف الف مراد است و از چهار حرف دال
و از چهل حرف میم مقصود بود که از ترکیب هر سه حروف آدم می‌شود و معنی
بیت آنست که سوگند یاد می‌کنم به کف قیام او به خلقت و استادن و حرکت
آدم و به جثه او چهار طبایع که مایه خلقت او است و به چهل صباح که مدت خمیر گل آدم است
و از هر سه عدد مجاز اجزای آدم می‌شود یعنی اعراب از آن بیرون
کرده است که عدد یک و چهار و چهل که مجاز الف و دال و میم است اعراب نتوان کرد

نجم ابو البشر و خشک سال هفت هزار
سال با ششصد انتز له کرد فتح الباب

ابو البشر آدم علیه السلم نجم ابو البشر یعنی خشک سال قحط فتح الباب اول باران
که بعد خشک سال بیارد و هنگامی که کوکب خانه‌های ایشان مقابل یکدیگر باشد
با هم دیگر ناظر باشند چنانکه مثلا خانه مشتری قوس است و خانه عطارد جوزا است
که از قوس هفتم خانه است چون میان ایشان نظر تثلیث باشد لیس جز این نوع
شود در آن وقت بالخاصیت باران و برف افتد و این شکل افتح الباب خوانند
و معنی بیت آنست که سوگند یاد می‌کنم بقیه زندان آدم علیه السلم که در عجم
خشک سال شعرای کامل و فضلای قحط بود و اکنون شعرای کامل در عجم نمانده‌اند سوگند
یاد می‌کنم با آخر با ششصد سال که از هفت هزار سال فتح الباب شد و باران فیض
حق باریدن یعنی امام خاقانی نور الله مضجعه که مثل آن ممدوح و مثنا فرمان شعر
بود آن فیض حق تعالی بوجود آمد و بعضی شعرای دیگر که هم عصر او بودند
پدید آمدند بدانکه از گاه هبوط آدم از جنت مدت بقای دنیا هفت
هزار نهاده اند کما قال النبی صلی الله علیه و آله عمر الدنیا سبعة آلاف
و انا فی سبعة الآخرة و هر هزار سال را یک دور گویند و هر دوری به کوکبی
منسوب است و این دور اکنون که می‌گذرد دور قمر است و از دور قمر
با ششصد سال گذشته بود که امام خاقانی بوجود آمد و فتح الباب شد و فحول شعرای
عجم رفت و بعد تولد او شعرای دیگر پدید آمد تا فراخی سال شعرا شد

به بزم احمد و جلاب خاص و خلق خواص
به سی ستاره باکر کن شنه پر جلاب

بزم مجلس خوش و آن بزم احمد مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله مراد است
با اصحابه و معراج نیز تواند بود و آن جلاب خاص زبان و لعاب حضرت پیغمبر
و خلق خاص صحابه کبار مراد است که خلفای راشدین بودند و ضمیر شین برای احمد
راجع و سی ستاره کنایه از سی پاره کلام الله است و معنی بیت آنست

که سوگند یاد میکنم بمجلس و معراج پیغمبر و بزبان اخلاص او و خلق او و بمهار یاران
او و سوگند یاد میکنم بسی پارهٔ کلام الله که بزبان مبارک او گذشته بود
و بعضی از سی ستاره یا ده دندانهای مبارک آنحضرت مراد دارند و بدانکه از خلق
خواص انبیا نیز مراد تواند بود و خصوصیت خلق بر پیغمبر صلعم احتمال دارد

کما فی قوله تعالی و انک لعلی خلق عظیم

بتاب یک سر ناخن و قوارهٔ مه را دو شاخ چون سر ناخن فرا نمود بتاب

تاب روشنی یعنی قوارهٔ پاره جامه مدور که عل گریبان و دامن و غیره و نگاه میدارند
و اینجا این لفظ مستعار است و دو شاخ عبارت از دو پرکاله است و در بین الفاظ
بیت ذکر معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده که باشارت سر انگشت دست
مبارک ماه تمام دو قطعه شده بود کما فی قوله تعالی اقتربت الساعة و انشق
القمر و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بتابش و جنبش یک سر ناخن
پیغمبر صلی الله علیه و آله که ماه تمام را بعنوان میانه همچو دو پارهٔ سر ناخن
دو قطعه کرده و خلق را فرا نمود از عین تابش الحمد و شیخ او و در حالت شق شدن
بر جای خود بود و خلق میدیدند و بعضی نسخه سره نمود بتاب است

بیار محرم غار و بمیر همت دلق بده بر کشتهٔ غوغا بنیر شوره غاب

یار محرم غار ابوبکر مراد است از آنکه از خوف دشمنان و فتنه پیغمبر صلی
الله علیه و آله در غاری بودند او نیز مصاحب بود کما فی قوله تعالی ثانی اثنین
اذ هما فی الغار و میر همت دلق کنایه از عمر خطاب است از آنکه خرقه کرد و قبا سلام
او همچون درعت او بود بر آن پیوندها دوخته و دلق ساخته بود و از آن تعظیم
تمام نگاه میداشت و بر کشتهٔ غوغا از عثمان بن عفان کنایه است از آنکه او
بر سر مخالفان در حالت تلاوت کشته شده است غوغا عبارت از مار کسیکه بقصد

جنگ

جنان جمع شوند و شیر شرزهٔ غاب کنایه از امیر المؤمنین علی علیه السلام است
از آنکه او اسد الله است غاب بیشه گویند و معنی بیت آنست که سوگند شیر خدا
یاد میکنم بابوبکر و بعمر و بعثمان و بعلی المرتضی علیه السلام

بیوتراب که شاه بهشت قنبر اوست فدای کعب تراش کواعب اتراب

بیوتراب کنایه از امیر المؤمنین ع و قنبر نام غلام حضرت علیست و او از جملهٔ مولاش
می بوده است فدای یاد حرف بمعنی چیز را بچیزی و قربانی کردن کعب شتالنگ را
گویند تراب خاک کواعب زنان نار پستان اتراب هم زادان او همسال و همسیر
بوتراب راجع است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بعلی المرتضی ع
که قنبر او شاه بهشت است و فدای شتالنگ و خاک پای او و زنان نار پستان
و همزادان او حورای بهشت شد یعنی حوران بهشت که کواعب و اتراب خود را
بر شتالنگ و بر خاک پای بوتراب که قنبر او شاه بهشت است فدا و قربان می سازند
و مقصود این بیت آنست که کسیکه غلام او شاه بهشت باشد آنکه از بزرگ
حق تعالی تا چه درجه خواهد بود بدانکه تراب و اتراب و کعب و کواعب صنعت اشتقاق

بهفت مرد که بر کوه جودی و لبنان همه سفینه بی رخت و بحر بی پایاب

هفت مردان کنایه از هفت ابدال الاوتاد است که بر کوه جودی و لبنان ساکنند
و جودی نام کوهیست که سفینه کشتی نوح را گویند و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بهفت ابدال و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ساکنند و همه مانند کشتی
بی رخت اند یعنی از اسباب و متاع دنیوی مجرد و فارغند و مانند بحر بی پایابند
ایشان دریای علوم دین و بحر معرفت حق و کشف و کرامت اند در دین کامل اند

بعنکبوت کبوتر که پیش تر شدند همه سفینه دین را ز سفینه خراب

ترس سر جنبش همای بعضی دین کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سفینه خراب

نرساندن عتاب ای کرم قاعده مکن و مکذار و انش عتاب مستقل آسیب
و اصناف بپایانه نیز و معنی بیت آنست که ای ممدوح من هیچوا نیم و خالص
نرم هستم که در کوش خازن تو میشود و سرد سخن ندام مرا بیهوده با آتش عتاب
عتاب یعنی ای ممدوح من با تو ظاهر و باطن نرم و خالص و مطیع هستم
و نمیخواهم که از درگاه تو انتقال کنم و در شهر دیگر بوم و خدمت
غیری اختیار کنم مرا بکفته معاندان و غمازان ناحق سرزنش و عتاب
مکن از آنکه سیم زبان و فسرده دل نیام و موم نرم نیکرده کردن محتاج بسیت
و بدانکه رسمست در ملک بالا که خازن سلطان همواره موم نرم خالص
در کوش خود نگهدارد تا وقت حاجت بر دهنهای قفلهای صندوق
و درجها و قطار بدیه بچسبانند و بران مهر نگین انگشتری بزند و آن
نشان او است تا کی دست نزند
وکر زظلم کله کردهام مشو در خط
نه منصفی مفهم تو شنو بفضل و خطاب
در خط شدن در فکر و اندیشه شدن و بخجلت است و فهم کند فهم کن
خطاب صریح با کسی مخصوص سخن کفتن و نه استفهام است بمعنی تقریر
و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر پیش تو از ظلم و جفا که بمن رسیده است آیا
کله کرده ام از من مرنج زیرا که منصف هستی و کله از ظلم جز پیش منصف
نتوان کرد پس فهم تو بفضل خطاب ای صریح مخصوص خود بشنو و کمتر شکایتها
مخصوص در کوش ما آن است
بحق نفس و سه روح و دو جهت و بك فطرت
بیك رقیب دو فرع و سه نوع و چهار ا سباب
سه روح یعنی روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی و روح سابع صرمایل
واحرف بك فطرت كنايه از آفرينش آدم عليه السلام بك بيه نسبت عزى

غراب کنایه از ابوجهل است و بدانکه غراب از ذات دهن بعضه انداز دو بازی خورد
چنانکه همو جهار بکر گفته فرد کر کسی که غراب دار از حلق بعینه آب
بر اندازد و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بآن عنکبوت که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر از بیم ابوجهل در غار خزیدند
دهن غار مسدود نبود آن عنکبوت بر دهان غار پرده تنید و سوگند
یاد میکنم بآن کبوتر که در آنوقت بر آن غار بنهاد و هر دو بحانوی بأذن الله
تعالی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله سپر شدند تا چون ابوجهل
با قوم خود بر سر آن مسدود رسید و اشیانه عنکبوت و بیضه کبوتر دید
دانست که اینجا محل خزیدن مردم نیست پس از اینجا باز گردید خائب
و خاسر گشت پیغمبر و ابوبکر از نکبت او ایمن ماندند و سلامت بیرون رفتند
که بعد طاعت قرآن و کعبه و مسجد
پس انده و درود رسول و صحابه و محراب
نبردم و نبرم جز ببزم شاه سجود
نکردم و نکنم جز بسجده خوابه ماب
بزم مجلس ماده جای باز گشت و این هر دو بیت جواب قسمها است و حاصل
موقوف الیه و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح چندین سوگندها که یاد
کردم که بعد تلاوت قرآن و طواف کعبه که در مسجد میکنم و پس از درود
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه او و کعبه و محراب نمیخوانم جز در مجلس شاه
سجده نکرده و نخواهم کرد و جز در سجده تو پیش صدر و نیز دیگر نرفته ام
و نخواهم رفت و کسی که پیش تو گفته است که خاقانی از اینجا جای دیگر
رفتن می خواهد انکس دروغ و تهمت گفته
چو موم محرم کوش خزینه دار توام
نیم فسرده سر از آتش عتاب متاب
فسرده سرد شده و منجمد شده و افسردی عتاب سرزنش کردن

ثم ما فی قوله تعالی انما ... کنت از ذهب و دو فرع یعنی صورت و هیولی
و بعضی گویند عبارت از هیولی و صورت سه نوع یعنی نباتات و کان و حیوان
چهار اسباب یعنی علت مادی و علت صوری و علت فاعلی و علت غائی
مثلا چون درودگر برای سلطان سریر سازد پس چوب علت مادی و درود
گر علت فاعلی و هیئت سریر علت صوری و جلوس سلطان علت غائی
باشد و بعضی از چهار اسباب قوای اربع مراد دارند و آن قوت جاذبه و قوت
ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بچهار نفس و سه روح و دو جهان و بآفرینش آدم علیه السلام
و سوگند یاد میکنم بیک رقیب که حق تعالی است و بهفت فرع و سه نوع
و چهار اسباب که در بالا شرح داده شد و این بیت در صفت معدود است

بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی — دو محرم بده خاتون خرگه سنجاب

دو خادم رومی و حبشی کنایه از روز و شب است و دو محرم بنده را گویند
و دو خاتون کنایه از آفتاب و ماهتاب است و خرگه سنجاب کنایه
از آسمان است سنجاب در اصل پوستی است و مشهور که انگولنت و معنی
بیت آنست که سوگند یاد میکنم بروز و شب که دو خادم چالاکند یعنی یکی
رومی و یکی حبشی است هر دو خادم دو محرم بنده و دو عروس آسمانی اند یعنی
آفتاب و ماهتاب اند یعنی سوگند یاد میکنم بروز که خادم رومی سپید رنگ و
و بنده خدمتکار آفتاب است و سوگند یاد میکنم بشب که خادم حبشی
و چالاک است و بنده خدمتکار ماهتاب است بدانکه روم سپید رنگ و سفید
رنگ و حبشیان سیاه رنگ اند بدان سبب شعرا روز و شب را بحبش نسبت
کرده است و نیز آفتاب بروز تعلق دارد و ماه بشب پس گوئی روز خادم

رومی است و بنده آفتاب است و شب خادم حبشی است و بنده ماه است

هشت نه هشت اندرین سه غرفه مغز — بهفت حجله نور اندرین دو حجله خواب

هشت غرفه خالی اند بالای بام بود سه غرفه مغز عبارت از سه گوشه
دماغ است حجله پرده و حجره با جامهای سرخ آراسته گویند که عروس را در و
جلوه دهند و هفت حجله نور کنایه از هفت نور چشم است و دو حجره خواب
کنایه از دو چشم است و معنی بیت آنست که بحق هشت نه هشت که در سه
گوشه دماغ هر کسی متمکن است و بحق هفت طبق نور که در دو چشم آدمی
و حیوانات است حق تعالی بلطف شامل خود نهاده است و بدانکه هشت
نه در دماغ هر کس متمکن و سه غرفه مغز از آن میگویند که دماغ
سه گوشه دارد و مقدم دماغ محل تخیلات و وسط دماغ محل فکر و مؤخر
دماغ محل تذکر ای محل حفظ است و حفظ و این بیت در صفت معدود است

بچتر شام زانفاس مجمره سواد — بتیغ صبح و قیمت کوه گرده غراب

چتر شام عبارت از ظلمت شام است انفاس مجمره و معنی دود و دود آنک
که با بخار از دریای مغرب وقت غروب از کمی آفتاب بر می آید و در هوا
منتشر شود و تیغ صبح عبارت از روشنی صبح است که قاطع ظلمت
شب است و قیمت کوه کنایه از بالینه کوه بحرم قیمت معانی شام اوست
یعنی صبح از پس کوه بر می آید چنانکه تیغ از نیام بر می آید

بکوه برف مثانه زسنگ پاره لعل — بحرم مشیمه ز نور بچه ناب

مثانه آبدان و محلی که در شکم ابقرار میگیرد و بول میشود و علت گرده انحل
یعنی بول کار احادث میشود و سنگ سپید در انحل سپید میشود و آن سنگ را
مثانه گویند و مشیمه پوست در رحم عورت که بچه در و بود بچه ناب که ...

امیر وارید و درخشنده و ناب خالص را گویند و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بکوه که در زند او از روشنی لعل و یواقیت مانند برق درخشند
و همچو ماهتاب منور است و بدانکه لعل را سنگ مثانه و مروارید را بچه
ازان تشبیه کرده است که مروارید همچو بچه حیوان از قطره ابر در شکم
صدف بوجود میشود و لعل همچو سنگ مثانه در جوف کوه از نظر آفتاب منعقد میگردد

مطلع خرد مقطع نفس که درو — خوامر جان خوامر است ازین خراب

مطلع جای طالع شدن چیزی و مطلع خرد از الفاظ پری است که در آن ایام در مقام
عقل استغنا میکرد هر روزی افزاید و مقطع جای بریدگی چیز برا
گویند و مقطع نفس عبارت از آخر وقت پیری است که موت قریب بود
و از خوامر انبیا و اولیاست و این جهان را که مرا بس خرابه میماند تشبیه کرده است

کد برین از فلک امسال ظلمها رفت — که هم فلک خجل آید بسا زبرین جواب

این بیت جواب قسمها است یعنی بحق این سوگندها که یاد کردم که از تاثیر
دور فلک امسال برین انجمن ظلمها رفته است که دشمنان تهمت دروغ مرا
متهم کردند و گفتند که خاقانی برگشته است و میخواهد که اینجا بشهر دیگر
رود تا سلطان امر بند کند و محبوس کرده اند در عذاب و شکنجه انگنند
ازین ظلم و تعدی که بر من رفته است اگر با فلک مواجهه کنم و حجت پیش
آرم و دعوی کنم فلک از جواب دامن خجل و شرمنده و محجوب گردد

برو که روز اذا الشمس کورت بینام — بنات نعش فلک را بدیده مو معنا

روز اذا الشمس کورت عبارت از روز قیامت است بینام بیننده با دست
و بنات نعش هفت ستاره شمال و مشهور اند ازان چهار ستاره را نعش خوانند
و سه ستاره را بنات خوانند و معنا مصیبت زده و ماتم زده را گویند

معنی

ومعنی بیت آنست که اگرچه امروز فلک بر من ظلمها کرده است ولیکن اثر تا روز
قیامت که آفتاب تاریک شود و دختران نعش او را از دست گیسو مصیبت
موی های سر بریده و در ماتم آفتاب و کواکب افلاک نشسته نیم بیاداش
ظلمهائی که او بر من کرده است

همای کشتن را زین کرکسان جیفه خوار — ندیده ام که زعنقا کنند طعمه غراب

از کرکس نسر طایر و نسر واقع مراد است و آن دو صورت اند از ستارگان در بیخ
جداگانه بصورت کرکس و هریکی را عقاب فلک نیز گویند و نیز در صورتهای
خوب بر فلک صورت عقاب است هم در برج جدی نزدیک نسر طایر است
و جیفه مردار را گویند و آنچیفه بناد مردار خوار بند و پلید را است
و عنقا سیمرغ را گویند و معنی بیت آنست که همای کشتن ازین دو کرکس
مردار خوار هیچ کرکس را ندیدم که ایشان سیمرغ را طعمه عقاب میکنند
یعنی اگر اکره در فضل و هنر سیمرغ میمانم ازین دو کرکس فلک که همای
کشتند و مردار خوار بودند برعکس باشند اند طعمه عقاب ای طعمه خود
ساختن میخواهند که چرخ میباشند یعنی هلاک کنند و فاضلان و نیکان
و بدانکه تخصیص بمثل عنقا ازان کرده است که همای جان نورانی منبع و مبدا
و دیدار است بر هر که سایه افکند دولت و حشمت روی نماید و سیمرغ شاهباز است

بیت ومنفرد ۱

زبند شاه بدار مرا کلمه معاذالله — اگر لایق مثلی من بجنید دو سراب

آب ابروی و حکمت حرمت و نام تاراه غیبت است و آنکه بودن آفتاب
در برج اسد است و آن عین بودن گرما است در تابستان و از آب اول
آب رو مراد است و آب دوم ماه رومی مراد است و اقمر دوم ماه رومی
مراد است و این سوگند نامه خاقانی وقتی نوشته است که خاقان اکبر منوچهر

او را پیش از آن محبوس کرده بود و در بند زنجیر کشیده و معنی بیت آنست که اگر
چه خاقان اکبر بسبب تهمت گریختن از شیروان بکشتن معاندان در دماء ما
که هوای کرد و هنگام بی ادبیت او وعده من بر گریختن مرا بیوقار و بی آب کرده است
و محبوس گردانید و بند کرد ولیکن از آن بند پیش کسی گله و شکایت
نمیکنم و بخدای می پناهم از آنکه از بند شاه با کسی گله کرده باشم که
مبادا که از بند پادشاه گله کنم و بدان گرداب وا و تحیر تام است

سیاه خانه غیلانست حجره دل من   حریف رضوان بود و حدایق اعنابم

سیاه خانه بندیخانه غیلان جمع غول است غول دیو بیابان را گویند
که مردم را در بیابانها شب از راه می برد و هلاک کند و غیلان سرخ کنایه
از موکلان بندیخانه است و ایشان مردمان اند دیلم که رنگ روی
ایشان غایت سرخ بود چنانکه جای دیگر هم گوید که محبوس بود فرد
روی دیلم دیدم از نم موی بر تن شد مرا   همچو موی دیلم اندر هم شکست
اعضای من که حریف باد رضوان بنا شایست حدایق جمع حدیقه
ای با حدیقه اعناب جمع عنب است یعنی انگور و حبه و این بیت لف و نشر
غیر مرتب است و معنی بیت آنست که از بند شاه گله ندارم از آنکه در این حال
مرا هیچ رنج و محنت نیست و با آنکه بندیخانه بر دل من بمنزله باغهای انگور
بهشت بود و موکلان بندیخانه بر دل من بمنزله دوستان ای بمنزله حور العین بودند

رای مجوشم از بن خام جوش یل سبلت   ز ار طغانشه لیتیمن که طغا درج
که گفتند فلان اسکندرست از نسب ان   که شاه تشنه بود بار داد در بعقابم

خام جوش عبارت از ناپخته است و یل سبلت ای کسی که از طغانشاه
ولیتیمن عبارت از تصویرست که بصورت طغانشاه از نیم ساخته باشند

وان بیکار بود وقت نیزه زدن عقارب شکنجه و محنت عذاب و معنی بیت
آنست که مرا از بند شاه گله نیست ولیکن من میجوشم در خشم و غضب
مسموم از دو سنان این نامرد ناپخته و کوسج که در وقت نیزه و تیغ زدن مرا
طغانشه لیتیمن است ای مرد بیکار است و چو شبدیز از ابجه است
که او پیش پادشاه دروغ گفته است که خاقانی که از شیروان گریختن
میخواهد و این غمازی و دروغ گفته است که تا پادشاه بشنود و باز مرا
در بندیخانه کند و عذاب داد و حاصل بیت آنست که از بند شاه
گله ندارم ولیکن خشم من و غصه من از دو سنان مردم غماز است که بیکار است
از تیغ زنی پادشاه گفته است که خاقانی از شیروان میگریزد

بمهر و مام و رود و لبستان و رفیده خرما   بجان باب دبستان و تخته و ادبم

نام مادر رفیده دار و پست که چون بچه زاده شود اول دایه از خرما و جز آن
ترکیب کرده در حلق او می ریزد و اهل هند آنرا گهتی گویند و باب بدل
دبستان مکتب و معنی بیت آنست بمهر و شفقت که مادر من داشت
و سوگند بر فیده خرما که دایه مرا در عهد طفولیت داد و سوگند بدبستان
که از آن شیر خورده ام و پرورده شده و سوگند بمکتب که در وی علم خوانده ام
و سوگند بتخته ادب که بر وی خواندن آموخته ام و مؤدب شده ام

بغز فر و دمشاق و بکعبتین و بنام ملک   بمهره ملک و چوگان و گوی در طفلی

فرفره چرخه ملعبه باده سوراخ که کودکان بر رشته دوتا بدوند و از هر دو
سو بدو دست کشند تا آن چرخ بگردد و آنرا گند مشاق نام بازیست
که در ملک بالا کودکان بازند و کعبتین نام بازیست که کودکان بازند و سر ملک
نام بازیست که کودکان بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشان را از طرف توبت

بنوبت از جانب بجانب میرود خود جا مکجای که کودکان بادام و الوچه آن
در وا اندازند و انچه در وا افتد بستانند و اهل ان را تمنک خوانند قلک
نیز گویند یعنی سوگند یاد میکنم طبطاب گوی بازی کردن و ان چوب
مانند کفچه بود که بدان غازیان گوی بازی کنند و در پارس ان را بهینه
گویند یعنی سوگند یاد میکنم بان همه بازیها که در عهد کودکی با خنده ام

بگله و سفال و ترازوی نارنج   بجفت وطاق الوی جنابه و بجناب

گله نام بازیست که کودکان بازند و ان چنانست که یک کس باد در دهن خود
بگیرد و دیگری هر دو دست بهر دو گله او زند تا باد از دهن او با واز
بیرون رود و سفال ان دینهای مدور که از سفال سازند و بچه کان
بان بازی کنند ترازوی نارنج ان ترازوی که کودکان از پوست نارنج دو پله
سازند و بر چوب خرد اویزند و بشکل ترازو سازند و ببازند
الو نام میوه ایست شیرین که کودکان از پوست نارنج بر ان جفت طاق
بازند جنابه بفتح جیم توامان یعنی دو کان بیک کان بیکجا پیوسته
جناب استان و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بگله بازی
و سفال بازی و ترازوی نارنج و سوگند یاد میکنم بجفت طاق باختن
الوی که کودکان دو کان باهم پیوسته اند و سوگند یاد میکنم باستان
خانه که بران این همه بازیها   در عهد کودکی باختیم

بسربزکه حیا من کم بود ثنا   دراز گوش ندیم و دراز دم بواب

سربز کنایه عبارت از سر و بز گنبت حماد خانست دراز گوش خر ندیم
مصاحب هم شراب و دراز دم بوزینه بواب دربان و معنی بیت انست که سوگند
یاد میکنم بسربز خانست امر که ندیم مجلس ایشان بوده بوده نه باد درو ...

بسباد فتق براهیم و غلبه عثمان   ببدبه علی موش گیر وقت دباب

بسباد فتق علتیست که از باد در مردم حادث میشود و پرده میشود در پیش و درد
در خصیه فرود می اید تا خصیه هر روز بزرگتر میشود و غلبه غلبه شهوت
و بچه خام که در روغن بریان کنند دباب دبه ساختن و معنی انست
ای جانا که سوگند یاد میکنم بسباد فتق براهیم و غلبه شهوت عثمان
و سوگند یاد میکنم بدبه موش گیر بوقت دبه گری و بدانکه ابراهیم مردی
بود که در عهد امام خاقانی بوده است و او را علت باد فتق حادث
شده بود و عثمان مردی بود که غلبه شهوت داشت و با زنان بکار مشغول
میکرد و علی مردی دبه گر بود که بدبه موش گرفتی و از جمله لطائف ذکر
ایشان بدین نوع سوگند نامه اورده است

بدفه حبد ماسوره کلاوه و چرخ   بابکیر عشوت و بمیخ کوب و حنا

دفه نام التیست از جولاه ماسوره ریسمان بر چوب باریک پیچیده که بدان
جامه بافند و اهل هند ان را نلی خوانند کلاوه ریسمان باهم پیچیده که
هندوان ان را الی خوانند و چرخ چرخی که بران ابریشم پیچند ابکیر ابدان
عشوت نشه جولاه که بهای بافتن بر روی پیچیده باشند و ان از ابریشم
بود میخ کوب التی چوبین مانند عمود که بدان میخ کوبند و در بعضی
نسخه میخ گیر مسطور است حنا به ... بود که بدان منسوج استوار کنند و
با چوب بندند یعنی سوگند یاد میکنم بهر هشت چیز که تعلق بجولاهی داشت

باره بلید و منقب و کمانه و منقل   به تابه و بکله ستار و بپود تشت با

اره الت درودگری مشهور است و منقب و کمانه التست که بدان چوب را
سوراخ کنند و اهل هند ان را برمه خوانند کمانه انچه که بدان منقب

بگردانند وچوب را سوراخ کنند مثل کوکرد خوده که بر شنند تا بخنه مالند
تا باریک شود وبگردد تا بر نوعی از آلت جولاهیست ومکوک چوب میان تهی
خالی که در وی ماسوره اندازند وجامه بافند واهل هند آنرا نال گویند
ثیاب جمع ثوب است یعنی سوگند یاد میکنم بچهار آلت درودگری که بدین
من داشت وسوگند یاد میکنم بچهار آلت جولاهه که حضرت من داشت

بلوح پای بپا چاه و فرفره بکوه — بخط مهره کردن بن دولاب

لوح پای تختهها خود دار سنها او بخته که جولاهه زیر پای خود گذارد وجامه
میبافند با چاه گوی مربع که بافنده پایهای خود در او نهد وجامه بافد
و فرفره او از بکوه چرخ کوچک مدور دراز چوب مانند بهرکی که در چوب
دیگر وصل کنند وبار شتها ببندند وساز بافندگی بدان او بسازند
خط مهره کردن نوعی از آلت درودگر است که بدان چوب ببرند و بعضی
گویند خط مهره آلتی دیگر است ومیان هر دو لفظ واو عطف است
ومراد آلت درودگری اند دولاب چرخه که بدان ماسوره سازند
ومعنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بلوح پای وچاه مربع وآن بکوه
وسوگند یاد میکنم بخط مهره کردن وبن دولاب که اسباب جولاهگیست

برنده رنده او همچو جعد زنگیه — بنول تیشه او همچو بوف در غنا

رنده تراشش چوب که از رنده زدن فرود آید و آن با شکن وشکنج باشد
رنده آلتیست که درودگران بدان چوب را براینده و هموار کنند
بوف بغون وانیجا کنایه از ریش است که کوسه باشد شاید بجوان
یعنی سوگند میکنم بتراشش چوب سپید که بدین آن شکل جعد زنگی پر تاب
و پر شکن وسپید از چوب جدا کنند وسوگند یاد میکنم بنول تیشه بدین من

که مانند ریش مرد ومی جوان است ومراد آنست که ریش بآنتری نیشه
ریش باشند یعنی در عهد — جوانی کوسه باشند

بدوستان دغل ودنک من که بیزارم — بعهد مانفی از اسلاف وخلا از اعقاب
فلک برات برآنت میانا داد است — زیوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب

دغل قلب و دغا ونا سره واز دغل ودنک مردم منافق مراد دارند که بحضور رو بروی
میکنند وبغیبت وشیخی دروند و دو اینجا گوشند ومانفی کن شنده
اسلاف کن شتکان اعقاب پس آیندگان برات معروف برائت بیزاری
ومعنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بدوستان منافق من که بعهد
من هستند که از گذشتگان آن گروه بیزارم و خالی از پس آیندگان آن گروه
بیزارم یعنی از مردگان و زندگان ایشان که از نسل ایشان بعد از من خواهند
شد بیزارم و آسمان میان ایشان و میان ما چنان بیزاری افکنده است که نسبت
نسب وقرابت و دوستی میان ما و ایشان هیچ سود نکند چنانکه روز قیامت میان
جن مهتر اسرافیل دو بار صور دمد و فرمان بعزتی وجلالی ارجعی کل الروح
من امری الی جسدی رسد وهمه مردم بفرمان حق تعالی زنده شوند وحشر
ولشکر گردد همه مردمان نسبها عند الله هیچ اعتباری نشده باشد وازنسب
هر سببی که بشود و صحت نسب با سفا از اصل الحان هیچ سود ندارد بلکه هر کسی
مقدار عمل صالح خود بکرم وفضل حق تعالی درجه قرب یابد و بواسطه
عفو و کرم او از عقوبت خلاص ونجات یابد و بدین قصه این آیه شاهد است

وقوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
وحاصل بیت دوم آنست که فلک میان من و دوستان که منافقند چنان
بیزاری افکنده است که نسب را هیچ اعتباری نمانده است ونسب سود نکند

چنانکه روز قیامت وقت حشر میشارمتنا فاسق وصالح نسب صبح سود عشیادی
نخواهد بود وکبر انسب بسبب نخواهد شد جز کردار نیک یعنی سوکند
یاد میکنم بدوستان منافق که تا روز حشر فلک مشارمتنا وی بجز اوادی نکنند
وآن اصلاح بدسبه پس بوسعد طفلی از نوشهر بدید نشود
بعقب لب بونجم دوبه از شهلاب
دسبه کوسفند سرین دار وان معروفست ودم اورا نیز دسبه کویند
واینجا از دسبه سرین مراد است بوسعد کنایه از شاهد لیست که در انشهر بود
اودا سرینهای بزرك بود فند دبو سینی بزرك سیاه کوانما یه و در نیحل آلت...
بونجم مردی است که موی های سبلت او سطبر و دراز بود شهلاب نام موضعیست
که بونجم در وی بود و معنی بیت انست که سوکند یاد میکنم بسرین بزرك
بوسعد که طفل نوشهری بود و بسبلت بونجم که بر دبا میماند از شهلاب بود
به پیلهای عقاقیر بو ابوالحارث هم بیلهای بواسیر میر ابوالخطاب
پیله مختصر بلیله است وهبله مختصر هلیله است وعقاقیر دارو پیست
که مرکب از چند اشیا و ابوالحارث کنیت طبیبی است و ابوالخطاب کنیت
طبیبی است که برای دفع بواسیر هلیله را پرورده کرده یعنی سوکند یاد میکنم
بپیلهای ابوالحارث طبیب در عقاقیر مرکب میکند برای دفع علتهای بلغمی
وبادی وسوکند یاد میکند بهلیلهای که ابوالخطاب برای دفع بواسیر پرورده
میکند بدارو های دیکر مرکب میکند
بطبل نافه مستقبل انجوم شراب بنای روده قولنجیابه اشك زنگا...
طبل نافه کنایه از شکم بزرك است که صاحب استسقا میشود ومستسقی صاحب
استسقا را کویند واستسقا علتی است که از باده و شکم ادمی حادث

میشود هر روز شکم بزرکتر میشود وصاحب علت هر چند اب خورد سیر نمیشود
واهل هندان را جلندهر خوانند والطبا مستسقی را مکس خوانند
تا به شوره جواد ملح را کویند وقنای روده عبارت از روده است
ولفظ نای مستعار است وبرای مناسبت طبل لفظ نای اورده است
وقنای در اصل چوبیست دراز میان خالی را کویند که سوراخ دارد واز
دمیدن اواز خوش براید وطبل او نیز مستعار است وقولنج علتی است
که در روده حادث کردد و درون روده اماس کند و داه فرود رفتن
طعام بسته کردد واطبا صاحب قولنج را بمثال مکس با ادویه بادی مرکب
کرده مجوز انند تا قولنج دفع کردد و اشك سرکین بسته را کویند چنانکه
سرکین کوسفند و شتر و امثال ان و ذباب مکس را کویند معنی بیت
انست که سوکند یاد میکنم با شکم بزرك که خداوند استسقا که بطبل
میماند وسوکند یاد میکنم بمثال ملح که دوای مستسقیان وسوکند یاد
میکنم بروده خداوندان قولنج که بنای مطربان میماند وسوکند یاد میکنم
باشك مکس که دوای قولنجیانست وبدانکه مستسقی را بطبل از ان نسبت
کرده است که چون دست بر شکم او زنند اواز بلند براید وروده اهل
قولنج را بسبب جهیدن باد بنای نسبت کرده است
بچارپای زنکی بباد هرزه دزد بیانك زنکل بناش وکه کمر نقاب
چهارپای زنکی عبارت از چهار قطعه چوبك است که زنکبانان بهر دو دست
دکان چوبك کیرند وبر هم زنند و سرود کویند از ان چوبکها اواز میخیزد
حین وهرزه بیهوده باد هرزه عبارت از نیز است که دزد از بهر...
خانه میکند زنکل جلاجل که اهل هند از اکهونکره خوانند بناش کفن دزدی

برای کفن دزدیدن مرده بیرون آورد جلاجل در پایهای خود ببندد تا چون مردمان
آواز او را بشنوند خیال کنند که ستور است بگریزند تا او فرصت یابد و کفن را
دزدد و که آواز کاویدن نقب باید و نقاب آنکه بسیار نقب زند و نقب
شیح را گویند که در دیوار یا در زمین زنند یعنی سوراخ بزرگ و معنی بیت
آنست که سوگند یاد میکنم بچهار پایهٔ چوبک زنگبان و بکوس بیهوده دزد
و باواز جلاجل کفن دزدان و باواز کاویدن نقب زنان و بدانکه صیغهٔ مبالغه است

بسیرکوبهٔ رازی بدست حیدر رند   بکوبیازهٔ بلخی بخوان جعفر ناب

سیرکوبه سنگیست که بدان سیر کوبند رازی اهل ری حیدر رند نام طباخیست
که در عهد خاقانی در شیروان بود کوبیازه تره است که بوی مکروه دارد
وان را البخیان بجای ترب و تره میخورند یا اطعام جعفر ناب طباخ جنت کنده
پیراست که در عهد خاقانی در شیروان بوده و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بکوبیازهٔ بلخی که بر خوانچه جعفر ناب بوده است و بدانکه غالب ظن
آنست که حیدر رند اصح
وجعفر نام بلخی

بعلهٔ طبقات صبوحی بناسرای   بابکینه و ماربری کنند و کلاب

غله علبه شهوت طبقات که و جمهای طبقه بناسرای کامر که بر طریق جماع میکنند
خود با همدیگر فرام ابند ابکینه که دو دارند که اهل هندان را بابیسل خوانند
کنند و جمعیست که آن را مصطکی گویند بدانکه زنان بدنکاه ماز و کمند با کلاب
اس کرده در شیشه نگاهدارند از جهت تنگی فرج از اندام نهانی خود کنند تا شاید
کنند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بعلبه که جمهای زنان بد کار بهم شده اشتیاقی بوده

بحیض هنده بزوش برید و سبلت شمر   بهیز عتبه و ولیش مسیلم کذاب

هند نام زنیست که زن بود خود جمرهٔ داده بود که بدست حمزه کشته شد او زن
جگر حمزه را بجوید و از آن روز باز آن زن را همه عمر استحاضه شده بود و دایم حیض
از او رفتی بروت سبلت شمر لعین نام مردی که خارجی بود و حسین را در دشت
کربلا بکشت و او سبلتهای بزرگ و دراز داشت و ریش پلید و پهنا و بیرا
داو بینی سبلت دراز داشت و در بعضی نسخه بجای شمر شبر مسطوره است
و عتبه نام مردی بود که زندیق است که شکم او باد گرفته بود و بتیز با واز بلند
کوری و مسیلمه نام مردی زندیق است و دروغ زن که دعوی پیغمبری
کرده بود و خالد او را کشت و ولیش او در از بود یعنی سوگند یاد میکنم
بحیض مادام هند و به بروت پلید و سبلت شمر و بتیز عتبه و ریش مسیلمه

بعمر خاص که عمر شد سه بار کنند جهان   بعمر عاص که عمرش دوباره یافت جهان

از عمر عاص عمر جبس مراد است که پادشاهان عصر او را سه بار کشت
و حق تعالی او را دوباره زنده کرده است و ستیز بادی بجوار رحمت حق پیوست
و عمر عاص نام مردی از صحابه است که بدعای پیغمبر صلی الله علیه و آله
بعد پیر شدن دو بار او را جوان کرده بود یعنی سوگند میخورم بعمر جبس و بعمر عاص

که بی نشیمن احسان و عدل نگریزم   اگرچه بنگه عمرم شود خراب ماب

نشیمن آشیانه و نشستگاه و از نشیمن احسان و عدل شیروان مراد است
که مولد خاقانی انجا است و مراد از بیت جواب قسمها است یعنی بحق
چندین قسمها که یاد کردم اگرچه بنگاه عمر من خراب و بی آب کرده و یعنی
موت من نزدیک رسید و لیکن از شیروان که نشیمن احسان و عدل است
نگریزم و جای دیگر نروم

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته   زین جهد ازان برگیسه و سقف مینا ریخته

کام دهن ناف شب یعنی شب مشک کنایه از آنکه تاریکی است که در وقت صبح
در اطراف عالم باقی ماند در آن وقت بوی کلمات در باجی در عالم منتشر شود عدا
بقصد و جبکاری کردن زرکند نقش مدد کرده و درگران از گچ و چوب در سقف
صفه برای زینت لباز ندد زر هزاران ترکند کنایه از ستارگانست
و نقوش زرکه اینز بشکل کلمات مدوره باشد سقف اسمانخانه مینا ابگینه
سبز و کبود و سقف مینا کنایه از اسمان هشتم است که در وی ثوابت است
و معنی بیت انست که این آنکه تاریکی که در وقت تاریکی صبح در هوا ماند
و در وقت سحری مشکبیست که از ناف شب در دامن صبح عمدا بقصد ریخته
شده است و این ستارگان که وقت صبح در اسمان درخشنده مینماید
زرکیست از زر اند که بر سقف مینا ریخته شده است و بدانکه کام و ناف
وشک استعاره است صبح امد زرین سبب بوز دوز توراهها طلب
زهره شکافها فتاده شب زر زهره صفرا بریخته
سلب پوشش جامه و کسوف مردم بوز دوز نام روزیرا گویند که افتاب در برج
حمل اید و ان سر سالست و اول بهار است و روز جشن خلق است بوز دوز
مرده کاه و سیلاب و عطا شعر زهره تلخه که اهل هندان را بت خوانند
و بیت را معنی انست که صبح را کسوف زربفت پوشانیده بوز دوز مرده کاه
طلب کنان امد از انکه مرده بمساع و ساین بخش شب صبح بوز روز را بدان حال
دید زهره شب از بیم نقشها و معدوم بتر قبید و از تلخه صفرا او ریخته شد
او رفیده کرد وان صفرا بر زمین پراکنده شد یعنی شعاع صبح بر زمین منتشر
شد و ان گوئی صفرا و منسلست و زرینک صبح و معنی بیت انست که صبح
صادق کسوف زر پوشیده بر روز نو روز آمد و انجنان از جهت آنکه

طلب میکرد و شب بخوف چنین دید زهره او بر قبید و از ان تلخه بر زمین بریخته شد
وان روشنی صبح است که بر زمین ریخته و افکنده میشود یعنی چون صبح نوروزی
دمید زهره شب از قبید ای شب معدوم و ناچیز شد بیش صبح نوروزی
و بدانکه چون افتاب در برج حمل اید روز و شب برابر که هر دو از ابجاد و راز قرن
شد کرد و شب کاهد تا انگاه که افتاب در برج سرطان اید
 شب چاه بیژن لبسته سر مشرق کشاده زال زد خون سیاوش نگرن بخاک را بنجا
بیژن نام پهلوانیست که بر منیژه بنت افراسیاب عاشق شده بود بدان سبب
افراسیاب او را در چاه زندان محبوس کرده بود و دهن انجاه زندان را بسنگ گران
بسته بودند و چون خبر بکیخسرو رسید رستم امدند و بیژن را از انجا
بیرون کشیدند و بردند زال زر نام پدر رستم است که او را دستان نیز مرادا
و موی او سپید بود و باقی همه تن سیاه بود چنانکه فردوسی میگوید فرد
تنش تیره روی و موی سپید چو بیدش دل سام شد ناامید خون سیاوشان
گیاهیست سرخ که اهل هند لاخوین گویند و اینجا از روشنی افتاب مراد است
که وقت صبح در عالم منتشر میشود و خار اسنک سخت و معنی بیت انست که شب
مانند چاه بیژن سربسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر کشاده بود
که وقت ای صبح دمید افق مشرق روشن و منور کرد بد گوئی زال زر از بند
کشاده شده است و در چاه بیژن ایستاده و روی خود ظاهر کرده است
اکنون روشنی صبح که بخون سیاوش ماند بر خاک و زمین منتشر شده
منکر یعنی شب تاریک بمنزله چاه بیژن بود و افق مشرق وقت صبح چنان میمود
که گوئی زال زر از بند چاه بیژن کشاده شده است و روشنی صبح که بر روی زمین
افتاده بود چنان مینمود که گوئی خون سیاوشان بر زمین ریخته شده است

بدانکه سیاوش نام پسر کیکاوس است و اورا افراسیاب ناحق کشت و در محلی
که خون او ریخته شده بود و آنجا گیاهی سرخ برآمد و آنرا امروز خون سیاوش
خوانند و دم الاخوین نیز گویند و بدان جامه و ابریشم رنگ کنند پرشن و زال
نزد سیاوش و بسته و گشاده لوازم بیت است

مرغ صراحی کند بر بوما شند یک نیم سحر — و زنیم منقار گرنا قوت حمرا ریخته

مرغ صراحی عبارت از صراحی که بصورت خروس یا بصورت بط و امثال آن
بسازند گنده باز آن گفته است که مرغ صراحی بصورت مرغ است اما گوئی که گویا
اورا گند اند ای صراحی مرغ لیپ است و یا قوت حمرا کنایه از شراب سرخ است
و معنی بیت آنست که صراحی مرغ است چون که نیمه سر او یعنی سر بوش
دهن او را شاید برداشته است و از نیمه دیگر منقار و دهن او شراب سرخ
که بیا قوت سرخ میماند در پیاله می ریزد و معاشران را میدهد

سر میرنه عشق سرکش بی خاکستری در آتش — در شد رعد را وش حمل عذرا ریخته

شد خانه که در بساط نرد بازی بود که چون مهره در او باشد حریف پیش
خانه مخرج آن مهره را به بند دوان مهره در حبس بماند و دوان شکل شش اند
و حریف بازی سه دو و قرو کند و عذرا نام زینت و او معشوق وامق بود
و نوعی از نرد بازیست در روش و سیدا و عذا و یکر حمل در بازی نرد آنچه
حریف بر و کرد کنند زیاده و گویند واماست چنانکه ظهیر فاریابی گوید
دست در حصل میکنی هر اد مهره بر شش در حریف دغا است
و معنی بیت آنست که من بشراب عشق شاهد سرکش سرمست شده ام
و در آتش عشق او همچو خاکستر سوخته شده مانده ام و مهره دل من در شش در
عشق معشوق گرفتار شده است که حسن عذرا دارد ای مانند عذرا آنجا

حال است و من از غایت عجز بسبب بازی عذرا پیش او مهرها نرد از دست بخشیده
در خواب شده در شش بازی کرده از آنکه بد نرد بازی عشق با او بس نباشیم
یعنی در عشق او برنیامدم حاصل بیت آنست که من از عشق شاهدی
سرکش سرمست و سوخته شده مانند خاکستر در آتش و در شش در عشق
او گرفتار گشته ام هر چند که از غایت از و اعراض میکنم میسر نمی باید

خورده بسم مصطبه ای در قالب مشربه — قوت صبح یک شبه از نای ترسا ریخته

مصطبه میخانه مشربه کوزه صبح یک شبه کنایه از شراب انگور است و صبح یک
شبه کنایه از ترسا بچه که دشمنان حضرت عیسی ع او را بکام حضرت عیسی
گرفته بود بدان قصه چنانست که چون ترسایان یهود خواستند که حضرت عیسی
بگیرند هلاک کنند جمعیت کرده در خانه حضرت عیسی ع در آمدند تا هلاک
کنند حق تعالی یکی از ترسایان را بصورت عیسی ع گردانید ایشان او را
عیسی پنداشتند و حالی بگرفتند و بخانه خود بردند چون شبه را مد
ترسایان آن ترسا را شراب انگوری نوشانیدند و قوت او در آن شب
هم از شراب ساختند چون روز شد او را بکشتند و بر دار کردند که همین
عیسی را کشتیم و بر دار کردیم حق تعالی حضرت عیسی بر چهارم آسمان
برده بود کما فی قوله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم الآیة
پس آن ترسا صبح یک شبه و بعضی گویند قوت صبح یک شبه کنایه از نبید
خرما است از آنکه چون حضرت عیسی ع زاده شد دو سه روز لحیه مریم
خرما اسر کرده در حلق او ریخته بود و نای ترسا نام او نقلیست که در وی
شراب پر کنند و از آن در پیاله می ریزند و معنی بیت آنست
که اهل مجلس شراب انگوری را که قوت صبح یک شبه است بهم میخانه

از آن که نای ثریا نام دارد در پیاله شقایق ریخته می‌نمودند

طاق ابروان رامشگرش دیدم در حسن طاق جفت دیدمش | بر زخمه سحر آفرین شکر زنا و ریخته

طاق ابروان کنایه از مطرب مجلس صاحب جمال است که ابروان او همانند طاق بهم پیوسته بودند رامشگر یعنی سرود گوی و سازی کننده خوش و در حسن طاق یعنی در نیکوئی بی‌مثل جفت یعنی کسی که دائم در نواختن رباب بربط آواز و عود و چوب خرد که بدان رباب زنند و بنوازند و سحر آفرین عبارت از سرود غریب و سوزناک است و مختصر آواز است و معنی بیت اینست که در انجمن مطرب مجلس صاحب جمال که ابروهای او مانند طاق بهوا پیوسته و محرابه دار بودند و در دهان نغمه می نواختند چنگ و رباب می زدند و سرود آواز و نای در شکر می ریختند این نام در سرود و عجیب میکشند و در نسخه دیگر بجای حسن طاق گردش دست ابرو طاق آمده است

چنگی طبیبی بوالهوس بگرفته زالی را مجس غلط است

اصلع سری کز هر نفس مو بیخ تا پا ریخته

ربعی عدو پیکر خطها سطر در برش | ناخن بکا خطها برش نقش عجایب کار ریخته

چنگی مطرب چنگ زن بوالهوس بی هوس زال زن پیر و اینجا کنایه از چنگ است مجس یعنی در ساق دست که آن را نبض گویند و طبیبان از نبض علت مرض شناسند و تار چنگ مراد است اصلع سر یعنی که اهل پارس اصلع سر را کل گویند ربع نوعی از ساز است که منجمان را باشد که بدان ارتفاع کواکب گیرند و آن ربع اسطرلاب است محاکا با یکدیگر حکایت کردن و این در اصل محاکات بوده حذف تا شده است از جهت شعر و ضمیرها در بیت دوم واقع شده است همه بر زال راجعند و معنی بیت اینست که گوئی مطرب چنگی

طبیبی

طبیبی هوسناک است و چنگ گوئی زن پیر است که موی سر ندارد و تارها با او چنین مینماید که گوئی موی‌ها از سر تا پا او ریخته اند و در وقت نواختن چنگ مطرب چنگی چنین مینماید که گوئی طبیبی هوسناک بر نبض زن پیر دست خود نهاده است و نبض بیند تا علت او بشناسد عجب اینست که سر او بی موست و همه موی‌ها تا پا او ریخته دارد یعنی بر سر چنگ هیچ تاری نیست ولیکن در فرود بیست چهار تار است و آن بمنزله موی‌های دراز است و صورت آن چنگ مانند ربع اسطرلاب می‌نموده و تارهای او مانند خطهای اسطرلاب می‌نمودند و ناخنها چنگی بر آن تارها وقت محاکا یعنی وقت سرود گفتن ریخته می‌شد چنانچه وقت سطر کردن در دفتر ورق کاغذ ناخنهای کاتب روان می‌شود

وان نجم بر انجمن دف پیدا شده خم کرده کف | ماه نوش صافی ابکف از حلق شد آریخته

هلال ماه نو شده بود انه خون صهبا کنایه از شراب سرخ انگوریست و بدانکه چون دله زده و سپیدی راه نو ببیند سخت دیوانه شود و بیهوش شده افتد و کف در دهن او آید چنانکه خواجه نظامی گوید فرد

یعنی از انجمن بچه مطرب دفی داشت که حلقه او مانند ماه نو می‌نمود و اندیشه چنبر دف خم شراب انگوری دیوانه و شیدا شده و کف در دهن آورد تا حالی از حلق او خون صاف بر کف دست ریختیم تا بهوش باز آید یعنی ماهی صافی از خم هم کوزه گور کشیدیم در پیاله و بر کف دست نهادیم و نوشیدیم و در زمان آن که از کشیدن خوش شده بود

و چون خم شراب در جوش آید کف در دهن آرد

در بوی آهو چنبرش آهو سرینجم برش | وز گور آهو در برش صید اشکار آریخته

چنبر حلقهٔ ملقمه ابرو سرپنجه کنایه از مطرب صاحب جمال و شاهد است که دف میزند
بر کنار و بر سپند همین معنی و هم کنار و ضمیر شین‌ها بر دو غایب است
که در بیت بالا مذکور است و معنی دف آنست که حلقهٔ چوبین دف
مذکور در انجم را ابرو گرفته اند و مطرب و شاهد که سرپنجهای او مانند
سرپنجهای ابرو اند هم کنار آن دف شد ای معنی دف و کور و ابرو را که روی
دف تصویر کرده اند مطرب مذکور که صاحب دف است اشکال صید کرده

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته   نگذاشت باران غمت خون دل تا ریخته

این مطلع را امام خاقانی بطریق غزل آورده است در وصف معشوق
خود و اسم منادی محذوف است و تقدیر کلام چنین است که ای فلانی
غم عشق تو و دل من چندان باران تیرها افتاده است که خون دل ما ریخته
شد و طوفان عشق تو چندان بر عشاق محیط و مستولی شده که خون هیچ دل
ناریخته نگذاشته ای خون همه عشاق ریخت

ای صد بلا عشقت زده جا صید از ملک تا   چشم تو در یک چشم زد صد خون بتنها ریخته

ازین بیت نیز منادی محذوف و صد بلا صد دم حصه را گویند یعنی
یکی از صد صد و چشم زد ملک زدن را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق
عقل ما پیش عشق تو صد حصه است بعوض عشق تو بصد مرتبه عقل
ما بقوت بیش است و جانهای ما از یک تا بصد صید گرفتار تو
کشته و چشم تو به تنهایی یک غمزه در یک پلک زدن صد عاشق را بریخت
ای خونهای بیشمار

ماهی و جوزا زبون و ز رشک زبور تیر   از غمزهٔ تیرت ... جوزا ریخته

جوزا نام برجیست از دوازده برج فلک و در و ستارگان روشن بسیار

وان برج

وان برج از اعضای مردم ما ... دو بازوی دست منسوب است و چون
ماه در جوزا بود ولیک دست گشادن منع است از آنکه انواع زیان دارد
و بر سینه و کنار را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق تو چنان
هستی که برج جوزا زبون است و از رشک آن زبون کرده در کنار نشست
ماهتاب بر تیر کشی به غمزهٔ تو خون جوزا ریخته یعنی چون ماهتاب تو را مثل
خود دید و ستارگان زبون تو مشاهده کرد که در رشک در دو کار گشاده شد
و از غایت رشک تیر غمزهٔ تو خون جوزا بریخت و بدانکه غمزه مجرک
مژگان گویند و مژگان را به تیر تشبیه داده است با مشابهت دارد
و به تیغ و خنجر و به تیر نیز تشبیه کرده اند

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو   عود الصلیب موی تو از چلیپا ریخته

قیصر نام پادشاه روم مسیحا مهر عیسی ع عود الصلیب چوبیست بالخاصیه
دفع آسیب باد صرع و ام الصبیان کند که ترسایان از آن صلیب سازند
و در زنار خود بندند چون کودکی آسیب ام الصبیان و یا باد صرع
شده باشد آن صلیب را در گردن وی بندند آن به شود ترسایان گویند که از
برکت و کرامت صلیب ما آسیب دفع شد و چلیپا خطهای سه گوشه
و با چهار گوشه را گویند که بت پرستان وقت بت پرستیدن پیش کنند
و شکل سه گوشه و با چهار که زنارداران از زر با نقره و امثال آن سازند
در زنار بندند و وقت حاجت او را پرستند و اهل عرب او را صلیب گویند
و معنی بیت آنست که ای معشوق و قیصر روم کوی تو را محبوب خود ساخته
و بر آن طرف سجده میکنند و مهر عیسی ع روی تو را عید خود دانسته ای خوش
و فرح مهر عیسی ع از دیدن روی تو حاصل شود و موی تو که بعود الصلیب میماند

بیت

ابروی رحمت چلیپا را محو کرده است ای پیش روی تو عزت در من زیبا

باز از تف زرین مصحف شد بدریا ریخته — ابر هندو ساز کف لؤلؤی لالا ریخته

زرین مصحف کنایه از آفتاب است اسا ناشند لؤلؤ مروارید لالا روشن
و درخشنده در بیت محل از لؤلؤ لالا قطرات باران مراد است یعنی با آفتاب
در برج حوت آمد و از تف آفتاب در دریا درگرمی و کاستی افتاده و نیز از تف
او بخار از دریا خواستن گرفت و از آن بخار در هوا ابر موجود شد و آن ابر
مانند هندو در هوا نمودار شد و از دست ابر مرواریدهای روشن و نغز
که ریخت و آن قطرات باران است یعنی از ابر باران باریدن گرفت و مرواریدها
نیز مراد باران **شاه پیل اسپیه در فلک خون ریخت وی را** باشد

پیش سنگ آنکه صلاحش پیل بیک ذرات هیجا ریخته

با شاخ سرو آنکه کمان باز اسپید آنکه سنا — اسپید برکستوان کرد شمها ریخته

شاه پیل اسپیه کنایه از آفتاب است ای نام مثل پارسیان است و اعتقاد بودن
آفتاب در برج جدی است و عین زمستان هوای سرما است و چون آفتاب
در برج جدی آید روز بغایت نقصان و کوتاه گردد و شب بغایت دراز گردد
و آفتاب ضعیف شود و هیچ سبزه و برگ درخت در آن وقت در باغ
و راغ نبود تلف هیجا جای جنگ و بدانکه چون دیها منصرف گردد و شاخها
سرو از آسیب سرما و باد ایمن گردید برگهای بید لبنان میماند سخت
سبز و تر شوند و گرد آگرد حوضها برف که در کوهها جمع شده بودند
در گداختن آید و آب در کوهها مانند آینه برکستوان نماید و شمر حوض
خود را گوسپند و آینه برکستوان از آن گفته است که در برکستوان
پیلان آینهها وصل کنند و معنی هر دو بیت آنست که آفتاب که

سیارکان

سیارکان است و شهاد و هیبت چون از برج جدی او بیرون آمد و بحوت
رسید بهار شروع شد بر فلک خون دیماه را بریخت و او را هلاک کرد
و سلاحهای که او وقت هزیمت در جای جنگ انداخته است یکیک
نمودار است و آن شاخ سرو و کزنت گویی که کمانست و برگ سنا نیست
و برف گداخته آب که در کوهها گرد آگرد حوض جمع آمده است گویی
اینها برکستوانست و این سلاحها را گویی دیماه ریخته است در آن وقت
که شاه فلک چنان **ای یوسف گردون نشین عیسی پاکش قرین** خون او بریخت

در دلو رفته پیش از آن آب دریا ریخته

یوسف گردون نشین کنایه از آفتاب است و او بر چهارم فلک است
و چون عیسی علیه السلام نیز بر چهارم فلک است هم از ینجهة عیسی پاکش
هم قرین گفته است و چون آفتاب در برج دلو آید باران بارد و این
باران بهمن گویند و معنی بیت آنست که آفتاب در چهارم فلک است
و عیسی هم مصاحب اوست پیش از این در برج دلو رفت و آب تلخ دریا را بریخت
یعنی باران بهمن بارید و بدانکه چون آفتاب در برج دلو آید از تابش او
بخار از دریا برخیزد و در هوا رود و ابر گردد و باران بارد

چون یوسف از دلو آمده در حوت یونس شده — از حوت ماند آبستن و برخاک غبرا ریخته

یوسف کنایه از آفتاب و حوت نام برجیست از دوازده برج فلک و ماندن
حوت کنایه از برف است و غبرا زمین را گویند و معنی بیت آنست که آفتاب
از برج دلو مانند یوسف هم بیرون آمد به برج حوت مانند یونس علیه السلام
رفت یعنی چنانکه مهتر یوسف هم از چاه کنعان که گرفتار بود بیرون آمد
و در دلو اکنون است هم چنان آفتاب از برج دلو بیرون آمد و هم چنانکه یونس ع

در شکم ماهی فرو شده بودم چنان آفتاب در برج حوت برآمد و از وبال
خلاص یافت و از حوت دندان لبینه بر خاک عبرا و بیضای برف که بدندان
ماهی میماند بر زمین ریخت و بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید برف و باران بارد کرده

برف و ابر و رفتا اینه پیل دمان / بر نیلگون فرش از دهانها عاج مطرا ریخته

نیلگون فرش کنایه از سبزه است و عاج مطرا کنایه از برف است و در اصل
عاج دندان پیل را گویند مطرا تر و تازه را گویند و مصراع اول لف و نشر
مرتب است و معنی بیت آنست که برف بمنزله اینه بر کنار آن پیل است
و ابری که در افشان است بمنزله پیل دمنده است و سبزه که او را بساط
نیلگون گفت و آن پیل دمنده ای ابر سیاه بر آن بساط سبز و عاج مطرا
ریخت ای برف سپید ریخت و سبکه بیت آنست که برف گوئی اینه
بر کنار آنست و ابر سیاه گوئی پیل دمانست و سبزه گوئی پیل دمانست
و سبزه گوئی بساط نیلگونست و برف که از آن ابر بر سبزه افتاده است
گوئی عاج مطرا که از دهانها پیل ریخته شده و این بر سبیل تعجب است دمان — و منده را گویند

پیلست در سرما زبون پیل است نیلگون / آتش بکام خود برون هنگام سرما ریخته

زبون عاجز پیل بلای نیلگون کنایه از ابر است کام دهن کنایه از نفس است
و معنی بیت آنست که این را هر کس میداند که پیل در هوای زمستان
از سرما عاجز میشود و این پیل در هوای زمستان نیلگون عجب پیلیست
که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون می ریزد یعنی ابر بهاری
که به پیل میماند و برف میجهاند که با آتش میماند و بدانکه چون آفتاب در برج
حوت آید انتهای سرما بود و ابری که در آن وقت برآید برف بارد و سبزه
بروید و چون آخر حوت رسد فصل زمستان منصرف گردد و بهار شروع شود — و ابر بهاری بارد م

کلکت

کلکت طبیب انس و جانرا تریاک اکبر در زبان / صفرا ثبات از دهانها فی کرده سودا ریخته

انس آدمی جان پری تریاک اکبر نوع از دافع زهر است که دافع همه زهرهای قاتل
بود و اینجا کنایه از سخنهاییست که بدان ممدوح بعقل و فراست میبندد
و خلق را از رنج و محنت براحت میرساند و صفرا علتی که از تلخه حادث
گردد و مردم را دیوانه کرده اند و صاحب صفرا صفراوی گویند و اینجا
ظلم دزد مردم مراد است و سودا علتی است که از خلط و خون سوخته و فاسد
شده حاصل گردد و گوینده مردم را سیاه کرده اند و اینجا از سودا سیاهی
مراد است که بدان میبندد و معنی بیت آنست که ای ممدوح قلم تو
طبیب آدمیان و پریانست و تریاک اکبر در زبان اوست و دافع زهرهای
حوادث و محنت خلق اوست یعنی اندافع بیماری و حوادث زده گان
بدان معنی که اگر کسی را حادثه یا آفتی و محنتی رسیده باشد ممدوح فرمان
باز نمود بدان بنشته میدهد و انکس را از آن حادثه و محنت باز رهانید
و براحت رساند و آن قلم عجیب طبیبیست که خود علت صفرا دارد
و لیکن از دهن فی کند و سودا میریزد یعنی آن قلم زرد است و لیکن سیاهی از دهانها — او بیمار کرده

زان رخش جوزا پاردم جو چو هر بهرام دم / کلکون چرخ افکنده سم شب بیک صحرا ریخته

رخش اسب رستم و جوزا نام برجیست از دوازده برج فلک پاردم
دوال ساختن زین که زیر دم اسب میباشد و عوام او را دمچی خوانند
جو دهرا راس و ذنب کلکون اسب کمیت و بور کلکون کنایه
از روز است و آفتاب نیز توانند بود و سم افکندن عبارت از بیکار
شدن است و از رفتار باز ماندن شب است و سیاهی اینجا کنایه از ستاره و کان است
و معنی بیت آنست که بیش اسب ممدوح که پاردم بکوکب و جوزا میماند گو

دده او بدین سبب میماند کلکون چرخ ای روز با فتاب علم از شهد مجالت سم افکنده
از دور باز مانده و سپید شده و شب رنگ ای شبها خود ریخته یعنی
ماه شب ستارکان را از خود دور کرده و حاصل بیت انست که پیش
اسب ممدوح روز که با اسب سرخ میماند ولیعهت سپر داند از غبار
سم و مجالت سم افکنده و از زمین باز ماند و شب که با اسب سیاه
میماند از شرم او ساخت ملوک از خود بگشاد و فرو ریخت یعنی
ستارکان را که باخت کوکب میماند از خود کرده یعنی پیش سرعت اسب
ممدوح روز کند رفت و پیش زینت زین و ستام او شب بی زینت
و بی زیب و شرمنده است

تیر تو شیر تن شده در دو رع زال ازدهم **بلکه ز ناف ازدهم شده منقار عنقا**

تیر بین اژدها در ع زره زال نام پدر رستم از دم شده یعنی در بدن
پیدا شده اجزم یعنی بدن عنقا سیمرغ و معنی بیت انست که ای
ممدوح تیر تو در مصاف مانند اژدها مثل شده و از ان زال زره در بدن
بلکه از کوه قاف میماند و زال زر را سیمرغ برده بود

میغ در افشانی بکف تیغ ز افشان بیغ **هست اتش دو زخ علف طوفان بر عدو**

میغ ابر در افشان مروارید بارنده و افشان در افشنده علف کاه و غله
و غذای ستوران اعدا دشمنان و معنی بیت انست که ای ممدوح بدان سبب
که تو بکف دست خود خلق را عطا میکنی کف دست تو ابر در بار است
و تیغ تو در خشنده است از غایت تیزی و حرارت انست که اتش دو زخ
علف او است ای غذای او است و ان تیغ در مصاف بر دشمنان طوفان اتش
ریخته است ای دشمنان را هلاک کرده اند و دشمنان را در این غرق

کرده و سبز تواند بود که معنی چنین باشد که علف دوزخ علف تیغ ممدوح است
و علف دوزخ کافرانند و طوفان اب بر اعدا ریخته و با طوفان اتش بر اعدا
ریخته و ایشانرا هلاک کرده است

تیغ تو عقد ای عز و حلم جنبش تن **چون خورده دو عقد بر تخت مینا ریخته**

عقد را دو شیر ه دختر و فام زن که معشوقه بود حله جامه نو مینه اینجا
حله زرچینی رنگ تیغ و کوهرها او مراد است که بجز بن میماند خرده ریزه و عقد
نام شهر لسبت بر کنار دریا که مروارید بزرگ و نامدار بد و نسبت دارد
و تخت مینا تخته کبود که جوهریان در ها را بر ان دارند و معنی بیت انست
که ای ممدوح تیغ تو کویی دختر مینی است که حله چینی ای حریر سبز
در اندام خود پوشیده است و نقوش ان حله های کوهرهای تیغ بر صفحه
تیغ مینا میماند که کویی ریزه مروارید عدن بر تخته کبود جوهری
ریخته اند ای ممدوح تیغ یعنی تو بدختر میماند و رنگ سبز او کوهرهای او
بحله چینی میماند و کوهرها سپید او مانند ریزها مروارید بر تخته کبود

تا در بینیم بوده بحر از دو قلم کم بود **بل کان هم بلغم بود از مثل سقا**

بین دست راست یم دریا و اینجا کنایه از سخا و ست قلم خم بزرگ و دریا
امام شافعی رحمه الله منقطع بود و قلماب جمع شود قلتین باشد ای طاهر
و با ستعمال پلید منکر بود و او بدین حدیث تمسک کرده است که قال النبی
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی بیت انست که ای ممدوح تا انکه
در دست راست تو دریای سخاوت باشد دریای اعجب این از دو قله
که نصف طهارت انست کم بود بلکه دریا یک نمی باشد ای اسانده که باشد
که سقا از مثل خود ریخته بود یعنی پیش دریای سخاوت تو دریا

با این عظمت جواهر بخشی در قلزم می‌نماید و مقدار در قلزم بمقدار دو قطره
هم نیست بلکه مقدار آب اندکیست که سقا از مشک بر زمین بریخته باشد
کید حسود بدنسب با چو تو شاه دین طلب   خار جفت بولهب است در ره احمد بریخته
کید مکر و حیله اصل نسل جفت بولهب زن بولهب عبد العزیز
نام عموی از اقربای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سوره تبت در شان
اوست و زن او در راه پیغمبر صلعم خارها انداختی تا در پای مبارک
درخلد اما هیچ زیان نداشت چه پای مبارک آنحضرت نخلیدی
مکر و حیله آن زن ضایع شدی و طعنه نام پیغمبر صلی الله علیه و آله
و معنی بیت آنست که ای ممدوح مکر و حیله حسود بدنسبت با همچو تو
شاهی که طالب دین اسلام است مانند خار لعبت که زن بولهب
در راه پیغمبر صلی الله علیه و آله انداختی و هیچ زیان نکردی یعنی
کید و مکر حسود بد اصل در تو تاثیر نمیکند و ترا زیان نرساند
از آنکه تو پادشاه دین طلب هستی و او بدنسب است چنانکه کید زن
بولهب در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تاثیر نکرد و زیان نرسانید
الحق نهنگ هندوی بر نما از نکوی   صحن جواب لولوی از چشم شهلا ریخته
الحق راست و سزاوار و اینجا معنی نهیبت و نهنگ هندوی کنایه
از تیغ هندی است و لولو آب را گویند که در دیده مردم بمرور
چشم جمع شود و بروی پرده پیدا شود و بدان سبب بینائی نبود چون
مدت دو سه سال بگذرد استاد حاذق آنرا برزند و بیرون آرند و باز
بفرمان خدای عز و جل چشم بینا گردد و شهلا میش چشم را گویند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح زهی تیغ که از غایت حسن و لطافت همچو دریای

سبز و گوهر دار مینماید و صفحه آن تیغ که گوهر دار است چنان مینماید
که گوئی بدان صفحه از چشم میش چشم قطرات آب مروارید بریخته است
از هند رفته در عجم ایران زمین گرفته ارم   و عاد ظلم از باد غم گرد معاد بریخته
عاد نام پادشاه بزرگ است و او کافر بود به دعای هود علیه السلام طوفان باد
صرصر عاد را با قوم هلاک کرد و اینجا معاد ظلم و تعدی و عداوت
گرفتن و این در اصل معادات بود تا حذف شده است و عاد و باد گرد
الفاظ مستعار است و معنی بیت آنست که تیغ هندی ممدوح از هند
در ملک عجم رفت زمین ایران از و همچو بهشت آراسته گشت یعنی
از سبزی و طراوت آن تیغ ولایت ایران مانند باغ ارم نمودن گرفت
و در سایه او زمین ایران مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او
زمین ایران مانند بهشت آراسته شد و من ایست کرات ابواب الجنة
تحت ظلال السیف و آن تیغ بر ظالم که بعاد میماند از باد صرصر غم
گرد معاد او بریخته یعنی آن تیغ دست ظالم را هلاک کرد و ناچیز نمود
چنانکه باد صرصر عاد را هلاک گردانید
بر مریم از عصمت که رفته پیش خرما آمده   نخل کهن ز نو شده و ز نخل خرما بریخته
عصمت که گناه است از تمام مریم نخل کهن اند خرما که کهن و پژمرده و بی بار
گشته بود با عیسی علیه السلام زاده شده بود در زیر که مریم علیها السلام
از آن خرما از سر تازه و تر و سبز گردانید و این بیت نظر بآیت است
و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح در عجم فتنه و ایران زمین را ارم کرد
و نتیجه فتح و ظفر بیرون داده چنانکه وقت رفتن مریم آن نخل خرما
نمود بسبب لعن و تشنیع خلق زیر درخت خرما رفته و انجا عیسی را

وسیزه

بزاد و از بعد درخت خرما از برکت قدوم او و پاکی او تر و تازه و بار دار شد و میوه
دار اسنه گشت هم چنان از تیغ ممدوح فتح و ظفر پیدا امد و زمین از ابر سنه

چرخ تو با نصرت قرین چون مشتری سعد اسمان نیز   اسما حق سعد بن سعد اسما نجم

نصرت فتح و فیروزی دیار و حق و قرین نزدیک سعد نام مردی عاشق اسما
نام زنی که معشوقه سعد بود سعد بن مشتری که سعد اکبر است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح چرخ تو با نصرت و فتح همیشه نزدیک و مصاحب
چنانکه سعد با اسما مصاحب بودند و اسما حق اسما حسنی را گویند کوکب
مشتری بر چرخ و نصرت در نزد است یعنی کوکب مشتری اسما الله را
گوید بر چرخ نصرت میخواند   و سید بد از جمله تبرک

از لفظ من گاه بنای رهگذای شاه بما   که بجنبت از شمع البنا در سمع ما نماند

رقعه بساط شطرنج در یک بار سه قایم ایستاده و سر آمده و قوی و لب
بقایم ریختن و عاجز شدن و این اصطلاح شطرنج باز است حریف
هر چند شه در شه باصد افکند و بازی عقبا بر قایم ارد بعجز مهره ها
از کف دست خود بریزد و گوید که بازی قایم است در آن وقت گویند
فلان با فلان بقایم ریختنای در بازی شطرنج عجز خود ظاهر کرد و در اصطلاح
شعرا این لفظ را بمحل عجز و گریز استعمال کنند چنانکه خواجه نظامی
گوید فرد چو شاهنشه زبان بنهای اسامه بقایم ریخت با شه پیرمرا
مجاز الجاج و ستیزه و محابات کردن و این لفظ در اصل محابات بود تا
حذف کرده شد و معنی بیت آنست که بوقت نظم یا رسه در شاعری
من سرامده و قوی و غالب امده ام و با من وقت محاباه و ستیزه عنصری
بقایم بریختی اگر زنده بودی یعنی من در شاعری چنان سر امد جهان شدم

که اگر عنصری زنده بودی در شاعری پیش من عاجز شدی و با من مقابله کردن
نتوانستی و عنصری شاعری در عهد سلطان محمود غزنوی که لبی چشمه مطلب

چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری
گر ظلمات بحر جست اینه سکندری

چشمه خضر چشمه اب حیات جام گوهری پیاله که از گوهر ساخته باشند
و با جواهر درون انده باشند و ظلمات تاریکست در جانب شمال که
چشمه اب حیات در واست و انجا اسکندر و ذوالقرنین بطلب اب حیات
رفته بود و اینه سکندری ان اینه است که حکما بفرمان اسکندر
بر کرانه دریا بر سر کوهی نزدیک اسکندریه نصب کرده بودند تا خوف
کشتیها و زنان و دزدان فرنگ برای غارت کردن و تاختن کشتیها
تاجران اسکندریه کرده و اسکندریه بوده اند از جزیرها می امدند و در ان
نمودار میشدند و از اسکندریه فوج گران بر کشتیها نشسته میدویدند
و راه زنان را میزدند چون راه زنان دریا بسبب اینه عاجز شدند
شبی امدند و اینه را بر کندند و در اب انداختند چون اسکندر را زان حال
خبر شد حکما را طلبید چاره اب رسید ایشان سنگ مقناطیس
طلبیدند و در ته کشتی جفا نیدند و بجایی که دزدان اینه را غرق
کرده بودند کشتی بردند اینه از ته دریا بر جست و به سنگ مقناطیس
پیوست اینه را از دریا اوردند و باز انجا نصب کردند و در ان
محل از اینه اسکندری ضیا فنا حیرا است و معنی بیت انست که ای ساقی
شرابکه باب زلال میمانند در پیاله گوهری بریز و بنوش و لب خود را
بدان چشمه اب حیات ساز زیرا که از ظلمات دریا اینه سکندری

رحیت یعنی از تاریکی دریا قریب است که آفتاب بر می آید و بر افق مشرق
نمودار گردد و حاصل بیت آنست که ای معشوق صبح دمید و چنین شرابی
که با آتش می ماند در پیاله گوهری بریز و بنوش تا لب تو از آن شراب
مانند چشمه آب حیات گردد چون من بر لب تو بوسه زنم همچو خضر حیات
ابد یابم و همیشه زنده مانم

آتش چون کیمیا داده و جام زیبقی طلق حلال نادمان طلق دوا گوهری

کیمیای جان کنایه از شراب انگوریست و کیمیای اکبر انگور بود که شراب
انگوری را از آن کیمیا گفته است چنانکه اکسیر مس را زر پاک میکند
همچنین می انگوری جان مکدر غم آلوده را از کدورت غم پاک میکند
و طرب میافزاید و آتش بیت عبارت از شراب سرخ و تیز و گرم است
و جام زیبقی عبارت از پیاله نقره است طلق حلال نادمان
شراب انگوری از آن گفته است که انگور خوردن حلال است و شراب
انگوری که نتیجه اوست نادمان را حرام است و طلق سنگیست
طلق و درخشنده که کیمیاگران خلاصه او حکمت میکنند و آنرا
در کیمیاگری می بندند و آن شکل سیماب بود و طلق دوا هم خلاصه را
گویند اما اینجا کنایه از می انگوریست و معنی بیت آنست که ای ساقی
بریز شراب انگوری که کیمیای جان است ای مایه فرح و طرب جان است
در پیاله نقره مانند آتش سیماب صورت ... که نتیجه انگور است
و حلال است و طلق دوا گوهریست ای خلاصه طلق است اصل او
گوهری و همیشه است اهل مجلس را بدان تا بنوشند و خوش شوند و بدانکه
کیمیا و آتش و زیبق و طلق الفاظ مناسب است در کیمیاگری

طفل

طفل مشیمه دوشت انگور طفل شاخ خزان حامله بهار از آن باد عقیم آذری

مشیمه پوست باریک که بچه در شکم مادر در وی باشد
رز انگور و این جمع رز است خزان برگ ریز حامله باردار و عقیم نازاینده
آذر نام ماه پارسیان است و آن وقت بودن آفتاب در برج قوس است
و آن عین فصل خزان است و در اثنا همه درختان برگ ریز باشند مگر درخت
انگور که در آن وقت بارآور شود و باردار گردد و معنی بیت آنست که ای ساقی
آن شراب بده که زاده انگور است و دختریست بکر و آرامیده در فصل
خزان است و باد عقیم که در ماه آذر می وزد و حامله بهار میگردد یعنی
در آذر ماه که فصل خزان است و باد عقیم بر آن درخت انگور سبز و بارور
میگردد و عین بهار او میگردد و همانا خزان او را بهار باد یعنی شراب
انگوری که طفلیست که از شکم رز آن زاده شده است و شیر آن شراب کوثر
دختریست بکر که فصل خزان مشاطه او است ای آراینده او است و
باد عقیم آذری از حامله بهار میگردد و این عجبست در آذر خزان تجنیس معروف است

چنگ افتاده و رخ زیب و نغله ی جنگ نهاده ... بر چنبر و
گرنه فستقی فلک ... زحل زنند صرصر ... فواره ... جها

اوستاع بلند گردش کوکب زحل و اینجا کنایه از بر ... می ...
از صراحی و پیاله مراد تواند بود و ربع نام ساز منجمان است مانند نیم
اسطرلاب که بدان ارتفاع میگیرند بر کناد ... نام و ولایتیست در طرف
کرمان او سمرا ... و ... نسبت است ... گرنه ... فستقی
... میوه معروفست فستقی سبز رنگ و اینجا گویه استعاره است
حاکی ... نام میوه الیست ... شکل ... است

و شیرین است و سر انگشت خوبان را بدو تشبیه کنند و اینجا از قند نوک سر انگشت
چنگی مراد است و مواره و پاره جامه مقعد که خیاط وقت تقطیع پیراهن
از محل گریبانها فرود میآورند و بعضی ساحران سحر کنند و اینجا از ده مواره
ده ناخن انگشتان دست مراد است که مثل چنگ معقد اند و از ده خونی
سرهای ده ناخن چنگی مراد است که بهلال میمانند و از تقناع و کرنه فستقی
رجاک و فندق و مواره و زهره الفاظ مستعار اند و فلک فاعل کرده
فستقی مفعول است و ضمیر شین به چنگی عاید است و معنی هر دو بیت
آنست که مطرب چنگی که روی او مانند آفتاب تابانست از برای ارتفاع
شراب انگوری که بکوکب درخشنده میماند و چنگی در کنار خود به شکل ربع
نهاده است و چون بر بربط ای سماع ریکند اگر انگشتان چنگی هر ده
سر ناخن دست را باخری زهره سازد ای بسر ناخنها چنگ را نوازد
فلک از غایت شوق و حال از سماع او پیراهن سبز خود را بدرد و مختص
بزهره از آن گرده است که زهره مطربه فلک است و حاصل بیت
آنست که مطرب شاهد که چنگ زن است و چنگ زن را در کنار خود نهاده
مینوازند و معاشران بر آواز وی شراب میخورند چون او چنگ را بسرهای
ناخنهای انگشت دست خود چنگ را بنوازد از غایت شوق و حال
فلک در رقص و سماع آید و کسوت سبز خود را از شوق سماع بدرد
چشم سهیل ناخنه ناخن آفتاب دین   کاتش قند او دهد ثنا باد باوری
از چشم سهیل سوراخهای نای مراد است و از ناخنه پاره استخوان میان تهی که
خالی مراد است که بر دهن سوراخهای نای وصل کرده باشند و ناخن آفتاب
کنایه از آتش است و از قند لب نای مراد است و از ثنا باد پاره نی مراد است

و معنی بیت آنست که امام خاقانی سوراخ نای را که دو پاره استخوان
وصل کرده اند بطریق استعاره چشم سهیل خوانده است و میگوید که ای
عجب است که در چشم سهیل ناخنه است از آنکه تاثیر سهیل آنست
که بدیدن او ناخنه از چشم مردم دفع میشود و این عجب است که آفتاب
ولی بعضی آتش فی بکجا قرار گرفته اند و رای ان آتش و قند او بعضی سر محل لب
نای که با آتش میماند و شیرینی لب نای که بقند میماند و بادی و باد باوری
میکنند بعضی این است که سبد هلو باران بهم فی سوخته نمیشود و حاصل بیت
آنست که دو سوراخ نای که بچشم سهیل میماند پاره استخوان آمده ترکه
بناخنه میماند عجب است از آنکه خاصیت او آنست که هر که او را
ببیند ناخنه از چشم او برود پس ستاره که از دیدن او ناخنه از چشم
برود و دفع شود این عجب است که آتش دری است و باقی فرهنگ و رای
ان لب نای که با آتش و قند میماند و بر ان نی آتش دمی میدمند و ان آتش
نی را مینوازد و نیز چون نای را ناله میزند پاره قند را در هر آن الایمن بالا اند شیرین اید ام
زهره را اشک خون دل در بن ناخن آورد   چون سر ناخنش آید باره چنگ اشتری
خون دل در بن ناخن آورد عبارت از حسرت و غصه که خون دل مردم از غوش
تا بن ناخنهای رسد و خون حسرت نیز مراد است و این استعاره مخنیستی
و ضمیر شین بچنگ راجعست و مصراع اول جواب شرط مصراع ثانیست
و جواب بر شرط مقدم شده است و معنی بیت آنست که چون سرهای ناخن
هیکل تارهای چنگرا بنوازد کوکب زهره که مطربه فلک است از غایت
رشک در غصه آید و خون دل او بجوش آید تا ناخنهای او برسد و بیرون
مراد دو خون خون بمجالست انداماو بحکید و خون دل و تنش القاست

چرخ سدابی از لبش دوش فقع گشاده کهن   انبان شمیم مشک پاش آنک فقاع شکری

سداب گیاهیست بغایت سبز و اندک بکبودی زند و از چرخ سدابی آسمان
مراد است که او برنگ سداب است و فقع گشادن عبارت از فخر و مباهات
هاتست و بر خود نازیدنست و انبان و آنست هر دو بمعنی بخشش و زنبیله اند
زنبیلها و بوی را گویند و پاش بمعنی ورنده است و از شمیم مشک پاش
دم خوشبوی ممدوح که راجع است که در بیت بالا افتاده است و معنی
بیت آنست که شب گذشته آسمان کبود رنگ از لب چنگی فخر و مباهات
کرد و گفت که زهی سرود چنگ که شمیم پاش است ای بوی مشک دهن است
زهی مجلس با وکه فقاع شکری ای شربت شیرین است یعنی که شب
گذشته که چنگی در مجلس ما سرود میکرد و چنگ مینواخت آسمان و
لطافت سرود و شیرینی لب چنگی میکرد در آن میناند و معنی فقع گشادن
و بوسه زدن بر دهن او نیز آمده یعنی آسمان بر دهن چنگی بوسه زد و گفت که

گاو سفالی اندر او آتش موسی و دود   تا جگر گشته خاکیان گاو زرین سامری

گاو سفالی عبارت از صراحیست که بصورت گاو بود و آتش موسی در اصل
آتش است که موسی علیه السلام در شب تار در یک جانب کوه طور بر درختی
دیده بود و آن قصه مشهور است و اینجا کنایه از می است یعنی گاو
گاو زرین سامری است و گاو زرین سامری آنست که سامری زرگر از زر که
ساخته بود پاره خاک از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام در آن گاو ریخته
کرده و بسحر در بانگ آورده بود و خلقان در غیبت موسی علیه السلام گوساله را
پرست کرده بود و آن قصه مشهور است و در بعضی ابیات بالا شرح بنشسته
شده و معنی بیت آنست که ای ساقی صراحی سفالی که بصورت گاو است

و شراب سرخ که با آتش موسی میماند در دست در مجلس بیار تا مردمان آن گاو
سفالی شراب بخورند و گاو زرین سامری ایشان را گاو هیچ نخرند

گنبد آبگینه رنگ یعنی فرشته خوی و پری   سنگ بر آبگینه زن دیو دلی از بری

گنبد آبگینه رنگ کنایه از آسمان است و آبگینه مانند شیشه را گویند
و آن را مینا نیز خوانند فرشته خوی خوشخوی و نیکو کار را گویند
و دیو دلی کردن عبارت از شتاب و تعجیل در کار کردن است و اعیه
خطابست مردم را یعنی ای دل آسمان مینا گون خوشخوی و نیکو کار نیست
و بدخوی است پس تو برو سنگ و آب زن ای آسمان را که بر نیک آبگینه است گبنه
سنگ بزن و لیکن و بکنار در این باب ماش و اعتماد بر نیکو کاری
او مکن و از و فارغ باش و بطرب مشغول شو زیرا که تو در آسمان گرفتار همی
چنانکه پری در شیشه پس از این شیشه بر نها و بدانکه پری و دیو را در شیشه
کنند دیو و فرشته و پری و آبگینه الفاظ متناسبند

در قصب سه دامنی امین بر وقف تا   پای طرب سبک بر اد از جهد می گران سری

قصب جامه کتان و قصب سه دامنی قبا بچه کنایه از جا کهنا و درازی آستین
افشاندن عبارت از رقص کردن است گران سر مست خمار دار و معنی
بیت آنست که ای دل در قبا بچه کنایه رقص کن و پای خویش را سبک
بردار اگر چه از شراب   انگور می سرگران است

هفت طوف کعبه را هفت بنات بسنده اند   ما و سه پنج کعبتین ماد بهفت و نی

هفت بنات کنایه از هفت آسمانست و هفت کواکب سیاره است
که شب و روز گرد اگرد خانه کعبه میکردند و سه عبارت از پانزده
عدد نقش سه کعبتین است و پنج شش پهلو که از یک تا شش نقش

گشتند و بران نرد بازند و آن فرها از دندان فیل است که ساخته‌اند و نرد را
نرد هفت نوع است بعضی را سته کعبتین بازند و اسامی هر یک بازی
اینست نرباد فرد ستاده هرار خانه کبر طویل مضروبه و لیکن او
انست که چون حریف بازی خود فره بیند که مکه بیت است چنین یعنی زیاده
دو او هفت اینست که یکبار و بدل هفت بود و بدان داو تمام کرد و برگرد
داو از هفت زیاده نبود یعنی تا هفت باز حریف باز گرد چنین
زیاده کنند بعد ازان مقبول نبود تا یکبار دیگر هفت داو زیاده کنند
تا چون بازی ببرند همه گرهرا ببرد و درین باب حکیم انوری نیز گفته
فرد همه در ششدر عجز بند نرد او او بهفت :: حریف بسیار زبان انکه
تمامی ندانست :: و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که هفت طواف
کعبه هفت کواکب سیاره مینند اندانا نکه هفت طواف کعبه که
برذمه من یکبار بود باتمام شرایط حاج بجا اوردم بعد ازان هفت
و پانزده عدد نقش کعبتین و داو بهفت اور دلست یعنی بعد ازین هرکه
پنج بنا اسلام را که کلمه و نماز و روزه و حج است بجا اوردیم در نرد
بازی مشغول باشیم و دران بازی نقش کعبتین پانزده و داو بهفت
بیادیم و کره تمام ببریم انانکه با مه ربا ناشایسته و سزاوار نیستیم
باز هستیم بدان تو طواف کعبه چنانکه انوری نیز گفته فرد
یکی و پنج و سه از بیت یعنی :: اگر ممکن بود فرسنگی چند :: چو زین بگذ
ما و مطرب می :: کناه ازینها و عفو از خداوند :: یعنی کلمه توحید
خدای تعالی اکه گفتن و نماز پنج وقت گذاردن و سی روز ماه رمضان
روزه داشتن و نماز دو لیت در نیم پنج جدد زکوة دادن که از بیت در نیم

نیم دو روز میباشد اگر زاد و راحله باشد چند فرسنگ رفتن بکعبه
گذاردن که بر هر مومن این پنج فرض است و بعضی استادان معنی این
بیت چنین گویند که لفظ کعبتین تثنیه است چون سه پنج اکه پا
نزده عدد است مثنی کنند سی مبود ازان سی روز ماه رمضان
مراد است و بجای داو بهفت اوری داو بهفت اوری خوانند ازین
هفده رکعت نماز فرض مراد دارند بعضی هفت طواف کعبه که بر ما
فرض بود بجا اوردیم اکنون هفت کواکب سیاره طواف کعبه را کاف اند
بعد ازین سه و پنج کعبتین ای سی روز ماه رمضان و داو هفده اوری
ای هفده رکعت نماز فرض یعنی بر حکم بنی الاسلام علی خمس
پنج چیز بر ما فرض بود ازانجمله کلمه طیبه گفتیم و حج گذاردیم
بعد ازان بنماز و روزه مشغول باشیم و مال فضل از نصاب مالی نداریم
که بر و یکسال کامل گذشته باشد و زکوة ان بر ما لازم شده باشد
چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافه سه و پنج کعبتین که در معنی
اول بود ساقط بود و غالب الظن انست که قصد شاعر بر معنی ثانی
زیرا که امام مذکور در بیان این بیت چند بیت از جمله هفت اللهش
هم در کهرزنی خود گفته است و آن در شرح مختصر مسطور نیست
خسرو کعبه اسلام ملک طراز استین کرده طراز استین از زوی پیمبری
این بیت در مدح شیروانشاه منوچهر است و طراز اول یعنی فاعل است
از اراستن ملک و طراز دوم معنی علم بازوست و رداجادر اگر بند
که بیشتر انبیا و اولیا بر کتف پوشند و معنی بیت انست که شیروان
شاه منوچهر پادشاهیست که اسلام را ترتیب و از غایت عظمت کعبه

درم ملبشه

کفت چو طرّ‌ه طالعی کرد در خانهٔ ششم	مهره بکف بر حال این مهره در ششدری

طرفه عجب محققه وخانه ششم از طالع خانه رنج و بیمار لیست و هفت
حال بازی نرد را کویند که هفت نوعی و بکر است واسامی بازیها
نرد امینت فرد ونباده ده هزار خانه کبر طویل شامصوبه
وششدر خانه را کویند که دو مهره باشد وحریف شش خانه را
در ابتدا تا آن مهره بیشتر روان شدن نتواند وهم در آنخانه
تا دیر محبوس ماند وبازی حریف فرو ورد ومعنی بیت اینست
که چون مهره حضر علیه السلم امام خاقانی را دید که بسبب مرض زرد
ضعیف شده است کفت ای خاقانی تو عجب بخت طالعی داری که از
در ششم خانه که حکم خانه رنج وبیماریست عاجز وفرو مانده شده
مجلی که مرد مقامر میباشی که در باختن نرد بهر هفت حال ای هفت
بازی نرد مهره او در ششدر مانده باشد ویک مهره در دوست او
مانده باشد عاجز وحیران شده باشد وحریف از وبازی برده
وفرو کرده باشد وقریب بود که از و کرو مقام ببرد یعنی امام خاقانی
کوید چون حضرت مرا در انتهای بیماری دید کفت که تو چه طالع بد
داری که در بیماری وعجز کرفتار مانده کویا در مقام نرد بازی هستی
که در هفت بازی نرد بیچاره حریف برتو فرو کرده وکرو مقام برده است
وترا عاجز وبینوا کرده است چند نشان عرض و بجز وی نشان شدی
جوهر تو یعنی سایه بینش جوهری نشان هدف نشانه عبارت از مهره
شده است وعرض چیزی را کویند که قایم بغیر باشد چنانکه لون وهر
اصل هر چیزی را کویند که بذات خود قایم بود وجزو لایتجزا را نیز

درینمحل از عرض مراد است ومعنی بیت اینست که حضرت علیه السلم
خاقانی را چون بدان حال دید که در بالا ذکر رفت کفت ای خاقانی در سخن
کوی مشهور ومعروف شدن بعد ها بی نشان شدن وماندن
تا چند مکر تو جوهر منور نه سایه معدوم جوهر هستی که در نفس
حلوی الهی یعنی ای خاقانی حق تعالی ترا در فصاحت وبلاغت
بی نظیر آفریده است تو مانند عرض که نامی و بی نشان شده چرا مانده
مکر تو جوهر لایتجزی منور و تابناک یعنی سایه معدوم از آن جوهر
جزو لایتجزی هستی که وجود نداری واکر سایه معدوم از آن جوهر
لایتجزی یعنی جوهر منور هستی پس خود را در هر کاه پادشا
ووزیر ملازم دار وبدایع ابیات بنویس وبنزد مجالس ملوک وامرا خود را
مشهور کردان وکمنام مشو همان زیرا که جوهر وجود که بذات خود قا
یم است نه وجود عرض که بذات غیر قایم است یعنی تو بذات
خود مستقل هستی وبدانکه لفظ یعنی استفهام است واین استفهام
بمعنی تقریر است وجوهر وعرض ونور وسایه مناسبت مثلا زمند

مثل عطارد چرا جوینه تو مقبلی	طالع تو اسد چرا جوی سرطان مدبری

عطارد نام کوکبی است ستاره واو دبیر فلک است ومنسوب است
بشعر خوانی وسخن رانی ومقبل خداوند اقبال را کویند که دولت وجاه
او هر روز در افزایش بود وماه نور السبب اعز وبی نور مقبل
کفته است وبرج سرطان ادبار انکه سرطان پنج پا یک است
وپنج پا یک بپای پس رود ومدبر کسی را کویند که دولت وبخت او رو
بکردانیده بپای پس بکریزد چنانچه دیکر هم کفته	فرد

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی هم ندارد که اقبال مه نو هیئت با او نیز سرطان
وا ز همه بروج برج اسد قویست و طالع او نیز قوی و معنی بیت
آنست که مهتر حضرت امام خاقانی را گفتند که تو در شاعری بعطارد
میمانی همچو ماه چرا مقبل نشده و طالع تو برج اسد است که قوی
ترین بروج است و خانهٔ آفتابست پس همچو سرطان چرا مدبر
هستی یعنی کارهای تو بر خلاف قاعده چرا افتاده و این بر سبیل
تعجب است یعنی تو مانند عطارد فصیح و بلیغ هستی از عجبست
که همچو ماه نو صاحب اقبال نه و بدولت نمیرسی و طالع ولادت
تو برج اسد است این عجب است که همچو سرطان منعکس افتاده و کم
توقف هستی و بلا انکه از جهة اشتراک اسم بپای پس رفتن و ابرج
سرطان نسبت کرده است اگر نه برج سرطان بحقیقت بپای پس نمیرود
بلکه برج با فلک بپای پس میرود

کعبهٔ آسمان حرم صدر شهنشه اخستان   خامه کبوتر وش تو باش از حرم نسر طایری

صدر شهنشاه سلاطین حرم کرده اگر دکعبه که در وی کل حیوانات را
امن و امانست نسر طایر نام ستاره ایست بر صورت کرکس پران
و معنی بیت آنست که حضرت علیه السلام امام خاقانی بقصد طعن
و تشنیع گفت ای خاقانی صدر شروانشاه منوچهر کعبه است
که آسمان حرم اوست و با حرم او از غایت فراخی باسمان میماند
اگر چه تو هم رتبه و رفعت بنسر طایر میمانی با اینهم کبوتر از کعبه
باش ای با وجود رتبه مرتبه تو که داری ملازم درگاه مذکور باش
تا از دولت او تو هم بکرم اندر اقبال بتو رو آورد و مقبول حضرت شوی

موکب

موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری   شش و چهار زد نقش قصر دوازده دری

موکب شاه اختران آفتابست کاخ کوشک قصر بلند کاخ مشتری قوس و حوت
که خانهٔ مشتری است و ده نه عبارت از زینت و آرایش قصر دوازده دری
کنایه از فلک هشتم است باعتبار آنکه دوازده بروج در وسعت و ضمن
آن بکوکب عاید است و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه سیارات
بالشکر خود از برج دلو ببرج حوت رفت که خانه مشتریست او را شش ده
آرایش و زینت و مایه داد و بدان سبب روز افزون آمد و آفتاب
قوت گرفت و جانب مشرق اوج مایل شد و بهار شروع شد و ده مدت
مذکور از هبوط و وبال و حضیض که مایه نحوست است فارغ گشت
و حتی آفتاب در برج میزان بود بعد آنکه شش برج قطع کند در هبوط
افتد و روز کم و نقصان شدن گیرد و خزان شروع شود و حتی در قوس
شدن گیرد در حضیض افتد و حتی در برج دلو بود در وبال افتد و ضعیف
گردد و حاصل بیت آنست که آفتاب در برج حوت آمد و اینجا از حمل تا سنبله
مدت شش ماه قوی و سعد ماند و در هر خانه حظی یابد

انگشت نگین گم شده در بر ماهی چرخ   و سر کوه شرف رفت ز چاه مضطری

از نگین کوکب مشتری مراد است در بر سینه را گویند و از ماهی برج حوت
مراد است و حتی مهتر سلیمان را گویند و کره سر شرف کنایه از برج حمل است
زیرا که در نوزدهم درجه حمل شرف آفتابست و از چاه مضطری برج
دلو مراد است و در دلو وبال آفتابست و در خانه او شرف آفتاب قوی
گردد و در حالت وبال ضعیف شود و مضطری بیچارگی و عجز است معنی
بیت آنست که آفتاب که پادشاه اختران است حتی از برج دلو مضطر است و بال

افتاب در وسط در برج حوت در امد نگین گم شده کنایه از مشتری است
دران برج یافت چنانکه حضرت سلیمان عم انگشتری گم شده در شکم
ماهی دریافت بعد ازانکه افتاب در چاه مضطر چاه برج دلو همچو یوسف
افتاده بود و بسبب حال المضطر و بیچاره شده بود در برج حوت امد
و از انجا در برج حمل امد و هم چو سلیمان عم بر کرسی شرف بنشست سعادت
و قوت و دولت یافت و روز افزونی گرفت و بنیاد دعا المظالم گشت
و بدانکه شعرا مشتری را بنگین نسبت کرده اند

نعل نقره خنگ روز امد بزیر جنبش   ادهم شب فکنده سم کند دود مشکی

نعل اسب باز پس حیث اسب سلطنه باز پس کرده در پس صاحب بند ادهم اسب
سیاه فکنده سم یعنی رفتار باز مانده شمر است رود و نعل نقره خنگ
داد هم شب استعاره است و ضمیر شین بر شاه اختران عاید است و معنی
بیت انست که چون افتاب شاه اختران است از برج حوت در برج حمل امد روز
که با سپید نقره خنگ میماند برای سواری اختیار کرد و اسب سیاه که عبارت
از شب است سم افکنده و سست رو شده و از رفتار مانده یعنی چون افتاب
در حمل امد روز دراز شدن گرفت و شب کوتاه امدن افتاب روز را بر شب
اختیار کرد یعنی هم افتاب قوت گرفت و هم روز دراز و قوی شدن گرفت

دست جنت صدر او دست قدر بعقد مثل   کند حمائل برای نطاق جوزی

دست صدر و پیشگاه تدر قدر بعقد بپیوستن حکمه الا کلمه ابرا قضا
گو بند حمائل بر اسمان مراد است نطاق کمربند و معنی بیت انست که مسند
ممدوح مانند مسند بهشت است و دست قدر برای حضرت صدر ممدوح
نطاق جوزی در کمر اسمان که یک بند حمائل میماند بسته است یعنی تندی ی

حضرت

حضرت صدر ممدوح اسمان ساخته چنانچه نعمتی کمر اسمان تا دایم در خدمت او
باشد و بدانکه هر کوکبی را در فلک ان کوکب چار نطاق است اول نطاق
از اوج تا بعد اوسط دوم نطاق از حضیض اولی تا بعد اوسط ثانی حضیض
سیم نطاق از حضیض تا بعد اوسط دوم و چهارم نطاق از بعد اوسط
ثانی تا اوج در فلک تدویر نیز همین چهار است

گوهر ذو الفقار او گر نه علی بتیغ جنگ کند   بیشه سنان رزم او اتش و غضنفری

گوهر اصل هر چیز و اندر ذوالفقار تیغ ممدوح مراد است و بیشه مجموعه در
ختان در بیشا باکه در و شیر و یوز بود بیشه سنان درختان کشن و
بیابان که در و شیران لب یاد باشند و این بر طریق تخیل است و عکس ان است
و بیشه سنان رزم عبارت از جای جنگ است و این استعاره است
و غضنفر شیر بزرگ را گویند و معنی بیت انست که اگر ممدوح حضرت علی عم
پس گوهر تیغ او در بیشه سنان جنگ هم اتش و هم شیری چگونه میکند
یعنی ممدوح همچو امیر المؤمنین عم علی علیه السلام است بدان سبب تیغ
او در بیشه سنان رزم همچو ذوالفقار علی علیه السلام هم اتش سوزنده میشود
و خصمان را میسوزاند و هم شیر درنده میشود خصمان را میدرد یعنی
تیغ ممدوح در جنگ جای ممدوح مانند ذوالفقار علی سوزنده خصمان است
و هم درنده خصمان است و دریدن کار شیر است و سوختن عمل اتش است
و تیغ را سوزنده باعتبار تیزی او گفته است و تیز در پولاد تیغ اتش
موجود میباشد و در مرا انیست که خطاب امیر المؤمنین علیه السلام
از اسد الله بود و بدانکه شیر از اتش بگریزد و این عجب است که شیر و اتش
یکی باشد حیران بود که علی صفت گوهر ذو الفقار باشد یعنی اگر

اصل تیغ مذکور ذات علی علیه السلام هست پس ذات تیغ صفت شیر چگونه
یکجا شده است یعنی تیغ مذکور از دست امیر المؤمنین علیه السلام بوده ابن بنجم داد
گرنه سکین بود فلک بجو غط پلنک در   ونقطه بین شود بروی عروس خاوری
غط کونه وجامه دورنک ولباط مبنی علخی است که نقطهای سرخ
بر روی مرد مرپیدا شود یعنی سبنوم عروس خاوری کنایه از افتاب است
وخاود مشرق را کویند ومغرب را نیز ومعنی بیت انست که اگر
سک ممدوح نباشد بروی فلک افتاب همچو کونه فلک در ماه بر نقطها
سرخ وسیاه باشد در زشت کرده لسبب بی ولیکن فلک سک
ممدوح است از ان سبب روی افتاب که عروس خاوری است بعلت بیمن کرفتار نمیشود
از دم عروس بخت انجم جلال را   وخلعتان فتح بین وارث ملک پروری
رحم زهدان عورت که نطفه قرار میکیرد و بچه میشود حرم شبستان
پادشاه جلال بزرگی خلعت فرزند شایسته فتح فیروزی وظفر
بر بسته وکنار وانداز حصرم انکور خام وتیغ حصری کنایه
از تیغ سبز رنکست جنابه بفتح جیم دوکان یکجا وجفت وجفت
وتوامان عنب انکور کرانه استان دو پیکر برج جوزا وان بصورت
ادمی است ومنجمان بنیز ان را بصورت دو ادمی رو بروی نکارند
در حرم عروس دو خلفان بر تیغ همراستعاره است عروس بخت حرم
دو خلفان فتح اشتیاق نبا انبند است ومعنی بیت انست که بنکر در
شبستان بزرگی ممدوح از زهدان عروس بخت بچکان فتح تو زاده
شده اند وان وارث ملک بر ودی اند ای پرورش دهنده ملک
ممدوح چند وان فرزندان فتح در کنار تیغ ممدوح که برنک انکور خام است

در بیت تیغ حصری زاده بمعنی تیغ سبز
بوده معنا اسمان کرده بود و پیکر سبز

دوکان دوکان زاده شده اند همچو انکور وان اسمان اسپانه علیا بر بوده اند
وبمنزله برج جوزا شده اند وحاصل هر دو بیت انست که ببین که بخت
ممدوح که در حرم جلال عروس است بچکان فتح زاده است وارثان اند
که برای پرورده ملک ممدوح زاده شده اند و در کنار تیغ سبز ممدوح
همچو انکور نا پخته دوکان یکجا اند از انکه توامان زاده شده اند وانغایة
علو مرتبه جناب او اسمان بوده وبجای برج جوزا نشسته اند وانجا مرو
پیکر میکند یعنی فتح وظفر ممدوح از بخت است بواسطه تیغ زنی
وبدان فتح پرورش ملک است وبدانکه عروسی وحرم وحصرم وعنب
الفاظ متلازم اند وجنابه صنعت اشتقاق است ومراد انست که کو
کو دوکان نزدیک استانه بنشیند وبانکور جنابه والوی جنا به بازی کنند
چنانکه در بالا در فهم نام مشرح داده شده
کی بدهد خیل مخس بسپهش شکسته گشتند   کی بدو در رفت بسته سرمه سقطش
در خیل مخس عبارت از ملت لشکر دشمنست ودو زرف بینه کنایه
از مکر ودغا است که دشمن در دل پوشیده داشت وسقط افتاده و
هر مایه وبیکار شده را کویند وسری بزرک سرها کویند ومعنی بیت
انست که دشمن بقوت وخیل مخس ذره هر سپاه ممدوح شکست نتواند زدن
نتواند وبر نتابد چنانکه هر افتاده وهر مایه بقوت مکر ودغا بزرک نتیجه
بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است ونیز سری سقط نام بزرک مشهور است
بروده برج ماند ش نیزه وکاو اسمانش   چو نیفکر زکاو سر شکوفه مار حمری
برج نیزه نیزه دو رو وقت کاو اسمان برج ثور کرد کاو ولو عی از کرز است
که ان را مانند سر کاو می سازند وانوضع فریدون است شکوفه قوت

مار چری کنایه از ضحاک ماران است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو به
نیزه که مار میماند زور و قوت برج ثور بدی چنانکه گوی گرز کاوه
سر که فریدون داشت قوت و شوکت ضحاک را برد و ضحاک پادشاه
بزرگ بود که هزار سال عمر یافته بود و دو مار بر هر دو کتف
او رسته بودند و آن ماران از مغز سر آدمی میخوردند
تا آنکه بمحاصل آمده روزی منجمان حکم کردند که در عجم فریدون
نام از پشت آبتین خیزد و او ملک ترا بگیرد و ترا هلاک کند
ضحاک این قول را شنید آبتین را بگرفت و بکشت و زن آبتین پیش
از آن حامله بود ضحاک بگریخت و در شهر دیگر ساکن شد آنجا فریدون
ازو زاده شد چون بزرگ و بالغ گشت کاوه آهنگر از پاره چرمی
که وقت صنعت آهنگری بر ساق پای خود میبست علم ساخت
و خلق را مدد بر بغاوت و جمعیت کرده بر فریدون رفت
و او را برداشته بر سر ضحاک آورد تا فریدون ضحاک را بگرفت و
سر بکشت و ملک او بگرفت و سالها ملک راند این قصه در شاهنامه

بیت نور راس هر ده برج از آفتاب طاس　　از نیزه ماه چهارده سایه کند صنوبری

بیت نیزه و راس عقده جوزهر و آن نقطه ایست که از تقاطع خط
سیر قمر و خط سیر شمس بر فلک پیدا آمده است و آن در هر برجی
هیچ جا نه میماند و حرکت او خلاف بروج است و سایه صنوبری
ظل مخروط را گویند و ضمیر شین بر دو عاید است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح نیزه تو مانند راس هیچ جا که طول دارد و طالع
بر چشم ... آفتاب بر چشم سپاه او چنان زوال است که از بالای ماه

تمام برزمین

تمام برزمین سایه صنوبری میکند و بلا آنکه ترکیب بر چشم آفتاب طاس از آن
متبدل است که گرفتن محبوبش ماه رویست ای روی محبوب او مانند
آفتاب و تخصیص برج ده از آن کرده است که راس در هر برجی هیچ جا
ماه میماند لیس امام خاقان مکث هر ماه را بکن نسبت کرده است و در بعضی
نسخه بجای راس راست مسطور است و آن بمعنی درست است اما قول اول
صحیح است بدان دلالت که آفتاب و ماه آفتاب و راس الف اطعمتنا و شالازم

رتبه و در بر عالی زان چو نبی مرتضی　　بحر علوم او دری شهر علوم او ری

رتبه خلاصه هر چیزی و بحر علوم و شهر علوم اضافه بیانیه است و مراد
آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها
یعنی من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر علم است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح خلاصه و در عالم هستی از آنچه هیچو پیغمبر صلی الله علیه و آله
مر او را بحر دریای علوم هستی همچو امیر المومنین در دروازه شهر علوم
شهر هستی یعنی جاری　　همه علوم تو

تا بشکری تو کرده به تیغ هندوی　　سنقر کافر بچه را سر سر کوی تنگری

ترکی خدای عز و جل را و سنقر نام پادشاه تتار است و او کافر بوده و تنگری
ازین تکو است در ترکستان که غایت بلند است سر سر بزبان ترکی بود
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو نایب خدای عز و جل هستی و تو بوسیله
تیغ هندی پادشاه تتار است که سنقر نام داشت و کافر بست سر سر
کوی شکری کردی یعنی بتوسط تیغ هندی سنقر کافر را که پادشاه
تتار است مسلمان کردی و یکتائی وحدانیت خدای عز و جل مقر کرد او را
تا خدای تنگری بداند　　و ترکی تو تنگری میخواند

گر شعری یمن بر مثال تو رود   مست شود سهیل‌وار از یمن منحرفی

شعری نام دو ستاره ثابت است و هر دو در برج سرطان‌اند و بعضی گویند
یکی در جوزا و دیگر در سرطان است و آنکه شمالیست آن را شعرای شامی گویند
و آنکه جنوبیست آن را شعرای یمانی گویند و آن در سرطان است چنانکه
حکیم انوری گوید فرد چون مگر سرطان شد که شاخ نرگسش طلوع داد
سبک شب هزار شعری را یمن مبارک داد از دف مثال فرمان سلطان ثانی
منع مدل شلت صورت ستاره بصورت وحشت بسبب کتابی سهیل نام ستاره
ثابت است طرف جنوب نمودار میشود و آن مقابل شعری یمانی منسوب است
بیمن چنانکه بزرگی گوید فرد هر شب نگرم سوی یمن تا تو برائی زیرا که
سهیلی و سهیل از یمن آید گویند سهیل در عهد قدیم مردی از ناجیا
بود در شهر یمن او اسباب مردمان به باج بغارت بردی حق تعالی
بدان شامت او را مسخ کرد و بصورت ستاره کرد در آسمان هشتم بود و گاه
ثابتان نصب کرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر شعری یمانی که
فرمان تو نرسد و شعری طاعت آن فرمان نکند و سجده او نکرده و حالی مسخ شده مانند سهیل

چون جم اندر یمن نگین باز ستانی از غزان   تاج سر ملک شوی خاتم دست سنجری

جم سلیمان اهرمن دیو غزان قوم بد از ترکان که در حیات سنجر بتصرف
و غلبه ملک خراسان گرفته بودند و سنجر را بند کرده داشته بودند یکبار
سابق از آن سنجر را گرفته بودند و باز داده و بعد وفات او بسیار غلبه
بخراسان کرده بودند و خاتم انگشتر را گویند و معنی بیت آنست
که ای ممدوح چنانکه سلیمان علیه السلام انگشتر خود را بعد که دیو از وی بود باز
ستانده بود و هم چنین سلیمان علیه السلام انگشتر سلطان سنجر که به سبب غز

افتاده بود

افتاده بود باز ستانی و ملک خراسان از غزان بقوت و شوکت
باز گردانی و در ملک و ضبط خود در آوری و ایشان مغلوب و مقهور
گردانی و فتنه گم شدن انگشتر و باز یافتن سلیمان علیه السلام مشهور است
بدان سبب در این محل مذکور نیست

باد صبا بر آب گر نقش کند افلح او   هم تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

صبا بادیست که از جانب مشرق وزد گر نام جوییست بزرگ و آن
در زمین ملک بدخ نیز رفته است چنانکه خواجه نظامی گوید فرد
بهشتی شده بهترین امنش ز کوثر بلینه در دامنش فلاح
و رستگاری و نجات شط کناره مفلحان نام جوییست بزرگ و معنی
بیت آنست که ای ممدوح چون تو بقصد کشتن غزان از دار الملک
خود عزیمت کنی هم باد صبا در امواج باریک بر روی آب گر نقش
افلح مر استقلال نیز باشد رستگاری و فیروزی را بر کرانه مفلحان
برای خود ببری یعنی چون تو آب گر به سبب امواج که از آسیب باد بر روی
آب نمودار شوند نقش آیه مذکور را که نتیجه او نجات و فیروزیست
بنداری و هم تو فلاح و فتح را با خود هر کرانه مفلحان که جای بزرگیست
ببری یعنی ای ممدوح در این عزیمت فال خوب آید که بدان اهل خراسان را
از دست غزان فلاح و فتح میسر گردد فلاح و افلح و مفلحان صفت اشتقاق است

فرضهٔ عسقلان و نیل از شط مفلحان اگر   هست غیاث الدین بارگین از سمت مرو روی

فرضه گشاده و فراخ بر کرانه رود دریای که کاروانها آنجا فرود آیند
و از آنجا بکشتی نشینند و عسقلان نام رودی بزرگ است مشهور
مصر بارگین آب کنده که از آن نهاده جمع شود سمت نشان و طرف مرو روی

در کودی نم

در مدح و دعا بدانکه در بیت امام خاقانی مغلطان را بر عسقلان و کرد را بر نیل
ترجیح داده است و مصراع اول لف و نشر مرتب است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح مغلطان بر فرض ضد عسقلان فضل دارد نجد بکه
فرضند عسقلان و نیل پیش شط مغلطان همچو منزلهٔ خراس بارکین است
بسبب آنکه داغ مزوری و دغا دارد بدانکه بارکین آنرا گویند که آب آسیا
بر لب آب نصب کرده باشند که در آب کند از غسالة ... شود بقوت
آن آسیا مذکور بگردد در ممالک ما لا خراس ... بر کنار جوی بزرگ
نصب کنند و آسیا بقوت آن آب گردش کند و آنرا آب آسیا نیز گویند

گرچه بدست پیش ازین در عجم و عرب روا / شعر عبید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی از صف چهارگانه را / بند شش ضربه میدهد هر دو زبان شاعری

عبید و رودکی هر دو شاعر بودند در عجم و یگانگی بمعنی بی نظیر است و از صف
چهارگانه اشارتست بر هر چهار فرقهٔ شاعران که در بیت بالاست و اسطو را
و شش ضربه در اصطلاح کشتی گیران شش بار حریف را بر زمین زدنست
و در اصطلاح نرد بازان و شاطران شش بازی پیاپی از حریف بردن
و فره کردن است و معنی بیت آنست که امام خاقانی گوید که اگر پیش ازین
اشعار عبید و رودکی در عجم روان بود و نظم لبید و بحتری در عرب
روان بود و هر کس آنرا میخواند و لیکن من در شاعری چنانکه سرآمد
وقت و عصر شده ام که در صفت بی نظیری و بی همتائی خود آن چهار شاعر را
بزبان پارسی و عربی شش ضربه میدهم یعنی بزبان پارسی عبید و رودکی را
و بزبان عربی لبید و بحتری را شش ضربه میدهم ای بشاعری برایشان
فایق و راجح آمده و ایشان را مغلوب و مرجوح گردانیده و درین هر دو بیت

شاعر ستایش خود کرده است از آنکه غازی و شاعر را ستایش نفس خود روا
که مادح النفس گروه منجم قدر حکم کز اختر تو بود فی المدح معذور
فتح لوای ظالمی خسف بنای کافری

مالک دست سایلان دست بجام خسروی / سبکنهای سرکشان پای بتخت سروری
تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی / حکم تو طوق گردنان طوق تو لیف سعتری

قدر بهو ستن حکم و قضا بعمل در دنیا و عقبی فتح پاره و ناچیز کردن لوا علم
و بیرق و خسف فرو بردن در زمین و خدای عز و جل گردنان گردن
کشان و سرکشان سغری بز ... و معنی هر سه بیت آنست که ای ممدوح
قدر که منجمی است و راست که حکم چنین کرده است که از تاثیر اختر سعد
تو همیشه علم ظلم فتح و ناچیز گردد و بنیاد کفر خراب شود و همیشه مال تو
بدست سایلان رسد و در دست تو پیالهٔ خسروی بود و بند تو بر پای
سرکشان باشد و پای تو بر تخت سروری آرام گیرد و تاج آسمان ای اکلیل
چرخ تخت تو گردد یعنی پای تو بر تارک آسمان بود و فر ایزدی تاج سر تو
و حکم تو بند سرکشان و زلف معشوق در گردن تو مانند طوق زده بود
ای با معشوقه وصال شود و فتح قلب خسف است و این سه بیت در دعا
ممدوح است و مثل این سه بیت در دعاء ممدوح هیچ شاعری اکثر ادنا
باشد و از زلف سعتری مجنون مراد است و سعتری گیاهیست که زلف
خوبان بدو نسبت کنند و آنرا اوشن گویند

رخسار صبح آنکه از برقع زرش / گر دست شاه جان عبید آمده برش

برقع زر عبارتست از آغاز روشنیست و رخسار و برقع زر و خامهٔ عبیدی

کنند و بران نرد بازند و آن فرعها از دندان پیل است که ساخته اند و بازی
نرد هفت نوع است بعضی را سه کعبتین بازند و اسامی هر یک بازی
اینست زیاد فرد ستاده هر از خانه گیر طویل مضروب دول او
آنست که چون حریف بازی خود فره ببیند که بایسته است چیزی زیاده کنند
و داو هفت آنست که یک داو بدل هفت بود و بدان داو تمام کرد برگرد
داو از هفت زیاده نبود یعنی تا هفت بار حریف بار برگرد چیزی
زیاده کند بعد از آن مقبول نبود تا یکبار و گاه بر هفت داو زیاده کنند
تا چون بازی ببرد همه گرو را ببرد و درین باب حکیم انوری نیز گفته
فرد همه در ششدر عجزند تو را داو بهفت ** چه به بینا زنی آنکه
نمای بدست ** و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که هفت طواف
کعبه هفت کواکب سیاره لیسند اندان آنکه هفت طواف کعبه که
بر ذمه من یکبار بود با تمام شرایط حاج بجا آورده بعد از آن هفتم
و پانزده عدد نقش کعبتین و داو هفت آورده است یعنی بعد از این هر که
پنج بنا اسلام را که کلمه و نماز و روزه و حج است بجا آورده ایم در نرد
بازی مشغول باشیم و در آن بازی نقش کعبتین پانزده و داو هفت
بیاوریم و گرو تمام ببریم از آنکه با مروت نباشد و سزاوار نیست
باز هفتم بدلا بو طواف کعبه چنانکه انوری نیز گفته **فرد**
یکی و پنج و سه از بیت نهی ** اگر گمان بود فرسنگی چند ** چو زین بکند
ما و مطرب می ** گناه انبند و عفو از خداوند ** یعنی کلمه توحید
خدای تعالی اکتفا کردن و نماز پنج وقت گذاردن و سی روز ماه رمضان
روزه داشتن و از دویست درم پنج درم زکوة دادن که از بیت در نیم

نیم دوم میباشد اگر زاد و راحله باشد چند فرسنگ رفتن بکعبه و حج
گذاردن که بر هر مؤمن این پنج فرض است و بعضی استادان معنی این
بیت چنین گویند که لفظ کعبتین تثنیه است چون سه پنج را که پانزده
عدد است مثنی کنند سی میشود از آن سی روز ماه رمضان
مراد است و بجای داو هفت آوری داو هفده آوری خوانند از این
هفده رکعت نماز فرض مراد دارند یعنی هفت طواف کعبه که بر ما
فرض بود بجا آورده ایم اکنون هفت کواکب سیاره طواف کعبه را گذارند
بعد از این سه و پنج کعبتین ای سی روز ماه رمضان و داو هفده آوری
ای هفده رکعت نماز فرض یعنی بر حکم بنی الاسلام علی خمس
پنج چیز بر ما فرض بود از آنجمله کلمه طیبه گفتیم و حج گذارده ایم
بعد از آن بنماز و روزه مشغول باشیم و مال فضل از نصاب مالی نداریم
که بر وی یکسال کامل گذشته باشد و زکوة آن بر ما لازم شده باشد
چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافه سه و پنج کعبتین که در معنی بیت
اول بود ساقط میشود و غالب الظن آنست که قصد شاعر بر معنی سابق
است که امام مذکور در بیان این بیت چند بیت از جهة هضما للنفس
هم در کم ازین خود گفته است و آن درین شرح مختصر مسطور نیست
خسرو کعبه استان ملک طراز استانی ** کرده طراز آستین از روی پیمبری
این بیت در مدح شروانشاه منوچهر است و طراز اول یعنی فاعل است
آرایشنده ملک و طراز دوم بمعنی علم بازوست و وحاجدار که بند
که بیشتر انبیا و اولیا بر کتف پوشند و معنی بیت آنست که شروان
شاه منوچهر پادشاهیست که آستان عرش او از غایت عظمت کعبه

دوم میباشد

خوانند معجر دامنی و مقنع زنان معشوق مردی که عزیمه نویسد یا عزیمه خواند
یا تعویذ نویسد و استاد این کار باشد ان انگور و درخت انگور طلسم
تعویذ زعفران تعویذی که بزعفران نوشته باشند و ضمیر هر دو شین
بر عروس عاید شود معنی هر دو بیت انست که روز عید است و ان
عصیر که در خم است عروسیست صرع دار که کف بر لب خم اورده است
و معجر او یعنی سرپوش او تر شده است بدان کف دختران که معزم عید است
انکه بنای دفع کردن علت صرع امده است و برگ انگور بزعفران
عزیمه نوشته و بر خم عصیر بسته تا صرع او دفع شود و بدانکه عصیر
سرخ را بروز عید بعروس ازان نسبت کرده است که عروس را روز
عید جامهای سرخ پوشند و خم شراب انگوری چون رسیده میشود در
جوش اید کف نماید دهن او می ابند و بدان کف نماید سرپوش خم تر میشود
و عصیر را هم بسبب کف بصرع نسبت کرده است و برگ انگور را که در
خزان زرد شده نزدیک خم افتاده بتعویذی که بزعفران نوشته
باشند منسوب کرده است و معزمان تعویذ بزعفران نویسند و در گلوی
صاحب صرع بندند تا از علت صرع خلاصی یابد و اینجا [illegible]

زال نسوی عید دختر رز شوی مرده بود — وز تین جهاز او همه از خاک مانده ش
بکماه عده داشت پس از اتفاق عید — بستند عقد بر همه اتفاق بکر ش

زال نسوی عید یعنی پیش از عید دختر رز شراب انگوری دوشیزه جهاز زر عروس
عروس از زر و اینجا کنایه از برگهای زرد انگور است عده چهار ماه و ده
روز که زن بعد موت شوهر در خانه بماند و شوی دیگر نکند و اتفاق
موافقت کردن در کاری و اتفاق کردن عالم یکسر همه و ضمیر هر دو شین

بر دختر رز عاید است و از مادر رز دختر انگور مراد است و معنی هر دو بیت
انست که پیش از عید فطر در ماه رمضان شوی دختر رز مرده بود
ای شراب انگوری که دختر نسبت کرده در ماه رمضان ناپیدا شده بودند
بدان سبب مادر را یعنی دختر انگور که مادر ان درخت است برگها
زرد اکه جهاز اند درخت با سیب باد خزان بر خاک افتاده بود ان
دختر در تمام ماه رمضان بسبب مرده شدن شوی در عده نشسته بود
بعد از اتفاق عید بروز عید فطر با همه خلق عقد نکاح او بستند
تا هر یکی با او مصاحبت کردن گرفتند و حاصل بیت انست که شراب
انگوری در ماه رمضان مانند دختر شوی مرده در خم بیکار شده
مانده بود و برگها از درخت باسیب باد خزان بر زمین ریخته شده
بود تا چون روز عید شد شراب انگوری دکانها و هر کس از او می خریدند و می نوشیدند

بوی مشک میدهد بعید نفسهای روزه دار — مشکین کبوتری ز فلک نامه اورده ش
منقار بر قنینه و بر بر قدح نماند — کامدهای عید نمایان شد کبوتر ش

نفس دم نامه مکتوب قنینه شیشه و صراحی شراب و از منقار قنینه
دهن صراحی مراد است که ان صراحی صورت مرغ بود و قدح نیز صورت
مرغ بود و معنی هر دو بیت انست که پیش از روز عید فطر دهنهای
روزه دار مشکین کبوتری بود که بالا میرابد و از پادشاه حقیقی رسانید
مکتوب نجات اورد یعنی خبر نجات از عالم ملکوت مبارک و قدح صباحی
میرسانند اکنون کبوتر مشکین منقار خود بر قنینهای صراحی گذاشت
و پرهای باز خود بر قدح گذاشت و نمایان شد از انکه همای عید امد و پیش
همای کبوتر را رواج و رونق نماند و بدانکه چون روز عید صراحی و قدح

که صبوحی مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشران شراب خوردن کرفتند
دم درهم داد که تکبیر تا مراوی همانند سنفادی بر قنینه و قدح ها کرد و نهان
شد و در کبوتر مشکین رمز است که خلوف فم الصایم عند الله اطیب
من ریح المسك و ضمیر هر دو شین بر بزم دار عاید است و در بعضی
نسخه بجای تا ملك فلك مسطور است

در آبکینه نقش پری بین بیزم عید — می کز آتش و پری وار جوهرش
زان جوهری که نشه نماید العقل عید — کآب خرد ببرد پری وار آذرش

آبکینه شیشه نقش پری عبارت از شراب سرخ انکوری است بزم مجلس
جشن جوهر اصل آذر آتش و اینجا تیزی و کرمی و سرخی شراب انکوری
مراد است و از آب بداری و آب رو مراد است و هر دو لفظ مستعارند
و ضمیر هر دو شین بر می عاید است و معنی هر دو بیت اینست که در
مجلس جشن عید در شیشه مانند صورت پری به بین آن می سرخ را
که اصل او مانند اصل پری از آتش است و اهل مجلس همچو مردم
پری کرفته دیوانه شکل از آن می نمایند که آتش آن می یعنی کرمی و تیزی
و سرخی او آب روی عقل را برده است بیهوش و دیوانه کرده است
چنانکه آسیب زده پری بیهوش و بی خرد میشود و دیوانه میکردد
و بدانکه می سرخ انکوری را از آن پری گفته است که چون معزمان بقوت
عزیمت پری را در شیشه حاضر کنند و دهن شیشه محکم استوار کرده اند
پری در آن شیشه سرخ فام نماید که ماخذ قوله تعالی و خلق الجان
من مارج من نار پری کرفته از آن کویند که آسیب پری رسیده باشد
بیهوش و دیوانه کردانیده باشد

کردون

گردون چنبری ز بن کوش عید — حلقه بکوش چنبر دف همچو چنبرش

گردون چنبری یعنی آسمان که حلقه دار است از بن کوش یعنی از غایت اطاعت
و فرمان بری حلقه بکوش یعنی بنده مطیع چنبر حلقه مدور و ضمیر
شین بر دف عاید است و این بیت در وصف دف است یعنی روز عید
در آن مجلس مطرب دف را چنان موزون میزد که از استماع آن آواز آسمان
حلقه وش از غایت اطاعت و فرمان برداری حلقه بکوش بنده دف
شد و همچو چنبر دف حلقه بنده که در کوش خود کرد و بدانکه حلقه
کوش چنبر هلال اول و سنة و حلقه کوش آسمان ثانیه است یعنی چنانکه
هلال حلقه کوش دف و هم چنین ماه نو شب عید حلقه کوش آسمان شد
و آسمان بنده دف شد

مار زبان بریده نکر نای روز عید — سوراخ مار در شکم و باد در سرش
چون شاه زنک پیش لبش ده غلام زنک — از فرط بندگی کمر شکر هستت افسرش

از ده غلام ترك ده انکشت نای زن مراد است فرزین شاه زنکی نی آن
پاره نی مراد است که در دهن نای وصل کنند و از شکر آن پاره قند
مراد است که در دهن نای لا نهند که او از شیرین بر آید و لب سرخ
سیز مراد است و معنی بیت مراد است که نای که روز عید در آن مجلس
مطرب مینواخت کو یا ماری است زبان بریده که نه سوراخ در شکم
آن مار است و نیز آن نای مثل پادشاه زنکیست که پیش لبش او ده
انکشتان نای بمنزله ده غلام ترك خدمت میکنند و از فرط عبید کاهی
از پاره نی و کاهی از پاره قند بر سر او تاج نهند و مینوازند

بلهند و لیث بر همن آذر کرفته سر — چون لعبت عبید نماید زود شمعان برش

زردشت نام حکیمی است که ساحر بود و زند استا و کتاب در علم
آتش پرستی تصنیف کرده بود و میگفت که از آسمان فرود آمده و دعوی
پیغمبری کرده بود و در دین آتش پرستی و کواکب پرستی حجتها انگیخته
بود سحر و معجزه خود ساخته بود و قصه او در شاهنامه مشروح است
و از نام زردشت کتاب زند مراد است و از قبله زر آتش مراد است
که در سرنای چهل کنند و از عید از شراب مراد است و از برباد را
میگویند و ضمیر شین بر برهمن عاید است و نای را سبب سنبا می
هندو گفته است و معنی بیت این است که نای شاه زنگ بیت بلکه
هندو برهمن است که بقوت سحر آتش پرستی گرفته و سر او سوخته
شده بود و کتاب زند که تصنیف زردشت هست چو از عید
باز میخوانند یعنی سرود لطیف از وی بر می آید و بدانکه از آتش آب
سوخ نای نیز مراد باشد و رسم است که وقتی سختش برهمن نزدیک
آتش زند استا را با لحان خوش در پرده سرود میخوانند و از عید
زینت و آرایش عید مراد باشد

عید او فتنه را ز هلال معنبرش   دل کان هلال دید شد مبتلا معنبرش

فتنه شیفته و واله شده هلال معنبر کنایه از ابروی معشوق است شنید
یعنی شیفته و واله میشود و ضمیر شین بر معشوق عاید است که ذکر او
کرده است و معنی بیت این است که عاشق شیفته ابروی معشوق
که معنبر است عید است ای ابروی معشوق هلال شب عید
عاشق است و هر دل عاشق که آن هلال معنبر را دید در مقابل او
شیفته و دیوانه شد و مراد این است که هر که مرئی شیفته ماه نو بیند

شیفته

دیوانه ماه نو بیند

شیفته و دیوانه میگردد چنانکه شاعر گوید   ان شیفته برهن نیدبه

ماندم چو کودکان لب عید بیقرار   تا نعل بر نهاده دو هاروت کافرش

نعل در آتش نهادن عبارت از سحر و جادو گرو است و کنایه از عشق
خود دردناک و بیقرار گردانیدن است چون معزبان خواهند که کسی را
بعشق کسی بیخواب و بیقرار گردانند بر نعل اسب تعویذ نویسند و یا
عزیمت خوانند و آن نعل را در آتش اندازند تا مر کسی که کرده باشند
بیخواب و بیقرار گردد و اصل هاروت نام فرشته ایست که بشکل
آدمی در بابل از آسمان فرود آمده بامر الله تعالی و خلق را سحر آموخته
و زهره را السحر شیفته خود گردانیده بود و قصه او در محل
دیگر تقریر کرده شده است و اینجا مراد هاروت کنایه از دو زلف
معشوق است که نعل اسب میماند و رخساره سرخ او با آتش میماند
و پیچ سر زلف که بر رخسار سرخ او بیخته بود چنان مینماید که گوئی نعل
بر آتش است و معنی بیت اینست که تا آنکه دو زلف کافر معشوق که در سحر
مثل هاروت گفته بنام نعل من نعل در آتش نهاده اند ای بر رخساره سرخ
معشوق دو زلف افتاده اند بدان سبب من بیخواب و بیقرار گشته ام
و دردناک مانده چنانکه کودکان لب عید انتظار روز عید
بیقرار میمانند و حاصل بیت اینست که پیچ دو زلف بر چهره رخسار
معشوق دیده عشق در من غلبه کرده بدان سبب بیخواب و بیقرار شده ام

برده ز مقنع عبگی بچاه سیم   آب چو مقنع و ماه ز زردش

از مه روی معشوق مراد است و چاه سیم عبارت از زنخدان او است
و مقنع نام حکیمی است که بمکر ماهتاب ساخته بود و آن از چاه طالع شدی

دو در دوم چاه فرود آمدی و چهار شهر را روشن گردی و از آنجا نخشب و ماه
مقنع گفتندی و مزور دروغ آگو بند و از ماه مزوری ماه مقنع مراد است
و ضمیر شین در مصراع ثانی بر مقنع راجع است و معنی بیت آنست که روی
معشوق من را هیبت که از ذره مقنعه هر سید عبدی بجس و چاه نخ
ابر عید دو اوج چاه مقنع حکیم و آبروی ماه دروغ او که پیش چاه نخشب او
چاه مقنع را که از وی ماه مقنع طالع شدی ماه مقنع را که مزور بود آبروی هیچ
نماند و بدانکه مقنعه و مقنع تجنیس است و صفت اشتقاق نیز و چاه و ماه
تجنیس مطرف جهت و بدمش که عید شده است جشن مغان فاست

آتش ز لاله بر لب و چلیپا ز عنبرش
آن آتشی که قبله زردشت عید اوست   عید به پیش زردشت بر فنو فرابرش

شده و هم روز از بهمن ماه که آفتاب در برج دلو باشد
و آن روز جشن مغان است و لاله بر لب عبارت از لب سرخ معشوق است
و چلیپا صلیب گویند و آن شکل سه گوشه از زر و نقره بود که زنار
داران در زنار بندند و پیش بت نهند و پرستند و عنبر کنایه از زلف
معشوق و زردشت نام حکیمی است که دین آتش پرستی بنیاد نهاده است او
و فراتر یعنی پیش تر و آتش کنایه از لب سرخ معشوق است و هر دو ضمیر
شین در بیت با آتش راجع است و معنی بیت آنست که چون معشوق خدا
دید که همچو مغان در عید شده از جهت پرستش از لب سرخ خود
آتش ساخته است و از زلف خود چلیپا پرداخته است آتش لب او را که قبله
زردشت است و عید زردشت است از دو عید بیده و پیش تر برای
پرستیدن لب او پیش برده از این معنی که در بیت فرموده است و آن اینست

در ک

در کعبه کرده عید وز زمزم مزید آب   چون نی شکر چگونه مزد آتش ترش
مزیدن نوشیدن است و از آتش بوهمان لب سرخ معشوق مراد است
و معنی بیت آنست که در حج رفته بودم و آنجا عید کرده و از چاه زمزم آب
نوشیده اکنون لب معشوق را آتش تر است همچو نی شکر چگونه مزم که اگر
مزم از ادب نباشد بلکه ترک ادب باشد که بعد مزیدن آب زمزم لب معشوق
که آتش تر است مزم و بدانکه در بمانند نیشکر و بدانکه لفظ مزه در لفظ
زمزم موجود است و با آتش لوازم است

خاقان اکبر آنکه دو عید است و در سه بعد   شش روز و پنج وقت و چهار اصل گوهرش
بل شش هزار سال ز دنیا داشت ز آن سه عید   تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

خاقان اکبر خطاب منوچهر شاه است و سه بعد عرض و طول و عمق و چهار
شش روز اشارت است به مدت خلقت عالم کما قوله تعالی هو الذی خلق
السموات و الارض فی ستة ایام الایة و چهار اصل چهار طبع و پنج وقت
اوقات نماز که پنج است و گوهر اصل هیولا که اصل هر چیز است و اینجا
از اصل و گوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت او از اینها است و شش هزار
سال از گاه آدم ع تا غایت خلقت ممدوح گذشته و صفتی هزار سال
سپکذاشت و زمان بمعنی مدت است و بعضی بمهلت نیز آمده است و دیگر
عید سرخی را گویند که از حنا باشد و گسوف لعل و مطهر پاک یعنی
منوچهر پادشاهی که از طبایع و هیولا او بعضی از ذات او که این پنج چیز
مرکب است در طول و عرض و عمق و چهار دو هر شش روز که مدت خلقت
عالم است و پنج وقت نماز چهار ثابت را دو عید موجود است بلکه
از گاه هبوط آدم ع مدت شش هزار سال زمانه عید تا خبر گرد تا گوهر ذات

ممدوح در جهان موجود شد یعنی متوجه ایجهان پادشاه معظم است که از مزج عناصر و بلکه هیولاء ذات او در بن جهان هر شش و نه و پنج و هفت از خلقت را و عید اعیدفطر و عید اضحی است یعنی از ذات ممدوح که از هفت طبایع یافته ترکیب و خلق را در هر روز به پنج بار و عید است یعنی خلق از کرم واز کرم و لطف و عدل و انصاف ممدوح در زمان و نعمت و خوش و فرح و امن و امانست بلکه از کاه هبوط ادم علیه السلم تا امروز که مدت شش هزار سال و زیاد عید ای از الیوم زینت و زیب و عید از ادم و ... گردن تا که هر یک ذات ممدوح زینت یافته ای ممدوح آراسته شده و جهان سبب آمده بودند و زیاد عید ای زینت در عقب او و در جهان پیدا آمده و جهان را

از ان اوایش پیدا شد

صبح هزار عید وجود اجوهرش خضر لیست رایض ملک الموت خنجرش

وجود موجودات جوهر اصل هر چیز و اینجا ذات ممدوح مراد است رایض کننده نفس و ضمیر هر دو شین به ممدوح عاید است و معنی بیت آنست که ذات ممدوح مقابله صبح یکی هزار عید است خلق را یعنی ذات ممدوح جوهر لطیف است و مایه طرب و خلق را همچو صبح عید و خنجر و خنجر او خضر لیست رام کننده عزرائیل یعنی خنجر او مانند سبز پوش و در بقا است و رایض است که عزرائیل را رام و مطیع کرده اند چنانکه جز بامر خنجر ممدوح جان کسی را قبض نکند و در بعض نسخه را ایش یعنی علو مرتبه او خنجر است خنجر او ملک الموت است

بحر کلیم دست بدان ایز طور دش ما فال عید و نور انا الله در جوهرش

بحر کلیم دست کنایه از ذات ممدوح است و کلیم و اصل حضرت موسی علیه السلم بود ابر طور و کش کنایه از اسپ ممدوح است و کش مانند باشد و طور

نام کوهیست مشهور که موسی بر آن حق تعالی تکلم میکرد و انا الله اشارت است بانی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی در شان حضرت موسی ع و در جای دیگر در شان موسی ع این ایه است که قوله تعالی که یا موسی انی انا الله رب العالمین و این ایه از حق تعالی در آن وقت فرموده است که حضرت موسی علیه السلم در شب تاریک در جنب وادی ایمن بطلب آتش بر کوه طور رفت و انجا بر درختی آتش دید آواز آمد که یا موسی انی انا الله یعنی اینکه آتش می‌پنداری آتش نیست بلکه نور الهیست و این قصه در شرح بعضی ابیات بیان کرده شده است بدان سبب اینجا مسطور نشد و لفظ نجوم ابر مستعار است و معنی بیت آنست که ممدوح در بابیست که در تحت معجز [illegible] دارد که نه موسی را بود ممدوح بر اسپ سوار است اسب ابر لیست کوه پیکر و در سواری نفال عید ای فال فتح یافت و نور انی انا الله را ظاهر شد چنانکه حضرت موسی علیه السلم بر کوه طور بر حق تعالی ظاهر شد بود تا موسی با حق تعالی متکلم شده و مقصود یافت

بحر یکه عید کرد براعدا به لبت ابر ازغرّش و درخش و کسپت شد مش

ابر از همان اسپ ممدوح مراد است و اسپ ابر یعنی سرعت سیر و جنبش گفته است عید که یعنی فتح و فیروزی یافت بر دشمنان در جنگ غره سپیدی پیشانی اسپ سیاه و درخش برق غره و غره بیشانی است بر و نگد که در ابر میغ پیدا باران بلند و ضمیر شین ها بر ابر عاید اند که کنایه از اسپ ممدوح در بابیست که بر لیست اسپ تند که مانند ابر است سوار شده بر اعدا مظفر و منصور شده و آن اسپ ابر لیست که از سپیدی پیشانی خود برق دارد از غریدن ای از بانگ کردن او رعد

دارد و حاصل بیت آنست که این ممدوح دریا بخشش مواج و جوشنده
بحر بخشش اسپی که مانند ابر تند سیاه و شتابنده رونده است سوار
شده براعدا از جهت مظفر و منصور شدن آن اسب ممدوح است که می‌باشد است
که از سپهری بجای خود برف دارد و از عنبر [illegible] دارد

جبهت زرین غود و طره صبح از نقاب   عطسه شبگیر صبح خنده روی آفتاب
غمزه اختر به لب خنده خبار صبح   سرمه گیتی که به چشم سحاب

جبهه پیشانی طره پیچ زلف خوبان غمزه اختر عبارت از لرزش ستاره است
گیتی دنیا سرمه کنایه از ظلمت شب است سحاب ابر گریه چشم عبارت
از باران سحرگاهی و جبهه زرین کنایه از روشنی صبح صادق است
و طره صبح کنایه از تاریکی اندکیست که وقت صبح بر کنار مشرق
میماند و درین هر دو بیت نیز استعاره است و معنی هر دو بیت
آنست که صبح از بر نقاب طره شب پیشانی زرین غود و میکند
صبح عطسه شبگیر کشت و بر آمد آفتاب خنده رو شد و غمزه اختر
ای ستاره را دمید صبح صادق بر لب آمد روشنی صبح ستاره را محو
گرد و ظلمت شب را باران سحرگاهی ابشستانید و بگریه و حاصل
بیت آنست که از زیر ظلمت شب صبح صادق دمید و تاریکی شب
و ستاره نماند و باران سحرگاهی بارید و آفتاب از برج صبح طالع شد
و روشن در عالم دهر برافراخت چتر زهره برانداخت شب   منتشر
بکر آفاق گشت غرقه صفرای ناب

دهر دشنه و خنجر برافراخت ای کشید و برآورد زهره تلخه بکر یعنی
آفاق که اهل عالم صفرا [illegible] یعنی که از تلخه حادث میگردد ناب

خالص

خالص و در نیمحل زهره کنایه از روشنی صبح است که قاطع ظلمت شب است
و صفرای ناب عبارت از صبح است که بر کوه و صحرا منتشر گردد
و معنی بیت آنست که صبح صادق دشنه روشنی را از نیام مشرق
بیرون کشید و برآورد و شب از بیم آن دشنه زهره خود را بیرون
انداخت و بر روی زمین ریخت چنانکه همه عالم در آن تلخه غرق
شد یعنی روشن صبح صادق که مصیقل میماند و برنده ظلمت شب است
از افق مشرق برآمد و شب رفت و شعاع صبح که بصفرای خالص
میماند بر کوه و صحرا افتاد و گویا اهل عالم چنان مینمودند که گویی
در صفرای خالص غوطه زده و غرق شده است یعنی شعاع صبح بر همه
عالم منتشر شده بدانکه دهر و زهره تجنیس مطرفاست و هر دو لفظ
و هر دو لفظ مستعار اند و صفرای ناب نیز استعاره است

صبح لبشنان چو شمع ریخته اشک طرب   اشک خنده قدح شمع کشاده شراب

صبح لبشنان عبارت از معاشران صبح خیز است و اشک طرب
گریه شادی را گویند و اینجا کنایه از شراب انگور است و فرحه سبب
سرخی و منجمد شده را گویند و انچه مشابه و لطافت قدح بلور را
اشک خنده گفته اند یعنی آب خنده و بسبب سرخی و تیزی و گرمی
شراب انگور را شمع کشاده ای آتش محلول خوانده است و اشک طرب
بشمع از آن نسبت کرده است که چون شمع سوزنده از تف آتش بگدازد
و در لگن افتد و چنان نماید که گویی شمع از سوز میگرید و اشک طرب
می ریزد اما آنکه خنده نیز اشک و معنی بیت آنست که معاشران
صبح خیز از سوز عشق و خوشی و [illegible] شمع گریه شادی بنیاد نمانند

بمجبرین

وشراب در قدح مهر بخشد و صبوح بدهد و در مجلس ایشان قدح باده مانند آتش مجلوه بود
صبحدمان دوش خضر بر در ما آمد شتاب   کرد باواز نرم صبحک الله خطاب
علم جهل صبح را مکتبی آراسته   روح مثال الله نو زنی نوح خلیفه کتاب
دوش شب گذشته شتاب تا فتر چه دوش خطاب بحضور ما کسی سخن گفتن
علم جهل صبح عبارت از علم آدم صفی علیه السلام کما قال الحکایة عن الله
تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحا بیکی چون آدم آفریده شد
حق تعالی او را اسما آموخت کما فی قوله تعالی وعلم آدم الاسماء
کلها و از روح مثال عیسی علیه السلام مراد است و مثاله فرمان سلطان
و مکتوب را گویند و خلیفه کتاب بصورة کاف خلافت را گویند
و معنی بیت آنست که شب وقت صبح مثل خضر علیه السلام با یکی تا شبا
بر در من آمده مرا باواز نرم خطاب کرد که صبحک الله الصباح دید که
کرمکتب علمی که مثل آدم علیه السلام را بود آراسته کرده است که خضر
علم لدنی داشت کما فی قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما و مثل آدم را
اسما عطا شده بود چنانکه در بالا ذکر رفته است و روح فتوح تجنیس   مطرحست ۲
نکهت جوش نعش مشک از نفا   هست بوی خوش صبح پر ضمنا از سدا
نکهت بوی خوش جوشش جوش شبنم سد ابکنافی است که برای
دفع سحر بکار برند و معنی بیت آنست که بوی خوش مثل خضر مشک
میماند و جوشش عشق او بنفاع جوشنده میماند و پری او برف
میماند و پری او برف میماند و پوشش سبز او لباس میماند یعنی خضر
از جوشش عشق سخنهای فرح انگیز و شیرین گفتن گرفت و اینجا ان
میه زد که شهرت مشک بوی از نفای که در جوش آمده است بجا افتاده

از رلش

میماند

نور ولیش و سر سپید او بر پوشش سبز او در آن وقت چنان مینمود
که کوئی بر برف کهنا اسد آب وقت صبح بر رفا افتاده است و مراد آن سبت
که مشک در نفاع کنند تا خوشبو گردد و بر برف پیشتر برین کهها افتاده
خاطر تو مرغ وار هیبت پرواز عقل   باانه هر صبحدم اند اهل الثواب
خیز لشمیر صبح سر بر آن مرغزا   تحفه نو روز ساز پیش شه کامیاب
وانه اهل الثواب کنایه از صبحگاهی و فیض فضل الهی است که
بعباد و زهاد وقت صبح رسید و شمشیر صبح کنایه از روشنی صبح
صادق است و تحفه هدیه کامیاب امراد خود یابنده یعنی
مر اخضر علیه السلام گفت که ای خاقانی خواطر لطیف تو مانند
عقل در پرواز است و از جوشش سخنهای او در و فیض الهی که
بفضل او شعر شعرا وقت صبح میرسد بدو میدهد الفنون
بر چنین و بتیغ صبح آن مرغزار البحل کن و پیش ممدوح که پادشاه کا
میابست تحفه نو روزی بسیار یعنی مرغ خواطر را فدای ای برای
ممدوح از خواطر و فا دخود مدح غزالان کن و پیش او بیبد بخوان
کوی مرغ خواطر اند اگر چه پیش ممدوح مدح آن کنند و بخوانند و سیله
دوش بهمه شد دلو یوسف زرین نقاب   کرده برآهنک صبح جای بجای انقلاب
یوسف دسته ز دلو ماند چو یونس ز حوت   صبحدم از حبس حوت یفکند ناب
یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب است آهنگ ساز و انقلاب
از جای بجای رفتن و گشتن های دندان و اینجا کنایه از برخاست
و یوسف را و منبله را در آن شب بچاه انداختند برای طلب
دلو را بچاه انداخت مثل یوسف دست بر دلو زد بیرون آمد اینجا

بیرون آمدن آفتاب را از برج دلو بیوسف نسبت کرده است یعنی
شب گون شدن آفتاب از برج دلو بیوسف علیه السلام نسبت کرده
که خانهٔ وبال او است بیرون آمد از وبال خلاص یافته بر آن صبح
از برجی بیرون جایی نقل افکرده یوسف یعنی آفتاب که از برج دلو بیرون
آمد همچو یونس علیه السلام در حوت رفت و وقت صبحدم از هیبت
آن یوسف حوت از دندان خود از دهان بیرون انداخت یعنی
چون آفتاب از برج دلو بحوت آمد وقت صبح برف باریدن گرفت
که بدندان ماهی میماند و بدانکه پارهای برف سپید را که بدندان
ماهی میماند نسبت کرده است و چون آفتاب در برج حوت
آمد وقت صبح برف بارد چنانکه در بیت خواجه نظامی گوید فرد
درم بر درم کبند کوه یخ ؛ گره بسته چون پشت ماهی ز یخ ؛ بدانکه آفتاب
چون در برج حوت برف و باران ببارد بدان سبب سبز و شکوفه
پیدا گردد که نشانه بهار است

کند زمین رنگ رنگ چون فلک از روی عکس ؛ کافسر شاهان کشد تیغ چو صبح از قراب

افسر شاهان کنایه از ممدوح است در اصل افسر تاج را گویند قراب
نیام تیغ را خوانند و معنی بیت آنست که چون بهار شروع شود
زمین از رستنهای بهار سبز شود و سرخ و سبز و زرد و رنگ
برنگ نمودن گیرد چنانکه فلک از عکس خور گشته از رنگهای آسمان
مینماید و بدانکه اگر لفظ تیغ را مکسور خوانند تیغ مشبه و صبح مشبه
به باشد و اگر بوصل خوانند معنی مذکور ثابت نماند

صبح ظفر تیغ اوست خور روش مهر رنگ ؛ روضهٔ دوزخ اثر دو زبانی عقاب

ظفر

ظفر فیروزی روش مانند روضهٔ باغ بهشت زبانهٔ موکل دوزخ
عقاب عذاب و صبح ظفر یعنی اضافت است و معنی تشبیه است
یعنی تیغ ممدوح بر کافران ظفر و فیروزی است چنانکه تیغ صبح بر ظلمت
شب مظفر و فیروز است وآن تیغ مانند خور زیبا است سبز
و لطیف و سبز رنگست مانند باغ بهشت اما بمعنی است دوزخ
اثر این تیغ مذکور درخشنده و تیز و بر رنگ و سوزنده مانند
آتش دوزخ است وآن تیغ خورشید عذاب کننده مانند موکل
دوزخ و این عجب است که روضه دوزخ اثر باشد و خور زبانه
عقاب بود یعنی تیغ ممدوح بصورت خور روش و روضه رنگ است
اما بمعنی دوزخ اثر و زبانه عقاب است ای بر رنگ و سوزنده و
عذاب کننده دشمنان ممدوح است

مشرقه دین راست صبح صبح هدی را ضیا ؛ خانهٔ دین راست گنج گنج هدی را بقا

هدی راه راست و دین اسلام ضیا روشنی بقا مایهٔ تمام و در
اصطلاح فقها مقدار مایه را گویند که بدان زکوة لازم گردد چنانکه
نصاب نقره دویست درم است و نصاب زر بیست دینار است
و مشرقه دین و صبح هدی و خانهٔ دین و گنج هدی استعاره است
تخییل است و صبح هدی اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که آن
تیغ ممدوح مشرقه دین را اند و در دین اسلام صبح روشن است یعنی
دین اسلام روشن است و صبح هدی را ای دین اسلام را آن
تیغ زبان است ای مایه تمام و حاصل بیت آنست که کمال دین اسلام
بروشنی او از تیغ ممدوح است

شاه چو صبح دوم هم جهانگیر از آنکه / هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

صبح دوم صبح صادق بوالقاسم کنیت محمد مصطفی صلعم بوتراب کنیت
علی علیه السلام و حاصل بیت آنست که شروان شاه هم چو صبح صادق
جهانگیر است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند جگر علی
بود یعنی ممدوح در سخاوت مانند پیغمبر است و سخی است
و در شجاعت مانند علی علیه السلام دلیر است بدان سبب همچو صبح صادق

از دل عالم مپرس حالت صبح از دلش / بو که عنین بخوان قصه سعد و رباب

عنین کسیکه مردی نداشته باشد و سعد نام زنی صاحب جمال و رباب
بفتح را نام مردی جوانمرد که بر زنی عاشق شده بود چنانکه حکیم انوری
گوید نظم حال من بنده و حال دیگران بود چنین / حال سعد احزن تر باشد
چو باشد با رباب بدانکه دل و صبح دل استعاره تخییلی است و از دل
عالم اهل عالم مراد است و از صبح دل روشنی دل مراد است و معنی
بیت آنست که حال روشنی دل ممدوح را ازین عالم نباید پرسید
زیرا که دل او خارج این عالم مقام بلند دارد و در عالم بالا
و روشنی دل او انجا منتشر است و ازین عالم از مقام خبر ندارد
پس حالت دل ممدوح نباید پرسید که او نداند و قصه عشق و محبت
سعد و رباب پیش مرد ناشنوا و عنین نباید گفت زیرا که او قصه را
ان نشنود و حظ وا نداند یعنی چنانکه روشنی ضمیر دل ممدوح
اهل این عالم را خبر نیست مصراع دوم تنظیر مصراع اول است

صبح ستاره نمای خنجر الست اندرو / گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب

درخش صفت جهان جهنده بدخش لعل بدخشانی مذاب گداخته و در

بیت

بیت درخش جهان عبارت از درخشندگی خنجر ممدوح است و بدخش مذاب
کنایه از خون خصم است که در وقت جنگ خنجر آلود می شود خنجر ممدوح را
صبح ستاره نمای باعتبار آنکه صفا ظاهر و درخشندگی گوهر داری
گفته است و معنی بیت همه آنست که ای ممدوح خنجر مصقل و آبدار
تو ستاره صبح نما است ای خنجر تو روشن و صفا صبح دارد و گوهرها
او مثل ستارگان سحرگاه مینمایند و در آن خنجر بروز جنگ گاهی از غایت
درخشندگی گوئی برق میجهد و گاهی از آلودگی خون خصمان گوئی لعل گداخته
بر او ریخته یعنی صفا درخشندگی از خنجر مانند برق جهنده است
سرخی خون خصمان لعل گوئی گداخته است بر خنجر آلوده است

معجز خاقانیست مدح تو تا در جهان / صبح برد آب ماه میوه برد آفتاب

معجزه مثل آنچه از آوردن مثل او همه خلق عاجز شوند و آن مر پیغمبر را
عطا میشد آب ماه نام ماه بهمن است و امتداد تموز بود آفتاب
در برج اسد است و غایت گرما در بهمن بود و میوه پخته
گردد و سبزه خشک گردد و قار آب رونق مراد بود و از آب اول آب
داری مراد است و از آب دوم ماه رونق کهنه گرده شده مراد است
معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در جهان صبح صادق آب روشنی
ماهتاب را ببرد و ماه آب میوه ها را ببرد مدح تو معجزه منست در جهان
یعنی تا مادامی که صبح شاعر مدح تو بفصاحت و بلاغت می توانستم
گفت و اشعاری که در مدح تو من آورده ام تا آنکه جهان قایم است
معجزه منست ای هیچکس مثل این اشعار نتواند گفت

شمه از مواطن کرد جمله صبح وار / مرغ نو شین کند دم انفس لعاب

شمه بوی مریم نوشتن مادر مریم که دافع زهرها است دم عیسی من انفی صار الطبی
لعابه عبارت از زهر است و لفظ مذکور مفعول واقع شده است و فاعل
او شمه است و ضمیر شین بر خاطر خاقانی عاید است که در بیت بالا افتاده و معنی
بیت آنست که اگر بوی خاطر خاقانی مانند صبح صادق بدمد ای در
جهان ظاهر گردد و در دهان مار رسد بالخاصیة زهرهای او را باز برکند

دور فلک در جام را از نور عذرا داشتند   چون عذرا آنجا رسد در طارمی دو تا داشتند

بدانکه دور فلک داشته دور است حمایلی و دوری و دولابی در محل خط
استوا است و دوری دولابی که در منتها خط استوا و قطب شمالی که نقطه
شمالیست و دوحوت یعنی آنجا فلک بشکل آسیا میگردد و عذرا زن
بکر را و آفتاب را برج سنبله و شکار است که خوانند و نام زنیست که معشوقه
وامق بوده وفی بدمریم را نیز گفتندی از آنجهت که بکر بوده و آنجا
از نور عذرا استعاره است دری انگور را بزن عده دار تشبیه کرده است
که عده زنی که بیوه شده باشد چهار ماه و ده روز است و عدی انگور
مدت چهار ماه در خم همی گرده بدارند تا تمام کرده دو تا نیز شنبک
شود و طارم بام چوبین را گویند و ابعی باز است و معنی بیت آنست
که ای خاقانی پیاله که بود که برنگ آفتابست شراب انگوری که نور روشن آن
همچو زنی عده دار مدت چهار ماه مانده است پر کن و دور فلک ده یعنی
پیاله را همچو روشن پر کن و در مجلس ما شتابکی سه دور دو گردان کن
سه کانه پیاله را بنجا   بدعما بنوشند

در آب خضر آتش زده خمخانه دو یرمکن   هم حامله بر خاسته هم نفس عذرا داشتند

آب خضر آنجا را گویند یعنی آتش زده عنب از سوختن است و مریم که

خانه مریم بنت عمران را خوانند و حامله زن باردار را گویند و از روح شراب
انگوری مراد است و در اصل روح زهر عیسی را گویند و این بیت در صفت
شراب است و معنی بیت آنست که ای ساقی اهل مجلس را آنچنان شراب بده
که خود اصل آنچنان است از خانه انگوری و بتزیین و شستن در چشمه الحیات
آتش زده ای آب حیات را سوخته و ناچیز کرده است و خمخانه او و
همچو خانه مریم است منور گشته و بعضی هم باردار است و نفس او همچو نفس
مریم بکر است یعنی آن شراب بده که خود آب حیات است و آب حیات را سوخته
و ناچیز کند و خمخانه او همچو خانه مریم منور شده است و نیز همچو مریم
زاینده عیسی است و بکر است ای کسی بدو دست نزده است و خلاصه او همچو
عیسی علیه السلام حیات بخش است و دافع امراض و بدانکه بیان عیسی بدم زنده کرد

جام بلور از جوهر سقلاب ریحانه برش   با نار موسی پیکرش در کف بیضا داشتند

جوهر اصل سقلاب نام شهریست و آن شهر در بلاد شمال است و خلق آنجا
سرخ رنگند چنانکه خلق روم و بیسته و کنار را گویند و نار آتش را گویند
و نار موسی آن آتش را گویند که در شب تاریک که زن موسی علیه السلام را
در وادی ایمن درد زه شده بود و موسی علیه السلام بطلب آتش بیرون آمده
و آتش جانب طور دید کما قال قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس
من جانب الطور نارا الایه و کف بیضا دست موسی علیه السلام را گویند از آنکه
او معجزه ید بیضا داشت و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام دست به جیب
خود کردی نوری از دست او برآمدی و تا باسمان رسیدی کما قال قوله تعالی
ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و پیکر صورت را گویند و ضمیر شین اول
بر نور عذرا راجع است که در مطلع افتاده است و ضمیر شین دوم بر سقلاب

عایدا است و شین ستم بتار موسیقی راجع است و دوم کنایه از شراب انگوری است
و معنی بیت آنست که پیاله بلور مثال ارغوان هر شراب سرخ رنگ می‌نمود و در مثال
پیاله سرخ مانند حلق بوم می‌نمود گویا حلقی در سفالها است با آنکه پیاله
بلور مانند دست موسی سپید نمود و در شراب سرخ مانند آتش موسی
نمود گویی بیکبار آتش موسی و دست موسی داشته شده است و با آنکه شراب را
بسبب سرخی و گرمی و تیزی نسبت با آتش کرده است

منقل ربع کعبه شد آشفته‌ام چو دود و مثال · لبیک ماران در مثال محرم ساده آشفته

منقل آتشدان ساز شکل و مانند آشفته خشمگین و شوریده و مثال
کنایه از انگشتهای افروخته است لبیک ماران کنایه از حاجیان است
که در وقت طواف کعبه لبیک لبیک لا شریک لک الخ و گویند و اینجا کنایه
از انگشتهای مجمر حاجی که برهنه کند او در حج احرام بسته باشد اما حاجی
هر جا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد داشته است از آنکه حاجی در حالت
احرام لبستن جامه نادوخته پوشند و سر برهنه دارند گویی همه تن برهنه اند
استاد مانند و معنی بیت آنست که آتشدان که در مجلس معاشران نهاده اند
مانند کعبه مربع است و در وی انگشتهای افروخته مانند دود و میان
شوریده خشمگین اند و آواز میکنند گویی در طواف لبیک لبیک میگویند
و تن ایشان مانند حاجی احرام بسته برهنه اند یعنی انگشتهای افروخته
در آتش آواز کنند و برهنه اند مانند حاجیان روی

وان چنگ کردون فن بسر و نالان و نگرش · ساعات روز و شب دو بیش مطرب بیش جهار آشفته

کردون آسمان فن مانند در ماه نو کنایه از دو ناخن سر انگشتان چنگ بین که بدان
مینوازند ساعات روز و شب بیست و چهار اند و تارهای چنگ نیز بیست و

چهارزه

چهار زه و مهیا ساخته را گویند و ضمیر شین بر چنگ راجع است
و معنی بیت آنست که چنگ مانند آسمان سر افکنده و کوژ گردون نشست
و ده سر انگشتان چنگی که بدو ماه نو میمانند خدمتکاران چنگ میکنند ای
چنگ را مینوازانند و ساعات روز و شب ای بیست و چهار تار
که در و مطرب بسته است و مینوازد و با آنکه گردون و ماه نو و ساعات الفاظ متناسبند

نای از دو لب آتش باد خورد سلوتی زیش تاج سر · باد و غی و نار ش نکرد هر گز زبان نی آشفته

دو آتش کنایه از دو لب نا بیست و نای کنایه از قصبه زرین که بر سر
نای وصل کنند و در گلوی آن پاره نی وصل کنند و در اصل نار آتش را
گویند و در نی آتش موجود است و معنی بیت آنست که خاصیت نی
آنست که به رسیدن آتش حالی سوخته شود و این عجب است که نای بدو آتش
ای بدو لب می‌بندند و پاره نی طوق از نای است و آتش تاج او است و لیکن
او را از آن باد و نی آتش هیچ زبانی ندارد و سوخته میشود و اگر نی چون
نی و آتش یکجا بود و آن را بدو بندند حالی سوزد بخلاف نای که بر سر او تاج سوخته تعجب

دف چو هلال بدر سا کرده هلال اختران · هر سو اختر و دف جفت چو جو دا آشفته

دف را هلال باعتبار حلقه او گفته است و بدر باعتبار جرم
که بر وی دف پیچیده اند خوانده است و این عجب است که شی واحد ناشدنی
واحد هم هلال باشد و هم بدر باشد و اختران حلاجل متعدد دارد
که دو کان یکجا در حلقه دف وصل کنند و قران دو کوکب در یک
برج بسیار رسد و دقیقه و آن را بجوزا از آن تشبیه کرده اند که جوزا
دو پیکر است و دو صورت آدمی یکجا است و معنی بیت آنست که در
دف هلال است مانند ماه تمام و در حلقه دف حلاجل زرین جفت جفت میشوند

که گوئی گرد اگرد هلال اختر انند و بهر سو حلقه دو کمان حاجب بادم
پیوسته اند گوئی دو کوکب در یکجا قران کرده اند و جفت جفت مانند
برج جوزا که دو پیکر یکجا است و حاصل بیت آنست که در مجلس دف
مطرب است طرفه سازی بود که هم شکل هلال داشت هم شکل
ماه تمام داشت و گرد اگرد حلقه دف دو کمان حاجب یکجا چنانکه پیوسته‌اند
که گوئی گرد اگرد هلال اختر انند و هر جا به سوی هلال و بدر و اختران
و جوزا و قران الفاظ متناسبند

ای دو دل سودائیان از غمزه غوغا داشته   من کشته غوغای او دل مست سودا داشته

سودائیان عاشقان غوغا جمعیتی که سر برای زدن کسی جمع کنند و در اصل
سودا عشق و دیوانگی را گویند و خلطی که از خون غلیظ سوخته در وجود
مردم حادث گردد و در صدر مصراع اول اسم منادی محذوف است
و خطاب به معشوق است و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغای
غمزه تو دلهای عاشقان را غارت و تاراج کرده من نیز کشته غمزه توام و دل
من مست شراب عشق تست

جا خال تو را مرکب و ز طوق زنخ غبغب   دار آتش موسی لبت باد مسیحا داشته

غبغب گوشت بلند بشکل زنخ خورد زیر زنخ خوبان باشد و زیر آن
بشکل طوق خطی نیم دایره نمودار می‌بود چنانکه خواجه نظامی گنجه راست
فرد چون شد رایگی طوق بر گردن است ؛ مرا بین که چون طوق در غبغب است
و آتش موسی در اصل آن آتش است که مهتر موسی ع در شب تاریک برای صفورا
در وادی ایمن او را درد زه گرفته بود جانب کوه طور بدید و آن قصه در شرح
بعضی ابیات بالا مفصل گفته شده است و اینجا از آتش موسی سرخی لب

معشوق

معشوق مراد است و باد مسیحا یا دم عیسی ع مراد است که بدان دم مرده کهنه
زنده میشد و معنی بیت آنست که ای معشوق جان من خال پای اسب تست
و طوق غبغب تو از آب لطیف مخلوقست ای غایت صفا و ابداری دارد و لب
سرخ تو در آتش موسی یعنی لب سرخ تو که با آتش موسی می‌ماند ببوسه زنده
عاشق مرده را زنده کردی یعنی در لب تو لطیف و سرخ توهم آتش است و هم
جان بخش و خاک و باد و آب و آتش صفت اخشیج است

در حال خاقانی نگر بیمار آن خندان شکر   زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته

شکر عبارت از لب معشوق است و چشم بیماران نظر از آن گفته است
که از حالت درد چشم خوبان بسبب سرخی و غلطان غایت زیباتر بود چشم
داشتن عبارت از طلب و توقع نمودن است چیزی از کسی و مداوا و تداوا
گویند و این در اصل مداوات بوده تا محذوف شده و معنی بیت آنست
که ای معشوق در حال خاقانی که از عشق لب شیرین تو بیمار شده است
بنگر ببین و بنگر که در این بیماری چگونه رنجور و عاجز است که از چشم سرخ
تو که مانند چشم صاحب درد چشم است امید مداوی دارد یعنی امید
دارد که از تو اجازت یابد تا لب بوسه بر چشم سرخ تو زند که دافع بیماری است
و بدان سبب از بیماری به شود

تو در شب ماه جهان او چشم تو جامه   مهر شفا دید که از شادیت بیا داشته

مهر شفا رشته ریسمان را گویند که معزمان بر او افسون خوانند و چند گره
زنند و بیخ بعضی گیاه و یا پارچه‌ای او بندند و در دست صاحب تب بندند
در حالت تب و علت و بیماری به شود و بیخ که عبارت از بیخ وقت تناول آن شده
و این بیت در تخلص متوجه است و از اینجا در مدح او امده است لفظ او اشا

برخاقانی و معنی بیت آنکه ای معشوق نو جمال با کمال داری بدان سبب ماه نو
بر تو رشک می برد و حسرت میکند و خاقانی از عشق تو بیمار شد یعنی
و ملازمت جهان پناه مانند ماه نو ضعیف شده مانند ماه و ملازمت ممدوح
در پنج وقت نماز از پادشاه جهان پناه منوچهر بن شفا یافته اگر از بیماری
بد شده است یعنی در حالت بیماری عشق تو که مر الحادث شده بود انواع
نعیم و جحیم مراعات و ملازمت ممدوح صحت گرفت و رسید تا تسکین
خواطر و جمعیت دل من شد
بیماری بعضت بد گشته

خاقان اکبر که ها بگشاد و سبلی پرده‌ها　دید اثنین هفت اژدها در پرده ماوا داشته

ها از زیرکی و دانای سبلی پرده ها عبارت از هفت آسمان است و هفت
اثنین اژدها کنایه از هفت کواکب سیاره است ماوی جا و مسکن و
معنی بیت آنست که شاه دنیا در بیت بالا آمد کو راست خاقان منوچهر است
که از زیرکی و دانائی هفت آسمان را فتح کرده و آنجا هفت ستاره را بر شکل
هفت اژدها اثنین دید که در آن پرده ها مسکن ساخته اند و اژدها و از

از خنجر زهرابگون هفت اژدها را تخت　هفت تن نه پرده برون در هشت مرعا داشته

زهرابگون خنجر یعنی خنجری که او را آب زهر آبدار کرده باشند و او رنگ
زهر آب نماید و نه پرده کنایه از نه فلک است و از هفت اژدها
هفت ستاره مراد است و مرعی چراگاه را گویند و از هشت مرعی هشت
بهشت مراد اند و معنی بیت آنست که ممدوح چون هفت پرده آسمان را
فتح کرد و در آن پرده ها هفت اثنین اژدها یعنی کواکب را دید بخنجری
که آن را بزهر آبدار کرده بود اینها را بکشت و آسمان را از نکبات آن
پاک کردانید و اهل زمین را از هلاکت آن خلاص داد یعنی هفت کواکب

سیارها

نحس است

ستاره را ممدوح بقوت خنجر چون مجروح و بیکار کردانید چنانکه مملوک
در چشم رعیت او را از نحوست آن یعنی حاصل شد و همت بلند
از غایت علو از بالای نه فلک در هشت بهشت جا گرفت یعنی و همت او سعت معتقد است

این اثنین کاسه ما نگردد و لا مینا داشته　از آب کوثر کاسه‌ها آهنگ دریا داشته

این اثنین کاسه اشاره به آفتاب است و دولاب مینا کنایه از آسمان است و
آهنگ بمعنی قصد است و این در بیان بخار موجود میشود چنانچه از او
باران میبارد و آب در جویها جمع میشود همه به دریا میرود و معنی بیت
آنست که آفتاب که بکاسه‌ها اثنین میماند بر این آسمان که بدولاب مینا
مینماید منکر و این ابرها را که کاسه‌ها را آب کوثر میماند و آب بر سبیل
طبیعی دریا قصد و میل دارد نیز منکر

چون روغن طلق است ظل مجرد مانند عمل　خورشید در تصعید و حل آتش زده اعضا داشته

طلق سنگ سپید مطبق درخشنده مشهور است که طبقها او از یک
دیگر جدا میشود و از آن روغن بحکمت میگیرند و آن در کیمیاگری بکار
آید و نیز دافع آتش است و سوخته نشود و ظل باران خود و قطره مجرد را
دریای دسته و صنعت عمل بوده تصعید بلند کرفتن و در اصطلاح
کیمیاگری در زیبق و سیماب و جز آن که در کتوره و با دو دیگ مهره کرده
بر آتش نهند تا از کتوره و دیگ بکتوره دیگ زیرین بر آید و اینجا
از تصعید بر آمدن ابرها و باران مراد است حل گداختن شدن و آب
کشتن چیزی بعمل آوردن و اینجا از حل باران مراد است و از آتش گری
آفتاب مراد است در این بیت همه کوی را آورده است و در معنی ابهام است
و معنی بیت آنست که قطرات باران بمنزله روغن طلق است و دریا به منزله

از آسیب باد صبا مانند سیماب در لرزش است و بخار او بالا بر میآید
و آفتاب در تصعید و حل است ای بخار دریا بحرارت آفتاب خود بر میکشد
و در هوا ابر میگرداند و حل میکند ای ازان ابر باران میبارد و برای
تصعید و حل نمود و در تن خود موجود دارد و بدان آتش اکبر مذکور
میزند و حاصل بیت آنست که بسبب حرارت آفتاب از دریا
بخار بر میخیزد و بجوش در هوا ابر میشود و ابر حل میشود و ازان باران بهار
میبارد در غلاف زیبق و تصعید و حل
الفاظ مثلا نه رو متناسب اند

چون آتش ... زیبق بحر از دریا
... هوا سیماب ...

آتش کنایه از آفتاب است و زیبق کنایه از ابر است که از بخار دریا
موجود میشود و صبا در اصل غبار را گویند و سیمین صبا عبارت
از ابر است و زیبق مجرد عبارت از قطرات باران بهار است و معنی بیت
آنست که چون آفتاب حرارت خود بفصل بهار ظاهر گردانید و از دریا
بخار خواست و در هوا ابر شد و می بارید و بدانکه زیبق از آتش میگریزد
و در هوای رود و از سیمین نیز قطرات باران بهار است و معنی
باران مراد است یعنی هوا از قطرات باران چنان سیمگون که گویا از زیبق
مجرد از هوا
غبار سیمین

آن روضه دوزخ ناز که خورد زبانی سار این · مجر هنگ ادبار بین آهنگ اعدا داشته

روضه باغ بهشت و روضه دوزخ بار کنایه از تیغ ممدوح است باعتبار
آنکه رنگ تیغ سبز است بروضه نسبت کرده است باعتبار آنکه درخشنده
و تیز و دشمن سوز است بدوزخ نسبت کرده است و زبانی مسارین کنایه از تیغ

ممدوح است

ممدوح است بسبب صفا و لطافت و سبزی حور گفته است بسبب
رنگ و خصم سوزی بموکل دوزخ نسبت کرده است و در اصل
زبانی موکل دوزخ است و سار شکل و مانند را گویند و اد باد فروش را
گویند و آهنگ قصد را گویند و درین بیت بطریق تعجب تیغ را دو
صفت دوزخ بار و حور زبانی سار و مجر هنگ ادبار گفته و این
غایت عجب است و معنی بیت آنست که تیغ ممدوح عجب بهشتی است
دوزخ بار و حوری است مانند موکل دوزخ و زبانیست مهر بر هنگ
بهشتی که برای هلاک دشمنان ممدوح همیشه قصد دارد یعنی اگرچه
تیغ مذکور برنگ روضه بهشت است اما بر دشمنان ممدوح دوزخ
بار برای دشمنان او میسوزد و هلاک میکند و آن تیغ اگرچه مانند حور
زیبا است و سبز پوشست اما مانند موکل دوزخ دشمنان او را بقهر
هلاک میکند و اگرچه برنگ دریا است و آبدارست و لیکن هلاک
کننده و غرق فاینده دشمنانست و همیشه قصد هلاک دشمنان دارد

خط کف حرز شفا تیغش در عین الصفا · چون مهر نور مصطفی چون مجیر ادا داشته

حرز شفا تعویذی که بدان بیمار شفا یابد عین الصفا چشمه صفا
مجیر انام راهبی است که بر سر کوه صفا و معبد خشنسابود و بطلب محمد مصطفی
منتظر بود برای اسلام او و کعب ابن زهیر برادر او بود و قصه
آن دراز است اینجا مختصر افتاد و معنی بیت آنست که خط کف
ممدوح در کف دست از چشمه صفاست و آن تیغ در آن دست چنان
درخشنده است که نور پیغمبر در جای مجیر بود

برسندکان با شد که هر سنده باد میکرد · زان لعبتان که حلب خورد اجام خار ادا شته

با سنبلان رخین خو نوافتاند لعبتها صورتهاست خرد که از جامه وغیران بسازند
وبدان دختران بازی کنند واین جمع لعبت است وخور آفتاب ارحام
زهدانهای زنان که در آن نطفه قرار میگیرد وبچه میشود واین جمع
رحم است خارا سنگی سخت ودرین محل لعبتها کنایه از جواهر کانیست
که از نظر آفتاب در جوف سنگ میشود چنانکه لعل ویاقوت وامثال
آن ولفظ صلب وارحام مستعار است واین را استعاره تخییلی وتمثیلی
گویند ومعنی بیت آنست که ای ممدوح تو از غایت سخاوت بر بندگان
خود چندان جواهر می افشانی که برو زر کمر هر بند تو آن اختران حمل اصل
کرده اند که از نطفه صلب آفتاب در رحمها سنگ متولد گشته اند
یعنی ای ممدوح برو زر کمر هر بند تو جواهری وصل کرده اند که با تاثیر
نظر آفتاب در رحمها سنگ سخت موجود شده اند ولذا لغا گسسته شد

باز از سعادات ابدی بیت الحیوة آمده   هیلاج عمر تو اعداد غایات اقصی داشته

بیت الحیوة خانه طالع را گویند که فرزندان در آن طالع زاده شوند
هیلاج آنست که چون فرزندی متولد شود وروز باشد آفتاب در بالای
زمین باشد واندر ربع مذکور وباد در برج مذکور در خانه دوازدهم
وششم وهشتم وچون متولد شب باشد وقمر زیر زمین باشد ودر ربع
مؤنث ودر برج مؤنث باشد مگر در خانه دوازدهم ونهم وطالع وسهم
سعادت نیز هیلاج بود وکیفیت هیلاج دراز است ودر مجمل
استعداد ارکان نیست اما تولد فرزندی که هیلاج باشد عمر دراز گردد
واگر نه آن فرزند زنده نبود واقصی نهایت را گویند واین بیت در حسن
مقطعست ودعا ممدوح را ومعنی بیت آن باشد که ای ممدوح از سعادت

ابدی

ابدی برج طالع تو را که خانه حیات است مدد باد وهیلاج عمر تو اعداد انتها
بحد وعدد باد یعنی از روی هیلاج از کواکب سعد عطاء عمر تو بیشمار باشد

الصبوح ای حریف محرم صبح   خنده بر سرو بهمن زد صبح

سرو بهمن بوستانی حریف یار شراب یعنی ومست صبح خندان بوستانیک
زد ای یار محرم صبح چو شراب صبوحی از تو ما طلب کنند گویند الصبوح
وچون طلب شراب شبانگاه کنند ترا گویند الغبوق
وصبوح شراب خوردن پیش از صبح ووقت صبح وغبوق شراب خوردن
وقت شام **سیم کش مجمر کش وکشتی زر خوان بکن** وبعد از شام
خوانچه مسلم صبح
سیم کش ای یار الخرج لب اسراف کن مجمر کش ای شراب لب باده وکشتی زر بیار
نزدیک لب شکل کشتی بود خوانچه کن ای صراحی ونقل ومیخاره در طبق
سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار ومعنی بیت آنست که ای یار
سیم با اسراف کن خرج وپیاله زر شراب لب باده بنوش ومقوله طعام
در مجلس بیار وقت صبح شراب ونقل در طبق سرپوش کرده پیش معاشران
بنه وتسلیم صبح خیز از کن

زان مربع بسند منقل را   تا مثلث بر آذر اندازد

منقل آتش دان است در ویس وان مربع بود ومثلث دا بیز بود ومثلث
وعود وعنبر ومشک که بهم آمیخته در مجمر بسوزند بوی آن بغایت خوش آید
وآن را آتش ومعنی بیت آنست که معاشران در بوی زمینا افتد اما
مربع را آن در مجلس بنهند که تا در وعطر مثلث ای عود وعنبر ومشک اندازند
نابوی خوش آید

در مثلث درچه بنداری   کافتاب برحل خور اندازد

از مشبک دریچه آتشدان مشبک دار مراد است و از آفتاب زحل خود
آتش افروخته مراد است که انگشتهای سیاه را سرخ میکرداند کوئی
آتش آفتاب است که زحل را میخورد و زحل را با انگشتهای سیاه از آن نسبت
کرده است که رنگ زحل سیاه است و معنی بیت آنست که در این مجلس
در آتشدان مشبک از شعاع آن آتش می‌اندازند و آتش انگشتهای
سیاه را افروخته و سرخ میکردانند چنانکه تو پنداری که در مشبک
دریچه آفتاب بیت باد در آشیانه مگس کیرا سرخ زنبور کافر انداز که زحل را میخورد
خانه مگس کیر در اصل تنیده عنکبوت را کویند لیکن اینجا کنایه از آتشدان
مشبک دار است و سرخ زنبور کافر در اصل زنبور سرخ را کویند
و اسلام نیاورد و یعسوب مثله زنبوری بود پیش امیر المؤمنین ع
اسلام آورد و اینجا از سرخ زنبور آتش افروخته مراد است و این بیت
با بیت بالا متعلق است و معنی بیت آنست که آتش را که معاشران
در آتشدان مشبک دار می‌اندازند تو پنداری که آفتاب زحل
خوار است و با آن آتش دار دان آتشدان مشبک دار چنان پنداری که سرخ
زنبور کافر را در خانه می‌اندازند و می‌پندارند و بنا آنکه در خانه عنکبوت
مگس میافتند و گرفتار میکردد و عنکبوت از آشعه میبازد لیکن
سرخ زنبور است خانه عنکبوت کفته است بر طریق مبالغه و تعجب است
و در این باب خواجه نظامی گنجه گفته فرد لعاب عنکبوتان مگس کیر
همای را انکرچه کرد نخجیر این بیت در این محل کفته است که شاپور بیاره
کاغذی که بر وی صورت خسرو پرویز نگاشته بود شیرین را فریفته کرد
صورت

چو بر حلقه جهان بکرفت ... رفت زنجیر آسمان بکسست

عبث
چنین گویند که در زمان پیشین چون در میان دو کس خصومت و منازعت
واقع شدی زنجیر از آسمان فرود آویخته شدی تا از آن متخاصمین دستی
که ناحق بر زنجیر رسیدی و او بر حق بودی و کسی که دست او به زنجیر
نرسیدی او بر باطل بودی و بعضی زنجیر آسمان آن زنجیر را کویند که
نوشیروان از محل خوابگاه خود فرود آویخته بود که هر مظلومی که گاه
بیگاه بران داد خواهی آمدی آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان از جنبیدن
زنجیر بدانستی که مظلومی دادخواه حاضر شده است در حال بیرون آمدی
و مظلوم را پیش خود خواندی و با انصاف رسانیدی در این محل هر دو وجه
راست میاید و معنی بیت آنست که ای معشوق جور و ظلم تو همه
جهان را در کرفت و در همه آفاق محیط شد بجایی که به آسمان رفت و زنجیر را
نرسیدم که میان دو منازع حاکم بود بکسست تا از جور تو کسی خلاص نیابد و انصاف

دستخوش ماند با تو خاقانی ... طمع هیچ از جهان بکسست

دستخوش دست آموز بازی عشاق را کویند که کسی به تن و جان خود
بازد و هستی خود را کویند و معنی بیت آنست که ای معشوق من در قمار
بازی عشق تو خاقانی عاجز و مفلس شد و جان و تن را باخته و طمع از جهان
ببرید و جان خود در عشق تو بیهده کنده داد

بی هندوانه رخت انکیخت ... طرب زنگیانه ی نرسید

هندوانه رخت کسیرا کویند که رخت و اسباب او دزد هندو و دزد زنگی
ببرده باشد و مخصص طرب زنگیانه از آن کرده است که آنها دایم در شراب
و سرود و سماع و خوشی وقت خود را خوش دارند و غم را بخود راه ندهند
چنانکه خواجه نظامی فرماید فرد بیا تا شادمانی کم که زنگی شاد است

بین و که طبعم چو زنگی خوش است؛ درین بیت امام خاقانی شکایت خود کرده است
یعنی مرا که دو زنان هندو بخت و مال دزدیده و برده اند از بخت طرب
زنگیانه نمی رسد من مفلس شده ام و بمردی میمانم که بخت و مال او دو زنان
هندو دزدیده و برده باشند و بدان سبب او مفلس شده باشد و دایم در غم
و اندوه ماند یعنی من چنان مفلس شده ام که از بخت من خوشی که زنگیانه
داشت مرا نمی رسد دایم در غم و اندوه مبتلا شده ام

ای کین چرخ ای پاکیان   ناوکی بر نشانه ای نرسد

چرخ کمان سخت باد کیان مظلومان و پریشان حالان نشانه هدف و چرخ
و ناوک ای دعاء بد بر هدف ای بر مجادیق ظالمین نرسد و حاصل بیت
آنست افسوس که ای مظلومان بغصه میزنند از آن آه بظالم نمی رسد
و دعای بد که مظلوم در حق ظالم میکند مقبول نمی افتد و در ظالم تاثیر نمی کند

ناوک ذو الخمار بدعت را   ذو الفقار تو لاجرم بشکافت

ذو الخمار نام مردی بود که امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ کشت چنانکه
حکیم انوری گوید فرد قاصی که ندا نعام او فرستد؛ کر کوه سنا بود باشد
با تیغ حارثش نبود کاری؛ از تیغه ذو الفقار باشد؛ بدعت رسم نهادن
که خارج شرع باشد و ذو الفقار نام تیغ امیر المؤمنین علیه السلام است
و اینجا از ذو الفقار تیغ ممدوح مراد است و ذو الخمار بدعت اضافه
بیانیه است و ناوک استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح ناوک بدعت را که بمثابه ذو الفقار میماند بشکافت یعنی چنانکه ناوک
ذو الخمار ذو الفقار علی علیه السلام بشکافت هم چنین تیغ تو ناوک اهل
بدعت را بشکافت ای غیر شرع را که مانند بت پرستی و کواکب پرستی

برداشت

برداشت و معدوم کرده اند و در بعضی نسخه بجای خاء مهمله خاء معجمه ذو الحمار
مقنعه و دامنی صبحت که آتش اختران را   آتش زده آب بیکران را زبان گویند
که آتش تیز انداز را و تیر زننده مر کسی را آب بیکران کنایه از ستارگان است
و آتش عبارت از سوختن است یعنی چون صبح صادق از افق مشرق
دمید کواکب سیاره و ستارگان ثابته پیش از آن و نماندند و محو شدند

از سیم صراحی و زری   دستارچه سازد لبر آن را

دستارچه ساخته عبارت از مبارکباد و هدیه فرستادن است
بر دوستان و معشوقان دلبر معشوقه را گویند و معنی بیت آنست که
ای دوست از سیم صراحی نقره و زری سرخ از برای دلبران مبارکباد
و هدیه سازد بفرست یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده در طبق نهاده
با دستارچه سرپوش کرده خوبان بفرست انگاه تو را شاید خوردن
و رسمست که هر ماه زر و نقره در دستارچه بندند و بسوی دوستان
و معشوقان بفرستند بطریق هدیه و مبارکباد و در اصل دستارچه دو مال گویند

زهره بدو زخمه از سر نعش   در رقص کشد سه خواهران را

زهره نام کوکب سیاره است و او مطرب فلک است زخمه نواختن
رباب و عود و بربط و آنچه بدین ماند نعش چهار ستاره اند بنات النعش
شمال است بدین صورت سه خواهران سه ستاره اند بنات النعش کبری
که دختران نعش اند و معنی بیت آنست که در مجلس معاشران زهره
سرود گوینده است قریب است که بنواختن بربط سه ستاره نعش
که هر سه با یکدیگر خواهرند در رقص آرند یعنی قریب است که از سرود زهره
که در مجلس ما بنوازد بر آسمان هر سه نعش دختران نعش را در سماع و رقص

حال بیابد و این بطریق مینا لغزانست

این باده چه شعله در صنوبر — گلنار بکف صنوبران را

باده می سرخ انگوری صنوبر درخت نازک و چوب او در ملک بالا بجای چراغ
افروزند و صنوبران کنایه از خوبان راست قامت است که قامت
ایشان بصنوبر میماند و معنی بیت آنست که از می سرخ که در پیاله است
بر دست ساقیان چنان میشود که شعلهٔ آتش در چوب صنوبر نماید که وی
که در کف شاهدان صنوبر قد گلنار است یعنی می انگوری که همچو شعلهٔ
آتش که در چوب خشک صنوبر در گیرد و تابانست آن می در دست شاهدان
صنوبر قد مانند گلنار مینماید

دستار چو بین ز برگ شمشاد — طوق غبغب سمن بران را

دستار چه بروی مال اگویند و از برگ شمشاد زلف شاهد مراد است
و خط نیز مراد است و غبغب گوشتی باشد که در زیر زنخ خوبان بشکل نرنج
خوب بود و زیر وی طوق زیبا بود و بر سینه را گویند و سمن بران شا
هدان را خوانند که سینه او مانند گل سمن لطیف و نرم و نازک و سپید
بود و معنی بیت آنست که ای دوست نزدیک طوق غبغب شاهدان سمن سینه
زلف و سیاه مانند باکو بعهدش باج خواهد برگ شمشاد سیاه هست
خزران و ددی زیر گرانرا

باکو نام قصبه ایست از قصبات شروان باج آنچه بر بازرگانان دیوان از
تجار بر سر کالا و مال بستانند و اهل هندان آن را گویند و خزران نام شهریست
در ملک بالا ترکستان و ددی نام شهریست در ملک بالا و معنی بیت آنست
که باکو بدولت بقاء ممدوح قریب است که شهر معظم گردد و دار الملک

شود از خزران و ددی در زهگران باج طلبد ای هر سه مامور و محکوم
باکو باشند و بدولت بقا خاقان اکبر و بدانکه ضمیر شین بر خاقان کبیر
عاید است که در بیت بالا مذکور است و این بیت در تجمل مذکور است

شمشیر تو ز آسمان مدد یافت — فتح دربند و شابران را
گشتاسب معونت از پسر خواست — کاورد بدست خواهران را

دربند نام شهریست شابران نیز نام شهریست گشتاسب نام پادشاه
بزرگیست که اسفندیار پسر او بود و دختران او را از جانب شاه در غیبت
او بند کرده برده بود گشتاسب اسفندیار را فرمود که اگر خواهران خود را
از دست ارجاسب خلاص دهی و بر من بیاری تو را مملکت خود بدهم
و پادشاهی خود بتو سپارم اسفندیار حالی ساخته شد و براه هفت
خوان برو بین رفت و ارجاسب را کشت و شهر او را غارت و تاراج کرد
و [illegible] و خواهران را پیش پدر خود آورد و این قصه در شاهنامه
مرحیت و معنی بیت آنست که شمشیر خاقان کبیر در باب فتح کردن
دربند و شابران از آسمان مدد یافت از آنکه آسمان زاده آن شمشیر است
پس گویی که از پسر خود مدد یافت چنانکه گشتاسب در باب رهانیدن
دختران خود از پسر خود اسفندیار رویین تن معونت و مدد یافت
و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است

ای رای تو صیقل اختران را — افسر توئی افسر سران را

یعنی ای ممدوح رای روشن تو ستارگان را روشن میکند و بر تاج جهانی
پادشاهان عالم آن تاج توئی و عالم و تاج سر پادشاهان هستی

دایه شده بو قریش و برمک — صدف کرم تو جعفران را

قریش نام قبیله ایست در مکه و برمک نام پادشاه بزرگ است و قبیله
او را قبیله برمک خوانند و لفظ جعفران تثنیه است از آن جعفر
و جعفر برمک مراد است و جعفر صادق صحابهٔ رسول الله صلی الله
علیه وسلم بود او در صدق و راستی بی نظیر بود و جعفر برمک پادشاهی
بغایت سخی و کریم و این بیت در صنعت تفسیر است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح صدق تو جعفر صادق را در قبیلهٔ قریش دایه
شده است و کرم تو جعفر برمک را دایه شده یعنی صدق تو جعفر صادق
و کرم تو جعفر برمک را پرورده است بدان در این ایشان صدق و کرم
یعنی راستی و کرم سخاوت بود

قدرت ز برای کار تو ساخت   این قبهٔ نغز بیکران را
کر خاتم دست تو نه بند   هم حلقه نشاید استران را

این قبه اشارتست بر آسمان و نغز بیکران کنایه از ستارگان و خاتم انگشتری را
گویند و از حلقه آن حلقهٔ زر و نقره مراد است که در فرج استران
وصل کنند تا نر با وی جفت نتوانند کند و استر حامله نگردد زیرا که چون
استر حامله گردد بچه زادن نتواند که فرج تنگ دارد پس بضرورت شکم
بشکافند و بچه را بکشند و استر ضایع رود بدان سبب حلقهٔ
زر یا نقره در فرج او کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح قدرت
حق تعالی آسمان و ستارگان را برای آن آفرید تا تو را بچیزی بکار آید
پس از این آسمان انگشتر دست تو را

هلاک کرد برای این رستم فرستاد و چون اسفندیار و ملک سیستان
آمد باوی سلاح بگذارد رستم قبول نکرد و گفت که من برابر تو پیش
گشتاسب بیایم اما این ننگ اختیار نتوانم کرد که تو مرا ببندی و
خوار کنی بدین سخن اسفندیار در غضب آمد با رستم جنگ کرد
رستم و اسب رستم را مجروح کرد و سلاح رستم بر اندام اسفندیار
کارگر نشد از آنکه اسفندیار رویین تن بود چون رستم از جنگ
عاجز آمد به سیمرغ که زال را پرورده بود برابر زال رفت و قصه جنگ
اسفندیار عرضه کرد راز و چاره کار خود طلب نمود سیمرغ چوب گز
دو شاخه بدو نمود و گفت که مرگ اسفندیار در این چوب است رستم
این چوب را ببرید و آن چوب تیر دو شاخه ساخت و در دو پیکان
وصل کرد و پر سیمرغ را بر وی بست و پرهای سیمرغ بسوخت و بر جراحتهای
خود مالید در حال جراحتهای اندام او به کرد بد و چون دوم روز شد
رستم و اسفندیار در جنگ جای حاضر شدند رستم آن تیغ دو شاخ را
در کمان درآورده و بر اسفندیار انداخت هر دو پیکان تیر در هر دو
چشم اسفندیار بنشست و پیکار کارگر آمد بعده رستم کمند در گلوی
اسفندیار انداخت و در خانه خود آورده در آن وقت اسفندیار گفت
مرا بپرورده سنان دستان بمردی نکشت نگه کن بدین گز که دارم بمشت
پس بعد ساعتی چند اسفندیار بمرد و معنی بیت این است که ای ممدوح
اگر زال برای هلاک کردن اسفندیار پر سیمرغ بر تیر رستم بسته بود تو
بر تیر خود پرهای جبرئیل بسته ای و آن تیر دشمنان دیو چهره را افت
شده است برای هلاک کردن دشمنان زشت روی است

در مدحت تو هفت اقلیم   شش ضربه بعهد سخنوران را

شش ضربه در اصطلاح نرادان شش بازی را گویند که پیاپی کسی از حریف
ببرد و فره کند دگر و به برد هم در هم یعنی خواجه ظهیر فاریابی گوید فرد
ای شش ضربه از فلک در بود حیات تو فره : تا ابد الدهر دولت تو باد و حکمت تو بقا
و بعضی شش ضربه آن را گویند که نراد نرد پیاپی از حریف برد و بازی
فره کند و در اینجا هر دو وجه راست می آید و معنی بیت آنست که ای
ممدوح خاقانی در نرد بازی مدح تو شاعران هفت اقلیم را در سخن
گوی شش ضربه بعهد یعنی خاقانی در مدح تو چنان فصاحت و بلاغت
داده که هر شاعری از شاعران هفت اقلیم بازی ببرد و فره کند و
غالب آید و ایشان را مغلوب کرده اند

تا حشر ملک تو بقا باد   توقیع تو داد کسرا را

حشر روز قیامت که در آن روز همه مردگان زنده خواهند شد
و ملک جمله کردن حساب بعد تفریق توقیع فرمان پادشاهان سلاطین
داد کن ز داده و عاملوا این بیت در دعا تابید ممدوح است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح توقیع تو پادشاهان داد کرد تا روز
قیامت جمله بقا باد یعنی فرمان که بر وی نشان تو باشد سلاطین عالم را
تا روز قیامت عاید بقا باد چنین عمر دراز

با هم زلف و لب یار در آمیخته اند   می مثل است که با صبح در آمیخته اند

امام خاقانی سرخ و مشک صبح را بمی سرخ و لب یار نسبت کرده است
و تاریکی شب را که اندکی در وقت صبح مانند مشک و زلف یار منسوب
کرده است و بطریق اجمال میگوید که سرخی و سیاهی که بر افق مشرق
پیدا

پیدا آمده است و سرخ و مشک سیاه است که ملک آمیخته اند و بعد صبح را آمیخته اند
و با زلف لب یار است که با هم آمیخته اند و بدانکه معاشران مثل حال عشق را در نی
انگور امیزند   صبح چون خنده گه دوستکام از آتش سرد   تا خوشبو کرده
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته اند

خنده گه عبارت از هر دو لب یار است و آتش سرد کنایه از هر دو لب
سرخ است و عنبر کنایه از اندک سیاهی است که وقت صبح می باشد
و خوشبوی نسیم سحری نیز مراد است و معنی بیت آنست که صبح آتش سرد
سرد شده است مانند لب معشوق و در و اندک سیاهی مانند عنبر است
مگر عنبر بر آتش سرد افکنده اند و مراد این است که عنبر بر آتش افکنده تا از بوی خوش

ساقیان از لب فلک عارض قند زنگی   کز رخ زلف حبش با خد آمیخته اند

فلک پوستین سپید و قاقم عارض رخسار قند زپوستین سیاه بود که
گران بها باشد و نام شهر است در ترکستان که مردم آنجا سپید پوشند
بدانکه ساقیان شاهد اهل مجلس مراد اند و ساقی نباشند مگر شاهد
و این بیت لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت آنست که ساقیان
مجلس که مانند که رخسار ایشان هم چو پوستین قند زمو با سیاه
دارند و زلف سیاه ایشان بر رخسار سپید ایشان چنان نماید که گویی
حبشیان با خدا   خال مسمار شده گرد و خط مار سپر   و ایشان آمیخته اند
زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند

مسمار میخ مار سپر صورت مار که به سپر نگارند و مصراع دوم لف و نشر است
و معنی بیت آنست که خال ساقیان مجلس مانند میخ حلقه زره است و
زلف ایشان مانند حلقه زره است در وی هر یک مانند سپر و خط بر رخسار

مانند مار لیست که بر روی سپر نقش کرده شده است و زلف بر چهرهٔ
ایشان چنان مینماید که گوئی زره با سپر امیخته‌اند و یا انکه خال با سبزه
حلقهٔ زره نسبتی تمام دارد و خط حلقه را بمار سپر مشابهتیست
پس بیاد کلوخ انداز سنگدلان در بلورین قدحی لعل امیخته‌اند
کلوخ اندازان شراب بیاد دهش اول ماه شوال سنگدلان شاهدان سخت
دل و بیمهر لعل زمی سرخ انگوری یعنی بعد گذشتن ماه رمضان شاهدان
سخت و بیمهر شراب سرخ در قدح بلورین پر کرده مشغول و بنا غاز دوی
از روزه بمی خورند و دایم میشد
شاهدان از پی لعل لبان از خط لب پس جوارش که ز عود و شکر امیخته‌اند
جوارش گوارش که اطبا از عود و شکر سازند و آن گوارنده است و از معاشران
در وقت شراب خوردن بجای نقل بخورند و درین محل اما خط خوبان را
بسبب سیاهی و خوشبوی بعود نسبت کرده است و این بیت در صنعت
تقسیم است و معنی بیت انست که شاهدان مجلس از برای نقل دل و
جان معاشران از خط خود که بعود سیاه میماند و از لب شیرین که بشکر
میماند بسیار جوارش ساختند یعنی در ان مجلس از خط شاهدان
عاشقان را نقل

عنام بافتند است هم چنان رباب بتر از چهار طبع که درهای اوست اعتدال
عنام بافتند بدانکه بدان سبب اولی که طبع و موزون و حزین و مبتد
خم دف حلقه بگوش شده چون کاسه چوبین کاهو و گوزن با شیر آمیخته اند
کاسه چوبین کاسه چوبین که بوزباتان در آن بوزند ابجو ایشند و دیک
طرف انکاسه حلقه وصل کنند تا در وقت شکار در کمر آویزند و حلقه
دف نیز حلقه اهنی در طرف وصل کنند از جهه اویختن و گرفتن
و حلقه بگوش بنده را گوینده بود و در بند و مشهور است که اهل
هند از اچینا خوانند و از اهو و گوزن و شیران تصویر مراد است که بر حلقه
دف نگاشته باشند از بهر زینت و معنی بیت آن است که حلقه چوبین
که در مجلس مطرب بود مانند کاسه چوبین حلقه اهنی داشت و نقش

اهو و گوزن و شیر بر حلقه دف نگاشته بودند و این طرفه تعجب است
که اهو و گوزن با شیر آمیخته بودند و لیکن شیر اهو و گوزن را نمیگرفت
و شکار نمیکرد یعنی حلقه دف با کاسه چوبین از آن جهة نسبت دارد که بر وی
صورت شیر با اهو و گوزن با هم نگاشته بودند و این طرفه تعجب است
و حلقه اهنی هم در او داشت بدانکه از حلقه گوش دف حلقه چوبین
مراد باشد که در جهار طرف دف میباشند و ضمیر شین بر دف عاید است
بودن اهو و گوزن و شیر الفاظ مشترکه و مثلا از مراند
دود شیر گردون و تنکی و بکر آمیخته اند   شب انجم چو دخان با شرر آمیخته اند
انجم جمع نجم است ای ستارگان دخان دود آتش شرر سر شعله آتش یعنی
شب گم شده بوقت شام کارکنان قضا و قدر بر افق غرب زنگ شفق
سرخ نمودار کردانند و ظلمت شب و ستارگان را چنان با هم آمیخته اند که گوئی
مرو شادود و سر شعله آتش با یک دیگر آمیخته اند و بدانکه مصراع دوم در صنعت
سی و شاق امده و خانگی بوده و باز   باد گیرکشته و قن یا سفر آمیخته اند
وشاق خدمتکار کوچک و غلام حقیر و خدمتکار قلندران است و اینجا
از سی وشاق سی روز ماه رمضان مراد است و خانگی بودن عبارت
از مقیم شدن و بادگیر گشتن عبارت از راه کم کردن و اواره
و پریشان شدن است و اینجا بمعنی پراگنده شدن است و سی و تن با سفر
آمیختن عبارت از سفر کردن است و معنی بیت آن است که سی روز ماه
رمضان امده بودند و مدت یکماه مقیم شده بعد از اینجا روان شد
کشته و پراگنده   راه کم کردند و پراگنده
چرخ را نشره نون و القلم است از قلم نو   کان همه سرخی و سیاهی بر افق آمیخته اند

نثره هدیه کودکان که بعد از تمام شدن سی پاره یا کلام الله بکشند و بر تخته
شنگرف و زعفران نقشی نگارند و نون حرف معروف است و دوات را
نیز گویند و قیل ن و القلم الی آن کودکان است که بعضی کودکان را
بدین صورت نثره کنند و از سرخ شفق شام مراد است و یا شفق
مغرب را گویند و معنی بیت آنست که هلال شب عید چنان نمود
که گوئی سورهٔ ن و القلم را بر نوشته اند و چرخ فلک گوئی طفل است
نوآموز که این نثره برای او ساخته اند و حاصل بیت آنست
که در شب عید ماه نو بشکل حرف نون در نمود و سرخی شفق افق
غرب چنان می‌نمود که گوئی بشنگرف و زعفران تخته نثره نگاشته اند
و چرخ فلک گوئی طفلیست که این نثره برای او ساخته اند

خسرو کشور پنجم که ز عدلش ابد وقت / چار گوهر همه در یک مقر آمیخته اند

کشور پنجم زمین عراق و شیراز و گنجه است که پنجم اقلیم است
و ممدوح در اقلیم پنجم بود و سه وقت عبارت از سه نوبت است
که پیش سلاطین ماضیه می‌زدند و سلطان سنجر بران سه دو افزود تا پنج
نوبت شد و پیش از آن وقت صبح و وقت زوال و وقت شام سه نوبت
می‌زدند و چهار گوهر چهار عناصر را گویند و مقر جای قرار گرفتن را
خوانند و معنی بیت آنست که ممدوح پادشاه اقلیم پنجم است
و از کثرت عدل او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یک
دیگر اند با آن هم از عدل ممدوح او نصیبت و از نوبت زدن او در هر
سه وقت با یک دیگر ساز کار می‌شوند و جمع می‌شوند و چهار طبلست
هر طبلی بیک عنصر منسوب است و هر وقت نوبت زدن او هر چهار

بیکجا جمع می‌شوند یعنی از عدل ممدوح در هر سه وقت نوبت زدن او از جهت طبلها
که بچهار عنصر منسوبند بیکجا جمع می‌شوند اگرچه ضد یک دیگر اند و چهار باد
ناد و باب را نیز همین حکم است و این بیت در صنعت سیاقة الاعداد است

مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست / کیمیائی که ز فتح و ظفر آمیخته اند

مس ملک اضافه تشبیهی است و وقف حبس و قید را گویند و کیمیا
در اصل اکسیر را گویند و اینجا کنایه از تیغ ممدوح است و مس و زر و کیمیا
استعاره است و معنی بیت آنست که ملک ممدوح مسی است که زر شده است
از اکسیری که از فتح و ظفر ساخته شده و ملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم
رواج بود از آن اکسیر تیغ آن ملک زر شد و حاصل بیت آنست
که رونق و رواج و زیب و بها ملک ممدوح از آن تیغ است که در دست
ممدوح قرار او ست ترکیب آن تیغ از فتح و ظفر است و مس و زر و کیمیا از الفاظ
متناسبند

آخشیجان ز گلت چشم خوش نرگس را / یرقان برده و کحل بصر آمیخته اند

آخشیجان ضد یک دیگر اند و چهار طبع که ضد یک دیگر اند و نرگس نام
گلیست سفید و او گل مانند چشم هم است شعرا نرگس را تشبیه کرده اند
بچشم یرقان علتیست که از باد حادث گردد و چشم و روی صاحب علت
زرد نماید و اهل هند از اسید و دو کی خوانند کحل سرمه بصر بینائی و معنی
بیت آنست که ممدوح چون گلاب کرا در کف دست خود نشاند آخشیجان طبع از چشم
او زردی یرقان بردند و سرمه بینائی در چشم کشیدند و زرد کرده اند
و نیز بود که از کف پای ممدوح گرفتند و از آن داروی ساختند در چشم
نرگس کشیدند یعنی خاک پای ممدوح در کحل نرگس را آوردند در حال علت
یرقان از او دفع شد و آن حال بمنزلهٔ سرمه شد و بالخاصیت چشم نرگس را

بینا کرده باشد و سبب آنکه بیت این است که خاک پای ممدوح چون در کحل مذکور سرمه
دفع شد یعنی در روی مردان کحل نماند و بعبارت چنانکه چشم مردم از کحل
الجواهر بینائی می یابد و بی خیال دغا بیت و مخصص اخشیما از ان
کرده است که ایشان سفلی اند و حیوانات و منبلات از ان موجود می شوند

دوش و خزران تا بکر بزند که دریای خضر   نیفزاید کف جواهر حشر آمیخته اند

نام ولایتی است در ترکستان و ان را خضر نیز گویند یعنی بیخش آب
حشر انگیز و از کف جواهر حشر کف دست ممدوح مراد است باعتبار آنکه تیغ
گوهردار که در کف دست او میباشد و معنی بیت این است که اهل
روس و خزران تا آن در دو کر نجند از انجهت که بدریای روس و خزران کف
دست ممدوح بتیغ گوهردار چندان خون دشمنان ریخت که آب دریا
سرخ شد و خلق هردو   ولایت از ترس گریختند

چه عجب زانکه گوزنان زلعابش برمند   که هزبر آتش در آب شیر آمیخته اند

گوزن جانوری است دشتی از بز بزرگ و شاخه بود و اصل شیر سابل رغوا
گوزنان جمع اوست و هزبر شیر را گویند و شیر چیز خوردنی مراد است
و بدانکه عادت شیران است که چون گوزنان برای آب خوردن در حوض می آیند
شیران که در گرد حوض در کمین می باشند و لعاب دهن خود در آب می ریزند
و بطرف خالی میکنند و در ان راه شیران کمین کنند چون گوزنان را
در مراجعت بوی لعاب شیران در دماغ میرسد از ترس آن بوی میرمند
و بدام که از لعاب شیران غالب است میگریزند در حال شیران از کمین گاه
می جهند و گوزنان را صید میکنند چنانکه هم درین باب خواجه نظامی
گنجه راست فرد شیر فکنده در آب لعاب   سر چو گوزنان ...

و بیت مذکور تا شد و نظر بیت بالا است و معنی بیت آنست که این روس
و خزران از بیم خونی که کف ممدوح بتیغ در دو بار خون ریخته است
میگریزند عجب نیست که گوزنان از لعاب شیر که در حوض میاندازند
می گریزند و ضمیر شین بلعاب عاید است

صبح خیزان بین ز باده در حبها انگیخته   نعره شاهان نفخ صور از مرده ها انگیخته

یعنی ببین که معاشران صبح خیز هجوم و شور و غوغاء قیامت را در حبها
انگیخته اند و نعره ها میزنند که گوئی آواز و صدای اسرافیل علیه السلام از مرده ها
ایشان برآمده است و بدانکه نفخ صور را با قیامت نسبتی است

شاهد آب دندان آمده در کار او   فتنه را از آب خوش دندان کنان انگیخته

آب دندان مغفل و نادان و سهل کار را بگویند و شراب فتنه شر و کینه
و انجا شور و غلبه مراد است دندان کنان با حقارت و خواری و عجز
یعنی در مجلس معاشران صبح خیز شاهدان که مغفل و نادان بدمست
بودند شراب میخوردند فتنه را با خواری و حقارت و عجز از خواب
بیدار کرده باشند یعنی شاهدان که در مجلس مغفل و نادان آمده بودند
چون شراب خوردند و مست شدند شور و فتنه و شر بنیاد نهادند
در عشاق جبر و جفا کردن گرفتند و هیچ نوع آرام نماند
و بدانکه شاهد جمیل را فتنه گفته اند

آهوی شیر افکن و آهوی سیمین بر نهد   از لب کاوش لعل انگیخته

آهوی شیر افکن کنایه از ساقی و شاهد است و از کاو سیمین ...
که صورت کاو میباشد مراد است و نقاب لعل ایشان کنایه از شراب
سرخ انگوری است و ضمیر شین به آهوی شیر افکن راجع است و معنی بیت

و بلیت

اینست که سلف منیت با صراحی سیمین که بصورت کاو است زیر دست خود اوست
وازدهن کاو لعاب لعل و شرابی شراب سرخ در پیاله می ریزد و معاشران
مبهوت و بدانکه شاه اهوی شیرافکن از ان گفته است که شاهد ابروی چشم
عاشق زود سند اعاجز کرده اند و درین و در بو اهر جا لفظ شاه افتاده است
شاهد مراد است بهر شیر و کاو الفاظ متناسبند

دیده باشی عکس خورشید اتش انگیز   از بلور جام عکس مهمان انگیخته

بدانکه نوعی از بلور هست که چون تابش افتاب بر وی رسد حالا از وی اتش برمی
اید و بهر چیز افتد بسوزد و معنی بیت انست که ای دوست توان دیده
باشی که عکس افتاب کرده بلوری افتد اتش از بلور مبا انگیزد و عکس
شراب سرخ درو روشن که همچو افتاب درخشنده است در پیاله
بلور چنان می نمود که گویی از عکس شراب افتاب درو اتش خفته است

خورده می چندان بطاس زر که بر قرطاس سیم   خود طلسم تو باب زعفران انگیخته

قرطاس سیم عبارت از سپیده صبح است خود افتاب طلسم تعویذ را
گویند که معزمان بزعفران نویسند و اینجا از طلسم شعاع افتاب مراد است
که وقت صبح بر افق شرق پیدا اید و معنی بیت انست که معاشران
تا ان زمان بطاس زر می انگور خورده اند که بر سپیده صبح بر افق شرق
بر افتاب شعاع خود افکند گویی افتاب معزمی است که بر قرطاس سیم
اب زعفران طلسم نوشته است یعنی معاشران همه شب
عشرت تا وقت برامدن افتاب شراب خوردند بدانکه زر و سیم و طاس و قرطاس
الفاظ متناسبند

تاک شش در شب مهره ما صبا   غلغلی زین هفت رقعه باستان انگیخته

شش در لب تار و خوانند را گویند که چون مهره در و بود حریف شدتر خانه

وهکذا از امیرها خود ساید تا ان مهره محبوس کرده و در وا شش نمودند
و حریف بازی ببرد و فره کند و در اصل رقعه بساط نرد و شطرنج را
گویند و باستان کهنه وقدیم را و هفت رقعه باستان کنایه از هفت
اقلیم است و معنی بیت انست که انگاه که شش در شش روزه ماه صیام
گشاده شده است یعنی ماه رمضان گذشته است و معاشران بخوردن می
مشغول شده اند و از ساکنان هفت اقلیم غلغل شادی و طرب
انگیخته اند بدانکه شش در و شش مهره اصطلاح است

لعبتان چشمها چون اگر بر تخته نرد   چشمها از لعبتان استخوان انگیخته

لعبت صورتی را گویند که دختران از جامه سازند صورت ادمی را و بدان بازی
کنند و از لعبتان چشم مهره مراد است و تخته نرد چوبین را
گویند که بدان نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه از کعبتین است و ان
دو قطعه شش پهلو از یک تا شش عدد با اسلحه نقش بود و از چشمها
که در دوم مصراع افتاده است همان نقوش مدور کعبتین مراد است و معنی
بیت انست که بوقت نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای خود نمی
جنبد و بر کعبتین از یک پهلو نقش شش انک نمودار شد و انچنان می نمود
که گویی ستاره پروین پدیدار امدند و از سوم پهلوی او نقش دو دانگ
ظاهر گشت گویی دو ستاره فرقدان نمودار شدند یعنی از هر پهلوی
کعبتین نقش پیدا امد و یکبار بازی نرد است که سه کعبتین میبازند
و حاصل بیت انست که چون وقت باختن بازی نرد کعبتین را غلطانیدند
از پهلوها سه کعبتین سه نقش پیدا امد نقش شش انک مانند
شش ستاره پروین می نمود و نقش چهار دانک مانند دو ستاره فرقدان

سپند
الفاظ منشا

میشوند که برابر قطب شمالی بر جای خود ثابت بود و قطب جنوبی نعش و فرقدان

دست موسیقار عیسی دم زنند ارغنون   غنچهای اسقف انجیل خوان انگیخته

موسیقار در اصل بوده سرود را گویند چنانکه خواجه نظامی راست فرد

کانچه اموسیقار میزد: معنی راه موسیقار میزد و اینجا کنایه از مطرب است

ارغنون نام سازیست که در فصل بهار نوازند و آن مانند قانون است

و غنچه سرود را گویند که از بینی خیزد و اسقف نام دانشمندی مجتهد است

که حاکم و عالم ترسایان بود و او زنجیر پوش بود و انجیل خوان بود و معنی

بیت آنست که دست مطربان که سرود او را احیاء الاموات و دم عیسی علیه السلام

داشت مردگان را زنده میکرد و نواختن ارغنون اینحال بدید آورد

که اسقف در وقت انجیل خواندن بیدا می‌آورد و حاصل بیت آنست

که مطرب که در سرود معجزهٔ عیسی داشت یعنی مرده را بالحان خوش زنده

میکرد و بنواختن ارغنون چنان الحان خوش انگیخت که اسقف میخواند

انجیل می انگیخت و بدانکه قرایان انجیل را بالحان خوب میخوانده بودند که بوسیقار   نام مطرب باشد

ز مه هلالیه بشکل درشکار پیشتناو   از حمل تا ثور و جدی لشکر کاروان انگیخته

بدر ماه نام حمل برجیست از دوازده بروج و بصورت بره است ای گوسفند

ثور نام برجیست بصورت گاو است و جدی نام برجیست بصورت

بزکوهی و در اصل گوسفندی بود که از اهوی کوهی و گوسفند متولد شود و اینجا حمل

و ثور و جدی بصورت بره گاو و بزکوهی مراد است که بر طرف مطرب تصویر

کرده بودند و کاروان مسافران را گویند و اینجا از کاروان رمه گوسفند

و غیران مراد است که بر دف تصویر کرده اند و لفظ شکار پیشتنا مراد است

و معنی بیت آنست که در انجابی حلقهٔ دف مانند ماه نو مینمود و چرخ

وچرخی مدور که بر روی آن حلقه کرده بودند مانند ماه تمام بود و چنبر دف

چنان مینمود که گوئی هلال بدر شکلست و بران دف صورت بره و گاو و بز

کوهی که تصویر کرده بودند گوئی کاروان گوسفندان در شکار پیشتنا آن دف

جمع شده و این عجبست که در حالت واحد یکجا هم بدر و هم هلال باشد

تا نو دید حمایل ز استها انگیخته   اختران تعویذ سیمین پیکر انگیخته

یعنی ای بدر دست تو ماه نو را دید که مانند حمایل تعویذهای طفلان

آن استها را نو نمود ارشده بود و ستارگان بیکران یعنی بیشمار بر اسمان دیگر

که مانند تعویذها سیمین کرد اگر ماه نو پیدا امده بودند در شکل ماه

نو با ستارگان چنان مینمود که گوئی حمایل تعویذها سیمین بر ستها بدید آمده است

شب زانجم کرده برکرده حمایل طفل وار   سیمها قل هو اللهی عیان انگیخته

انجم ستارگان قل هو اللهی تختکاه تختهای مدور نقره که بران سورهٔ اخلاص

نقش کنند و در حمایل کنند و در گلوی طفلان اویزند تا از آفات ایمن باشد

و خواجه سنائی هم در این معنی اورده است فرد بدست در و قبول

تو چون بدست کریم: عزیز و خوارم چو سیم قل هو اللهی: ستارگان تختهای

سیمین اند که بران سورهٔ اخلاص نقش کرده اند و آن تختهای سیمین در آن

حمایل وصل کرده اند و آن حمایل طفل شب در گلو او بعینه

صحف سینا و دو آیتها کنارش کرده شب   از شفق آنسر لیفد انگیخته

صحف دفترها و صحف سینا کنایه از اسمانها است و آیتها کنایه

ستارگان بزرگ است و در اصل دو آیه نقش مدور را گویند که در صحف

نشان کنند و از اعشر گویند و کنار کردن بعضی آراستن و نقش کردن است

و شفق آن سرخی را گویند که وقت شام در افق مغرب نمودار میشود و لیفد

صدفی باشد که کاتبان در روی شنگرف سوده حبه کتابت نکرده اند و این
کاتب شب بر زحل و شنگرف بران در فشا کبود ده ایشها ستارگان روشن
ونزد کند و بدانکه صحیفه ابر است و شنگرف ولیقه ان و کنایه از الفاظ
متناسب و متلازم و این هم استعاره است

گوز باز و چرخ چو طفلان بعید از بهر انکه ✱ گوز سر کرده است و گوز اختر انگیخته

گوز جوز فارسی که اهل هندان را اکهروت خوانند لعب بازی گوگوی جوز
که کودکان بر زمین بکارند و چند جوز از شرکت دیگران کودک بدست گیرد
و از مسافت دو سه گز بر تاب کنند و امثال از جوزها که دران گو افتند
انکس بستاند و همچنان کنند تا انکه همه فارغ شوند و بیشترین بازی را
با در عید بازند و معنی بیت انست که گوی اسمان همچو طفلی است گوباز که از ثنا
تو کوکب خود ساخته و از ستارگان جوزها ساخته گوبازی کند چنانکه
طفلان بطریق بازی روز عید گوبازی میکنند **شیر با گاو و بره گرگ که اشتی کرده بطبع
اشتی شان او زمره بیت انگیخته** از شیر برج اسد مراد است و از گاو برج
ثور و بره برج حمل مراد است و از گرگ اشتی صلح با نفاق بود او زمره مشتری را خوانند
و معنی بیت انست که در شب ماه نو که بر اسمان است برج اسد است
که شیر است با برج حمل و ثور که بره و گاو است و طعمه شیر است بنفاق
اشتی کرده و ان اشتی را باعث مشتری گشت و ان اشتی بطلوع شیر بود بند
با کراه و حاصل بیت انست که اگرچه برج و گاو یعنی برج اسد و حمل و ثور اشتی
باتفاق کنایند یعنی در صحن فلک هشتم هر سه برج موافق بودند و اسد
برج حمل را بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید اما برایشان
حمله نمیکرد بدان سبب که اشتی کرده و تخصیص مشتری از ان کرده است

که او قاضی فلک و سعد اکبر است **سازان رعنا صاحب بربط اند و بر چرخ
شو از ان غرای صاحب طیلسان انگیخته** ساز نواخت سرود و رعنا زنی نازک
و خود رای و خودبین ان رعنای صاحب بربط ستاره زهره است
که مطربه فلک است بزم مجلس جشن غرای صاحب طیلسان کنایه از کو
کب مشتری که بعلما منسوب است خطیب و قاضی فلک است و زهد
و ورع بدو منسوب است و معنی بیت انست که دران بیت که زهره
که مطربه فلک است در مجلس جشن فلک چنان لحن سرود نواخت و بربط
بربط ساخت که از شنیدن ان سرود سوزی در سینه کوکب مشتری
پیدا امد چنانکه در رقص و حالت در امد **نقش جوزا چو جوز و مغز اند یکی جوز ار بنا
باد و بیروج الصنم در یک مکان انگیخته** بیروج الصنم گیاهیست که در زمین چین
و ختن و خلخ و بلغار بصورت ادمی میروید و اهل پارس اش را از زمین
بر کند حالی بمیرد جوزا نام برجیست از دوازده برج و شکل وی بشکل
دو ادمی روی بر روی است و در کتب نجوم نیز هم برین صفت که گفته شد
بنگارند و اهل پارس ازاد و پیکر خوانند و معنی بیت انست که در انشب
نقش و صیت برج جوزا در فلک چنان مینمود که گویی جوز دو مغز است
و یا دو مردم گیاه در یکی رسته اند **مشتری ماهی صید کرد از بر دست
انکه تیر از کمان ترکمان انگیخته** از ماهی برج حوت مراد است و از برج قوس
و با ایه عطارد است و چون عطارد در قوس ایستد و مجبور گردد و ترکمان
طایفه از ترکان بعنایت دلیرند و تیر انداز و همیشه تیر با او باشد
و معنی بیت انست که در انجلس مشتری چنان مینمود که گویی در یک دست او
کمان یعنی برج قوس و در دوم دستش گویی ماهی بشکاران را بدان بتر صید

وان برج حمل است وانکمان خود بر انگیخت یعنی از برج قوس عطارد را
در وبال انداخت و منحوس کردانید و بدانکه برج قوس را کمان ترکمان
انان گفته است که کمان و تیر شعار ترکمانان است و از ین ترکمان صورت
ادمی نیمه مراد است که منجمان در صور بروج با برج قوس تشبیه میکنند
وانچنان باشد که حیوانی مثل و مانند کاو و شتر باشد بر کردن او نیمی
مرد باشد و در دست وی تیر و کمان باشد و دم حیوان شکل اژدهای با
بر کوهی کران اژدها قصد ان مرد باشد کند و ان مرد بدان کمان ان اژدها
را میزند و این تصویر برج قوس در کتب نجوم چنانکه کفته شد مصور است

این توئی از غمزه غوغا در جهان انداخته — نیزه بالا خون بدان مژگان سنان انداخته

غمزه حرکت مژکان و حرکت چشم را کویند که معشوق بناز و کرشمه پیش
عاشق کند غوغا جمعیتی را کویند که برای زدن کسی و برای غارت و نهب کردن
متاعی جمع کنند و نیزه بالا خون عبارت از لب بالای خون است یعنی که
مقدار بلندی نیزه از زمین انتهاء کشتکان از خون جمع شدن بلند
برابر باشد و نیزه در و تمام غرق شود و مژکان کنایه از مژکان چشم سنا به
معشوق است و معنی بیت انست که ای معشوق این توئی که از غمزهای
چشم خود غوغا در جهان انگیخته و بر نوک مژکان سنان یعنی بر زخم مژکان
برابر بلندی نیزه خون عشاق بر زمین ریخته یعنی چندان مژه‌های مژکان سنان
غمزه ریختی که مقدار بلندی نیزه خون بر زمین جمع شد و برابر است
و بدانکه امام خاقانی محبوب خود را بر طریق تعجب کفته است

پرنیان خو دیبه رو از بخت معشوق — مار از دیبا و خار از پرنیان انگیخته

پرنیان حریر ساده پرنیان خو یعنی نرم خوی و خوش خوی و لطیف طبع دیبا

جامه ایست نرم و لطیف و دیبا روی یعنی سرخ رنگ روی و دیبا روی و لطیف و نرم
روی همچنین ولیکن از بخت بلند منست که از نرم خوی تو خارها پدید
امد یعنی در حق من درشت خوئی میکنی و از خوب روی تو مار کزند
بر من نرم روی و تو سخت روی و ترش رنگ در باب من پیدا امد و این انگیخت من است

اب سنکم داده بر باد و من بیچاره اب — سنگ در بر و آه از دل فغان انگیخته

اب ابروی و حشمت و سنکین و وزن و سنک و ذره عبارت از صبر و
غصه و غبار سینه است فغان فریاد و ناله و معنی بیت انست که ای
معشوق من تو ابروی مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا
بی اب و قدر کردی من هم چو اب جوی بیجان و سنکها در سینه و اندل فریاد
کنان میروم یعنی از حسرت و ناامیدی همچو اب جوی خشمکین و پر غصه
و ناله کنان میروم و بدانکه جوی اب سنکها در بر دارد و اب بیجان و نالان
و اواز کنان میرود و بدان سبب اما خاقانی خود را بجوی اب نسبت و تشبیه کرده

از لبت چون کل شکر خواهم که خواهی بوسه‌ها — زهرها از سنبلت زنار دار انگیخته

بدانکه زهر تلخی و سنبل کیاهیست خوشبو که زنار دار کرده در سر خط الهند
و از سنبل خط معشوق مراد است و زنار دار آن خمها بهان البعض فرواست
و کل شکر چیزیست که از کل و شکر مرکب است و اینجا از کل شکر بوسه
مراد است و معنی بیت انست که ای معشوق من از لب شیرین تو چکونه
کل شکر طلب کنم یعنی بوسه چکونه کنم که تو در جواب من زهر از سنبل خود
انکیزی که در سنبل موجود است یعنی من از لب شیرین تو چکونه بوسه
طلب کنم زیرا که اکر لب تو بوسه شیرین که بکل شکر معنا ینطلب کنم
و از ان لب شیرین مرا جواب تلخ دهی مانند زهری که در سنبل است که پنهان سینه تو

واز ان سبیل است نوع مبدء است قاهره وکفار و باج از قاهره در خواستند

قامع اشرار و کرد از دامغان انگیخته قاهره قهر کننده و باج مالکه بر سر داد او

تجار نقد میستانند و اهل هند انرا وان خوانند قاهره نام حصاریست

در مصر که خانه پادشاه در وست و قامع بر کننده و شکننده و دام نام شهر

که اشرار مرادش مردم شر انگیز و کرد انگیختن عبارت از ناچیز و هلاک

کردن است و این بیت در مدح اخستان اوست و معنی بیت انست

که اخستان پادشاه قوی و کامکار است و بر کافران همت قهر میکند

و از قاهره باج طلب کرده است و مردم شریر و شر انگیز را بتیغ خود بکشت

و اهل دامغان را که دشمنان ممدوح بودند هلاک و ناچیز کرد و تا بند

و نام و نشان ایشان نماند آسمان کوه زهره و آفتاب کان ضمیر

آنکه چرا آفتاب از کوه و کان انگیخته کوه زهره یعنی سخت زهره شجاع و دلیر و تا

سخی و جواد کان ضمیر یعنی روشن ضمیر و معنی بیت انست که ممدوح آسمانیست

که زهره او مانند کوه بزرگ است یعنی ممدوح بغایت سخی و دلیر است

و ممدوح آفتابیست که اندیشه دل او مانند کان جواهر تابان و درخشنده و

روشن است و ان ممدوح آفتاب جواهر و زر است که در کوه و کان از تابش نظر

آفتاب موجود میشوند و حاصل بیت انست که ممدوح همچو آسمان عالی مرتبه

و بلند همت و بزرگ زهره یعنی بغایت جوانمرد و سخیست و مانند آفتاب

ضمیر روشن دارد چنانکه درون کان جواهر روشن و درخشنده است

و آفتاب جواهر کانی و کوهی و زر و نقره معدنی خرج کننده و بخشنده زر و جواهر است

که از تابش آفتاب در کانها و کوهها موجود میشود

چو صبح عید کند نافه گشائی ... بکشا راح خم را که کند صبح نمائی

یعنی

یعنی چون صبح عید بلبل و بوی خوش در جهان منتشر کرد ای شاه وقت نوش

خم بکشا تا ان شراب صبح اطراف عالم را روشن کند و خلق جهان بر که

از میان خم شراب صبح دیگر نموده شو خوانچه از زهره ولان پیش گیر

دستی خمره و از خوانچه زرین سماشو خوانچه گر یعنی بر دو شیشه شراب

و میوه و نقل مثلها در یک طبق بنه و بجام سر پوش کرده در مجلس

بیار بدانکه چون معاشران بعشرت بنشینند فی الحال شیشه شراب و نقل

میوه و گل در طبق نهاده سر پوش کرده بشکل خوانچه در مجلس اورده زهره

ولان کنایه از شراب روشن و درخشنده و طرب انگیز است و بعضی نان

بعضی گویند خورش است و بعضی گویند حلو است و از خوانچه زرین

آسمان که کنایه از آفتاب است و دستی خود یعنی طعام سیما آفتاب مراد

و کیفی دستار گویند و معنی بیت انست که ای شاه وقت بر و پیش از انکه

دستار خوانچه زرین آسمان که کنایه از آفتابیست و دستی خود یعنی طعام

و حلوا خمره و تو از شراب روشن و طرب انگیز که مثل زهره میماند با نقل

و میوه و گل در خوانچه کرده در مجلس معاشران بیار و بنوشان و حاصل

بیت انست که ای شاه فی الحال پیش از انکه آفتاب از افق مشرق طالع شود و شعاع

او روی زمین را روشن کرده اند برو شراب و نقل در خوانچه سر پوش کرده

در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش و بنوشان چنانکه رسم ملوک و

عادت چو پوست نکند زعم جهان مهر براورد ای افعی بجای که کند عمر گزائی اکابر است

می نوش کن دعم مهر بین دم فشان از انکه دل مهره درین دم مهره و دهان

پوست انجا کنایه از ظلمت شب سیاه است و مهره ان مهره سیاه و درخشنده درا

گویند که در قفای مار افعی جا دارد وان زهر مار است و انجا کنایه از آفتاب است

وانغی مار ابلق در زیر کنار کوبند که مهره در قفای او باشد وافعی پیچان کنایه
از آسمانست وعمر کرد اول عبارت از عمر کامل ومنقصت اجل است و خم جای
دفن کردن ادمیرا کوبند وانجا کنایه از زمین است وطاق چادر قبه دوار را
کوبند وانجا کنایه از اسمانست و معنی بیت آنست که چون این افعی پیچ
افکند و از دهن خود مهره بیرون آورد یعنی چون آسمان ظلمت شب ستاره ها
از خود جدا کند و افتاب بیرون آورد ای ساقی شراب بنوش و اهل
مجلس بنوشان وجر عها از شراب که در پیاله باقی ماند بزمین ریز یعنی
بر زمین که مدفن ادمیانست بریز از آنکه تو در زمین و خم پیر وزه و طاق
یعنی در زمین و آسمان چادر پیروزه دل شده ماند اگر شراب نوشی زنده
دل شوی و پوست مهره وافعی پیچان و کنایه خم و مهره و مطاق الفاظ
متناسبند و بیشتر الفاظ مستعار شدند از پیکر کاو ابد ورکا لبد مرغ
جای بیابا کزین خم بافت رهائی پیکر صورت پیکر کاو صراحی صورت
کاو از نقره باز کل مثال کالبد مرغ ان صراحی که بصورت کاو از نقره و مس
و غیر آن جان پرور کنایه از شراب انگوری که از خم بیرون کشند و در مجلس
بدارند و آن صراحی معتاد که بر داشتن تو انند و در صراحی خود انداز ند
که بصورت مرغ بود از ان صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت آنست
که می انگوری چون از خم بیرون کنند و در صراحی کاو و شکل ریزند تا در شکم او باید
و از ان در شکم مرغ در آید و بدانکه شراب انکور را جان پرور از ان کفته است
که همچو روح لطیف و سرخ و کرم طبعست و در شیشه مانند روح سرخ نماید
بجو معزمان پرپا در شیشه حاضر میکنند از پری لطیف و سرخ مینماید
که کوئی در شیشه
ستاره است

بحران هوس جام چو بحران زنو برد زانکه از سر سرسام هوس بر سر پا شد
بحران علتی است که در درون باشد و پیدا شود ان هنگکست و تغیبار سرسام را
بود و تب دایم باشد و سرسام نوعی از درد سراست و آن نیز مهلک است
و معنی بیت آنست که ای دوست بحران هوس و سرسام هوس دفع شد
و بحران و سرسام هوس در سرداری و بر آن شب به سر پای مینی یعنی
ایستاده همانا این هر دو علت را پیاله شراب که همچو دریا مالامالست
یعنی اگر شراب پیاله بزرك بخوری بحران هوس و سرسام هوس دفع شد
بحران و سرسام سبب هلاک است و این را جز شراب دارو نیست
و بدانکه لفظ بحران و سرسام مستعار ند هوس مفعول جام فاعل است
و بحران و بحری صفت اشتقاقست و سرسام و سرهای الفاظ متناسبند
کو خنک دل اندوده بقیر و زدر تن تن عودی و مشکی شد و دل ناری و نی شد
بر زال سیه موی مشاطه شد و طفل حبش روی معلم شد و نانی
خنك مثل که در و شراب انکوری پر کنند و درونه او موهای سیاه شد تا
و عودی بوی از رنك سیاه که جامه بر آن رنك کنند و اینجا از عودی
و مشکی رنك سیاه مراد است و دل کنایه از درونه مثل است که از کرم
سرخ انکوری ناری و نانی یعنی آتش و آب شده است و قیر و او رنك که رنك
سیاه است و زال سیه موی از خنك است و طفل حبش روی کنایه
از نای سیاه است و نای نای زن را کوبند و معنی هر دو بیت آنست
که مثل شراب انکوری که درونه او سیاه و خوش بوی است و دل او یعنی
شراب انکوری که در وی آتش و آب شده است و نای که بر کودك حبشی روی
یعنی سیاه روی معلم و استاد باشد کجاست که از این مجلس خبر که اسباب

وطرب است مستوانند بود یعنی انها را حاضر کنند بلانکه شراب انکوری از جهة انکه سرخ وتیز کرده است ناری کفته است ارابند نوازنده چنک است وناء کوی معلم است وناء طفل شاکرد اوست وان استاد ان طفل را علم می اموزاند

جا پیش کشت سازم اکر پیش من ائی   دل در روی تو مانند دهم از روی نائی

پیش کش خدمت وهدیه را کویند که نزد مهمان بنهند و در روی تماهد بر روی دا کویند که وقت جلوه دوست بسبب غلط الکتری از زر و نقره میدهد تا او روی عروس ببیند و معنی بیت انست که ای محبوب اکر پیش من ائی جان خود را هدیه و پیش کش تو سازم و تو دم اکر روی بمن دهی نمودار خود را او در سخن بالغه بود فصل الشتوی

چون خسرو نعمان ام از حاتم طائی

نعمان نام شاعری فصیح است فصل الشتوی انکه دو کس یا ده در صحرا اسب کشند وهر دو اسب دوانند هر کرا اسب از حریف سبقت کرد و بکذشت ان را نصب الشتوی کویند نعمان نام پادشاه سخنست ولفظ او که بر سر اول مصراع است اشاره است بلفظ که خاقانی که در بیت بالا مسطور است وان در اخل منزه کیست و معنی بیت انست که اما خاقانی در باب فصاحت وبلاغت در شاعری بالغه پیش دستی و سبقت کرده است چنانکه ممدوح که مانند پادشاه یمن که در سخاوت از حاتم طائی سبقت و پیش دستی کرده است یعنی اما مخاقانی میکوید که من در فصاحت وبلاغت سخن بالغه از نابغه بلیغ ترم چنانکه ممدوح من از حاتم طائی در سخاوت سخن جوانمردتر است

ای تخت لوایت همه افاق ندائم   ظل ملک العرش با عرش لوائی

لواء علم نیزه بمعنی لوا اشاره است بر قول پیغمبر صلی الله علیه واله که آدم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر افاق جمیع افق است یعنی ای کسیکه

افاق جمیع در زیر علم نیزه تو مرفه الحال است میدانم که تو سایه خدا هستی عرش لوا هستی یعنی با علم نیزه تو عظمت عرش وارد که سایه اش چندین وسعت

مانند علی سرخ غضنفر توای راجه   از نسل فریدون نی و نه از اهل عبائی

غضنفر شیر نر و فریدون پادشاه مشهور آل عبا امیر المؤمنین علی علیه السلام و بی بی فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه واله و حسن و حسین علیهما السلام اند و بدانکه شبی فاطمه در زیر کلیم ایستاده در خلوت نماز مشغول بود چون نظر امیر المؤمنین علیه السلام به اتفاق افتاد زیر کلیم نوری دید که صبح کاهی بدید بود او نیز زیر کلیم مذکور خزید و پیغمبر هم نیز زیر کلیم امد وکویند که در این حال حسن و حسین نیز زیر کلیم امدند وکویند که در یک کوشه ان جبرئیل هم نیز خزید از انوقت باز ان شش تن را آل عبا کویند وعبا در اصل کلیم را کویند و معنی بیت انست که ای پادشاه تو مانند امیر المؤمنین علی هستی که اسد الله خطاب داشت اکرچه از نسل علی نیستی واز آل فریدونی ولیکن همچو امیر المؤمنین در شجاعت قوت شیری

فضل ربیعی نه که چون فضل ربیعی   کز جود طبیعی همه تن لطف عطائی

فضل ربیع وزیر هارون الرشید خلیفه بغداد است و او بغایت سخی چنانکه در حق وصف سخاوت او عبد الواسع جبلی نیز در شعر خود آورده است فصل ربیع وقت بهار جود بخشش ولطف وکرم است و معنی بیت انست که ای پادشاه تو در باب سخاوت وکرم فصل بهار مینمائی از جود طبیعی بهار همه تن تو لطف و نما دارد یعنی جود تو هر روز افزون میشود چنانکه جود بهار هر روز نما افزاید بخلاف جود وزیر مذکور که طبیعی نیست وافزون نشود

از طالع مبلا تو دید بند رصدها   اختر شمران رومی و یونانی و مانی

لشکر براندند و برامن بفزودند   هیلاج نمودند که جاوید بمانی

طالع آن برج را گویند از دوازده بروج فلک که از مشرق برآید و آن برج باشد
و هر فرزند که در آن وقت زاده شود طالع آن موجود در آن برج باشد یعنی
فرزند آن برج و جمله حکمای متقدمین در زمینی که در دو کوه نشیب و
فراز نباشد شصت گز عمق جای فراخ کاوند بروی از چوبهای نازک و
قوی برمی‌آیند و در وی سوراخهای مختلف داشتند و بروج و
کواکب را احوال از آن سید انستند از مولود و طالع و عمر آن معلوم
میکردند و آن موضع را رصد مینامیدند و معنی هر دو بیت آنست
که ای ممدوح حکما و منجمان ماوراء النهر و یونان و روم رصدها بستند
و بر حکم رصد طالع وقت ولادت تو گرفتند و نجمها بر انگیختند هیلاج
دیدند و عطیهٔ عمر تو تحقیق کردند پس بیک اتفاق همه حکم کردند که تو
جاوید بمانی یعنی همیشه مانی   هر صبح که تو جهان به بینم
از منزل جان نشان به بینم   از منزل جان عالم ارواح مراد است
یعنی من هر وقت صبح که برخیزم و جمال تو به بینم یعنی روشنائی صبح
و ستارگان سحری و نجوم دری و مشاهده آن معاینه کنم از منزل جان
یعنی از عالم ارواح نشانست به بینم   چون سر بر دو زانو آرم
قرب دو سر کمان به بینم   سر بر سر زانو آوردن عبارت از مراقبه است
و قرب دو سر کمان اشارتست بقوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی و معنی بیت آنست که چون وقت در مراقبه شوم
و مشاهده شود در آن وقت مرا با حق تعالی قرب دو سر کمان حاصل
گردد چنانکه در شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل شده بود

سدم

سازم دل مرده را حنوطی   کز آیت زعفران به بینم

دل مرده عبارت از دل عمدید حنوط عطری را گویند که در کفن مرده مالند
و زعفران کنایه از زردی رخساره خود است یعنی چنانکه در روی خود را
چون زعفران بینم آن را بجای حنوط بر کفن دل مرده بمالم یعنی از محنت و
غم دل من مشکل است و روی من همچو زعفرانست   دیوان مرا که گنج عرشی است
عین الله گنجها به بینم   امام خاقانی دیوان اشعار خود را گنج عرش
از آن گفته است قال النبی صلی الله علیه و آله ان لله کنوزا تحت العرش
و مفاتیحها السنة الشعراء یعنی مر خدای را گنجهایست زیر عرش و
کلیدهای آن گنج زبانهای شعرا است و از عین الله حفظه الله مراد است
و معنی بیت آنست که دیوان من گنج عرش است عین الله یعنی حفظ الله
عز و جل گنجهای مرا نگاهبان است از دزدان نیمشب
امید بطالع است کز عمر هیلاج بقا به بینم   کاندر سنه نون اختر سعد بطالع کمال به بینم
بنا هیلاج در شعرهای بالا نوشته شده است بدان سبب اینجا مهمل گذاشته
اند و از سنه نون پانصد و پنجاه و شش مراد است از هجرت نبوی صلی الله
علیه و آله و از اختر سعد مشتری را خواسته و از طالع برج اسد مراد است
و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید مرا غم منجمان بر حکم طالع و بر حکم
هیلاج گشته اند امید است که بعد مدت پانصد و پنجاه و شش از هجرت
مشتری ببرج اسد در آید از تاثیران در خلق خسف و قحط و موت پدید آید
شش سال دیگر قرانا نجم   در ادهم مهرگان به بینم
هر هفت سیاره ببرج میزان   با یکدیگر قران به بینم
قران پیوستن دو کوکب سیاره در یک برج بیک درجه و دقیقه انجم شناسان

نوزدهم
اذر نام ماه پارسیان است وان بودن افتاب در برج قوس است مهرکان شانزدهم
مهرکان شانزدهم روز از مهرکان است و در انوقت افتاب در برج میزان باشد
وان بیت بلک بپوستن زهره و عطارد مراد است که انرا سفلیین
کویند و معنی هردو بیت انست که پنج مشتری از اسد بعد از شش
سال بقوس رود اما اول هر هفت کوکب در میزان جمع شوند بعد
مشتری در قوس رود که خانه او است و چون در میزان هر هفت کوکب
جمع شوند و در خط شمالی یعنی در طرف شمال که شروان در وست
از تاثیر قران مذکور خسف و زلزله و قحط پیدا کردد و این حکم منجمان
کرده بودند امام خاقانی کوید که اکر هم چنین شود من سوی مکه روم و در دل
من یقین است که این دروغ است در شانه کوسفند کردون
من حکم بد از شبان به بینم کوسفند کردون برج حمل را کویند
و چون کار مشکل پیش اید صلاح و فساد انکارم نباشد که چکونه خواهد شد
بدانکه کوسفند سیاه بیارند و به نیت اظهار اسرار ان کار او را ذبح کنند
و شانه او را بکشند و زنان در روی نظر کنند و در شانه خطها باشد
که بر صلاح و فساد انکار دلیل باشند انچه دلالت کند بر و حکم کنند و مقصود
امام خاقانی از این بیت انست که چون هر هفت کواکب در برج میزان اید
از طرف شهر یا شمالی بلا و فتنه و زلزله پیدا کردد مارا از ان هیچ
زیانی و ضرری نبود بلکه ان دروغ کفته است لیکن چنین احکام این در شانه
کوسفند فلک از زنان بهتر پیدا شود و حکم کنم و تا تیران حکم فی نفس الامر
در جهان پیدا شود این حنفه را که حکما و منجمان حکم کرده اند دروغ است
و اینها از زنان کمترند که در شانه کوسفند صلاح و فساد کار خود می بینند

دهم

وحکم درست بربستد اب جودش زاتش زنند ضمیران بر بینم میکنند
اتش زنه چخماق و ان مشهور است که بدان اتش پیدا اید ضمیران کلست
که انرا بوستان افروز کویند یعنی اکر بخشش ممدوح و امساک قبول کند
بر وقتا اتش زدن چخماق از و ضمیران یعنی ریحان بر اید از تاثیر ابر جود ممدوح
و ابر جود هارون نوماه از ثریاش ششم نکله بر مثابه بینم استعاره
هارون قاصد و پاسبان جلاجل در کمر بندند و حرکت کنند تا جلاجل در اواز
اید اکر قاصد ابر اواز جلاجل دیکران را پیدا میداد و ثریا پروین است
کر شش ستاره بکجا اند و نکله جلاجل خرد که هندوانرا گهونگرو خوانند
و ضمیر شین بهارون راجع است و قمر را هارون ازان کفته است
که او سبک فلک است و سریع السیر و معنی بیت انست که ای ممدوح
ماهتاب سبک و پاسبان است و از ثریاش جلاجل در کمر اوست
ای عندلیب جانها طاوس سینه زیبا نکبای غنچه لب دلبری غنچه لب زد
عندلیب هزار دستان غنچه کل ناشکفته و از غنچه لب و دهن مراد است
لبرای یعنی سرود کن و سوار غنه اوازی که از بینی بر خیزد و معنی بیت
انست که ای ممدوح و محبوب عندلیب جانها عشاق و ای طاوس
زیبا سینه غنچه دهن بکشای و سرود لطیف بنواز تا همه مست شوند
و بدانکه غنچه استعاره است و غنه و غنچه تجنیس مطرف است
ای سوخته رخ تو در کعبه زار اتش بیمار دو لب تو در زهر خند شکر
اسم منادی محذوف است یعنی ای ممدوح محبوب از رنگ سرخ تو اتش
سوخته شده است در زاوی و کعبه است یعنی مینالد و از رشک
لب شیرین تو شکر بیمار است و زهرخند دارد ای خنده تلخ دارد یعنی رشک

توکه سرخ است آتش را سوخته و لب تو شکر را در زهرخنده افکنده یعنی
آتش رو شکر از رخساره و دو لب تو در حسرت در شکند آتش سوخته دگرباره
شد و شکر بیمار یعنی زرد و تلخ و هز گشت زان آب داد سا زانیان می هراسم
کز آب سالنگر بد شیر سیه زاذر از دراسا مانند آب از دراسا شراب سرخ را
گویند که تیز و گرم باشد یعنی ای محبوب من از شراب انگوری که آتش مانند
آتش انچنان می ترسم که مردم از سگ دیوانه گزیده از آب می ترسد و شیر سیاه
از آتش از آن که تائب شده‌ام از چار هفت گنبد سالها خلاصه آمد
مختار چار ملت سردار هفت کشور چهار کنایه از چهار طبع است که امهات
سفلی اند و از هفت سبع سیاره مراد است که آبای علوی اند و گیتی را بنا دارا
گویند و مختار برگزیده و چهار ملت یعنی ملت داود و ملت یعقوب و ملت
ابراهیم و ملت عیسی سردار بزرگ هفت کشور هفت حصه ربع مسکون که عرب
آن را اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که از چهار طبایع که امهات سفلی اند
و از کواکب سیاره که آبای علوی اند ممدوح خلاصه آفرینش است و برگزیده جهان
ملت و بزرگ هفت کشور است یعنی ممدوح از کل آفرینش خلاصه و برگزیده و سردار
و بدانکه آنچه در جهان موجود می‌شود از تاثیر و فیض کواکب سبع و عناصر اربع
دو در آنکه نقش بین طاوس آتشین پر کز پر گشاده او آفاق بست زیور
طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب است و آفاق کرانه آسمان یعنی ای دوست آفتاب
در آسمان بنگر که گویی طاوس زرفشان است و از گشادن پرها او همه عالم
زیور بسته یعنی در طلوع آفتاب همه عالم روشن شد نیرنگ زد زمین را سبز فلک مجلو
بر کار زد هوا را قوس و قزح ز شنجرف نیرنگ سحر و جادو قوس قزح کمان ملون که
در هوای بهار از عکس شعاع آفتاب که بر قطرات باران افتد در هوا پیدا می‌شود

و عوام آن را کمان قزح و سپهر خوانند و معنی بیت آنست که طاوس آتشین
کنایه از آفتاب است و در برج حمل آید که خانه شرف او است و مجلو
در آمد و سحر و نیرنگ زمین را همچو فلک سبز و روشن کرد و حاصل
بیت آنست که چون آفتاب در حمل آید باران بهار از تاثیر آفتاب
باریدن گرفت و بر زمین سبزه و گلها پدید آمد و از عکس شعاع
او در هوا قوس قزح نمودار شد گرفت عکس زپا و پرش زد بر زمین کز گو
زان شد بهار رنگین زین شد سپهر اغبر سپهر اغبر ابر خاکستر گون و این بیت
لف و نشر است و معنی بیت آنست که عکس پای آن طاوس که کنایه
از آفتاب است بر زمین افتاده از آن خاکستر رنگ شد و عکس پرهای
آن طاوس بر آسمان افتاد از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد و معنی
بیت آنست که عکس پر آن طاوس بر آن آسمان افتاد از آن بهار پیدا شد
و عکس پای او بر زمین افتاد و از آن ابر موجود شد و این معنی اولی تر است
و بدانکه پاهای طاوس زشت شد و پرها رنگین و ملون از آن جهت بهار را
بپر نسبت داده و ابر را بپای طاوس نسبت داده یعنی در مصراع اول
چنین مسطور است که عکس زپا و پرش زد بر زمین و گردون بجای او
عطف او بر سر لفظ گردون است و بر سطر بود چنین بود که طاوس عکس پاهای
وی ابر تیره پیدا شد و اینمعنی بهتر است از حرف صولجان وش زیر شو و گوی زرین
آمد چو صفر معلق در صفر شد توانگر صولجان چوگان حرف صولجان وش کنایه
از دو نقطه بود که زیر حرف یا است و صفر خالی را گویند و علامت برج
حمل صفر است بدین صورت ها از صفر اول خالی مراد است و از حرف
صولجان وش برج حوت مراد است و چون آفتاب در حمل آید که خانه شرف او است

نوی گردد و روز زیادتی کرد و بهار شروع شود و باران نیسان بباره
واز ان اب سبزه براید و درختان سبز و تر و تازه و گل اورد و بار دار شوند
و مروارید در اصداف بحار موجود شوند و هوا معتدل گردد و معنی بیت
انست که ان طاوس اتشین پر یعنی افتاب از برج حوت که علامت وی علامت
حوت ماست در برج حمل که علامت وی صفر است همچو سفر خانه امد
وانجا توانگر شد یعنی بر کرسی شرف بنشست و رونق و شوکت او زیاد شد
و مروارید در اصداف بهار ریختن گرفت و از تاثیر خورشید سبزه و شکوفه
و برگها و درختان در باغ و راغ نو پدید گردیدند عریانان ز حوض ماهی سوی بره و اشد
همچو بره براید پوشید صوف اصفر و بجای زهر شبانگاه در اب گرم مغرب
غسلی دهند و پوشند الحلة المعصفر عریان برهنه حوض ماهی برج حوت بره برج
حمل اصفر زرد و بجای بنگینت شبانگه اغاز شب اب گرم مغرب دریای
که انجا افتاب غروب میشود و چون ذو القرنین بدانجا رسید افتاب را دید
که در چشمه اب گرم فرو امد کما قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها
تغرب فی عین حمئة و از زعفران زردی مراد است و ضمیر شین بر قرص خورشید
راجع است و معنی بیت انست که افتاب برهنه از برج حوت سوی برج
حمل روان شد و صوف ازو همچو بره پوشید و دروه یعنی در حمل بر امد
و ای بنگ اکنون تو نمی بینی که تا انکه افتاب در برج حمل در امده است هر شبانگاه
او را در چشمه گرم مغرب غسل میدهند و جامه زرد و زعفران رنگ گرده
میپوشانند و بعظمت تمام او را میدارند بدانکه غروب افتاب که در حمل
و میزان میباشد و ان چشمه فرو میرود ان عضها النسر بادام ها قرشد
زرین فراهنه در روی جو تخم پیلهٔ مغز نسر کلیت سفید خوشبو بادام فراهم

کند

کند که هنوز از هم نکشاده باشد و هندوان را بو تر خوانند فراهم
کنند فراهنه زیر و زر بادیک باشد و میان چیزی و در چیزی پنهان کرده
شد و معنی بیت انست که کلها نا شکفته نسرین در باغ
نهاده چنان نمودند که بادامها را ولتیم و زرد مانند در بزها که در میان گل نسرین
غمناک بود بلبل کاین خورده که در گل ساز مفرح از در و مرجان و مشک از فر
مشک کنایه از بوی گل است و در کنایه از پاره و برهنها وی است که در میان
گل میباشد و مرجان و دار و ها دیگر ترکیب کرده مفرح میسازند و
میدهند که ان را بخورد و شادمان شود چرا که در غم فراق معشوق غمناک
بود و چون بهار امد و گلها سرخ شکفتند بلبل گل را خوردن گرفت
تا غم او برود زیرا که او گل را مفرح میداشت از انکه در و مشک و مرجان
یافت که دافع غم است حصن ارم ندیدی بر باغ شاه بنگر
حصن حرم شنیدی بر قصر شاه بنگر حصن حصار ارم بهشت است حرم گرد
گرد کعبه و این معین است که در وی هر که در اید ایمن باشد و حرم و ارم تجنیس
مطرف است و این بیت صنعت ترجیع است و معنی بیت انست که ای فلان
اگر تو حصن باغ ارم ندیدهٔ بیا و باغ ممدوح را ملاحظه کن و تماشا ببین
که با باغ ارم دیدی و اگر تو حصار حرم کعبه ندیدهٔ بیا بر قصر ممدوح بنگر
کوئی که حصار حرم کعبه دیدی بر چین باغ پروین بل پر نسر طایر
بومش فزای کردون دیوار خط محور بر چین چیزی که برای محافظت باغ گرد
بر گرد درختان از خارها نصب کنند پروین ثریا و ان منزل قمر است و ان
شش ستاره یکجا اند نسر طایر نام صورتیست مرکب از چند ستاره و ان یک
کرکس پرانست نزدیک موج جنبدی بوم زمین و فضا صحرا خط محور نام خطی

موهوم برفلک وان از جنوب بشمالی رفته است ومعنی بیت انست کهاکر کرده
باغ ممدوح از ستارکان ثریا خوار است نصب کرده اند بدانکه از ثریا که پرچین
ان باغ ساخته اند وزمین ان مانند صحرای اسمان فراخ وکشاده است ودیوار
ان باغ مانند خط محور دراز وبزرک واستوار است

همچون درخت وقواق او را طیور کویا — بر فتح شاه کرده الحمد لله از بر

وقواق نام جزیره ایست وان نزدیک کوه قاف است ودر وی درختانند از انجمله
یک درختیست که بار او مانند سرها ادمیان وحیوانست واز بر باد کرفتن
ومعنی بیت انست که در باغ ممدوح پرندکان کویا اند مانند بار درخت قواق
پرندکان ان باغ بر فتح وفیروزی ممدوح الحمد از باد میخوانند

قصریش چو فکرت من دروا مدیح خسرو — کردون در او مرکب کیتی درو مصور

جفت مقوس او چون جفت خم ابرو — طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر

ضمیر شین بر باغ مذکور عاید است وه بر چیزها بر قصر عاید است وجفت
مقوس در عمارت طاق را کویند وطاق مقرنس عمارت مدور را کویند که از
خشت تراشیده وچوب داشته برارند وطوق پیکر پیچ مدور باشد ومعنی
بیت انست که قصری که دران باغ است بغایت فراخ وبلند است چنانکه
فکرت من در راه مدیح سلطان در وقت انشا کردن مدیح فراخ وبلند است
واسمان دران قصر مرکبست ودنیا در وی تصویر کرده شده است چنانکه
در فکر فراخ من اسمان در وی بینی وهر چه در دنیا است مرکب ومصور است
وجفت مقوس که دران قصر ساخته اند همچو جفت خم ابروی خوبانست
وطاق مقرنس قصر چون خم پیکر طوق از خوبانست وتواند بود که از پیکر
عروس مراد باشد وجفت وطاق وطوق الفاظ متناسبند

مهدی صفت شه امت پناه داور — دجال بخش چون ملک شه کشورستان چو سنجر

مهدی علیه السلام ومردی از ال علی است که با دجال جنک کند واحیاء دین اسلام کند
داور حاکم کشور هفت کشور از خمسه ربع مسکون که عرب ان را اقلیم خوانند
ومعنی بیت انست که ای ممدوح مانند مهدی کشنده دجال است وکشنده
ظالمان وحاکمیت که پناه امت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم چو ملکشاه
نوازنده خلق است ومانند سنجر فتح کننده اقلیمها است

ملک بخشش نکنجد در سینه کنج توران — ملک سخاش نسنجد در دیده ملک بربر

توران نام ولایتی است سنجد نام میوه ایست وان مانند کنار سرخ باشد
وسنجیدن وزن کردن است وبربر نام ولایتی است نزدیک حبش ومعنی
بیت انست که ممدوح انچنان جواد وبلند همت است که کنج توران در دل او
مقدار یک سنجد وزن وقدر ندارد وکنجد وکنج وسنجد الفاظ متجانسند

کی طرفه کز عدوش مجذوم طرفه تر انکه — کافعی شده است محتاج ز افعیش مر بیدم

مجذوم صاحب جذام ای پیچ افعی نوعی از مار است وخاصیت او انست
که چون او را بپزند ومجذوم خورد جذام دفع شود ونیزه صفت زبان وضمیر شین
بر عدو راجع است ومعنی بیت انست که اکر دشمن تو مار افعیست وازان
مار که پیچ است بخلاف عادت زیان میرسد چون مجذوم از خوردن افعی
بر شود ودشمن تو که مجذوم شده است از خوردن زخم نیزه تو مانند
افعیست از جذام خلاصی یابد وبه شود این عجب است که از افعی نیزه تو
او را زیان میرسد وهلاک میکردد **وین خامه دو شاخی اندیشه تا انامل**
من قادر زمانم ابقاه زباد منکر خامه دو شاخی قلم انامل سر انکشتان
قادر زمان یکانه عصر وبیمثل ونام خطاط که منظور بود وباد نام مهدی اکر مرند ادم

کردن زید را با پیغمبر صلی الله علیه و آله به دروغ زنا متهم کرده بود
و منکر و زشت و بدکار دو زیاده نامها است و اینجا ایهام و معنی بیت
آنست که امام خاقانی در ستایش خود مدعیست شعرا ان عصر گوید
که بواسطهٔ قلم که در سر انگشت منست و خطاطی و ریختن عار و حجا
هیمنه و دیگر شاعران که هم عصر منند مانند زیاد منکرند و کار
ایشان غیبت و فسادکاری و تهمت کاری عمرت ز سال عمر خضر الف صد
ستین دقیقه جاهت بر زبر فلک معقد بدانکه روز قیامت پنجاه هزار سال
خواهد بود کما فی قوله تعالی و کان مقداره خمسین الف سنة و دقیقه
از شصت زیاده نباشد زیرا که چون شصت دقیقه شود یک درجه
باشد و این بیت در دعاء ممدوح است یعنی ای ممدوح روز قیامت
هزار سال بود از سالهای عمر تو یک دقیقه باشد یعنی تو پنجاه
لک عمر بیابی و جاه تو شصت دقیقه ای تمام بی نقصان بر زبر فلک معقد باد
چو آه عاشق آمد صبح آتشین مغفر سحاب آتشین زد در بادبان اخضر
بدانکه آه عاشقان گرم و دودناک باشد از آنکه از سوز دل و حرارت
عشق که در سینهٔ ایشانست چون آه زندان آه آتشین باشد و صبح
نیز روشنی و سرخی و اندک تاریکی که در دوست با آه عاشقان میماند
و سحاب آتشین کنایه از روشنائی و سرخی شفق صبح است و بادبان
اخضر کنایه از آسمانست و معنی بیت آنست که صبح صادق با روشنی
و سرخی و اندک تاریکی و روشن و مغفر شد چنانکه آه عاشقان آتشین است
و صبح سحاب آتشین بر بادبان اخضر روشنی خود در آسمان ظاهر کرد
یا بر افق مشرق روشنی و سرخی محیط گشت و از سحاب آتشین روغن نفط

نیز

نیز مراد باشد که با جامه سوخته کرد مرغ از چه زد شناعت بر صبح راست خانه
کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر شناعت بر کسی سرزنش و تهمت بد کرده
است راست خانه راست کار و راست گفتار عمود سیمین روشنائی
صبح مراد است که مانند پلهٔ ترازو است و نیز تواند بود که از ترازو
از عمود صبح آفتاب در مشرق و ماهتاب تمام بر افق مغرب خواسته
باشد و قرص آفتاب وقت صبح در حالت استقبال مقابل میباشد
یعنی آفتاب بر افق مشرق و ماهتاب تمام بر افق مغرب میباشد
و نیز بدو پلهٔ ترازو میماند و معنی بیت آنست که خروس وقت صبح بانگ
میکند گوئی بر صبح شناعت میکند و سرزنش و عتاب بر صبح کرده است
خانه ای راست کار و صادق است ای بانگ بر هر زندلبی میگوید که خروس
بر صبح که صادق است از چه سبب تشنیع و بانگ میکند که صبح عمود سیمین
و ترازوی زر دارد یعنی کسی که ترازوی صادق داشته باشد غرض اجلال
که بر آنکس بانگ شناعت کند آنکس را ای صبح را تعظیم کند
مرد و هوای بابل چون یک خواره نوری خیاط به سحرش بر داشته مدور
باد بر دست گردون چه سحرها برآید گر نه از آن خواره بینی کنند کمند
خوان پارهٔ جامه مدور که خیاط محال گر ببینا ببرید فرود
آرد و ساحران بران سحر کنند نوری نوعی از جامه است که در تابستان
بپوشند و معنی بیت آنست که وقت صبح ماه تمام بر افق غربی که هوای
بابل است چنان مینمود که گوئی پارهٔ نوری مدور که خیاط بابل برای
سحر کردن بریده است یا رب اگر از آن خواره مقداری گوی کرباسی گیر کنند
بر آن خوان از دست گردون چه سحرها برآید ولیکن چنین نقصان میشود که

بروی عمل سحر کردن نمیشود ای کعبهٔ جهان کرد ای زمزم و سن کرد
زو زین رسن بخوانم چو زمزم آب از تو خطاب مر آفتاب راست و از کعبهٔ جهانها
کرد و از زمزم و سن در از آفتاب مراد است و در زین و سن کنایه
از شعاع آفتاب است وقت طلوع او مانند طنابهای نورین
اشنا مینماید و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که کعبهٔ جهانها کرد
و چشمهٔ زمزم و سن هستی وقت برآمدن و رسنهای زرین مینمائی
و همچو چشمهٔ زمزم از بالا بر می آید و اگر زمزم در زمین دیگر
آنکه از زمزم آب میکشند من نخلم تو مریم من از دم تو عیسی
نخل از تو گشته تازه خرما از تو یافت آزر آزر نام مردی است که بدعای مهتر
عیسی علیه السلم زنده شده بود و چند سال بزیست بعده بمرد
و معنی بیت آنست که ای آفتاب من مانند آن درخت خرما ام
که کهنه و خشک شده بود و بدعای مریم و ببرکت تو آمد عیسی علیه السلم
از سر تازه و باردار شد تو عیسی بمنزلهٔ مریم هستی و من آزر میمانم
که بدعای عیسی ع زنده شده بود یعنی از سعی تو زنده شده ام یعنی بسبب
تاثیر سعادت تو رنج و محنت من بسعادت و راحت در رفاهیت بدل شد
ای آب خضر آتش موسی و باد عیسی داری ز خاک دربند اجلال و عز و فر
آب خضر آب حیات آتش موسی آن آتش که در شب تاریک زن موسی
ع درد زه گرفته بود مهتر موسی علیه السلم آنرا جانب طور دیده
و آن نور حق بود باد عیسی ع دم عیسی که مرده زنده شدی و اینجا آب
خضر و آتش موسی و باد عیسی کنایه از جرم آفتاب است و خطاب
مر او است دربند نام شهری است که ممدوح مالک آن شهر بوده و معنی

بیت

و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که همچو آب خضر روشن هستی و مایهٔ حیات
هستی همچو آتش موسی نور و حرارت داری و همچو دم عیسی زنده کنندهٔ
مرده ای و از خاک زمین دربند اجلال و عزت یعنی بزرگی و ارجمندی
و زیب و فر بواسطهٔ خاک دربند است و درین بیت ذکر همه جهانها
طبایع افتاده است و خاک دربند را بر ذات جرم آفتاب فضل داده است
تا تاجدار گشتم از دو بتخانه دو کعبه چرخ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر
از دو کعبه شهر دربند مراد است و یگانه بی نظیر و فرد را گویند و نعل
کفش را گویند دو پیکر جوزا را و منجمان صورت او را دو شکل دو آدمی بر دو
و تصویر کرده اند و معنی بیت آنست که تا آنکه من تاجدار شدم از خدمت
دو کعبه یعنی از خدمت خانهٔ کعبه و حرمت شهر دربند بزرگی و عظمت
بافر و سر آمد روزگار شدم فلک که دشمن یگانه است و نظیر ندارد
و از غایت تعظیم و داشت من از بهر جوزا که دو پیکر است برای پایها محبت
من دو کفش میسازد علا یعنی بسبب خدمت آن دو کعبه که من کرده ام مرا
چندان عظمت و بزرگی حاصل شد که فلک از دو پیکر برای من دو کفش نگر
میسازد این کعبتین بی نقش و مهره نیکیم تا بر دو کعبه گشتم چو کعب مدح گر تا پای خود گنم
کعبتین بی نقش کنایه از آفتاب و ماهتاب است کعب شناالنك و
نام مداح رسول الله صلعم که او را کعب زهیر گفتندی و از خانهٔ کعبه
شهر دربند مراد است و معنی بیت آنست که تا آنکه من بدو کعبه دربند
دربند مدح گوی شده ام چنانکه کعب زهیر مدح گوی پیغمبر صلی الله
علیه و آله شده بود و این آفتاب و ماهتاب که کعبتین بی نقش مینماید
سر خود را بدل بیت شناالنك بن آورده اند یعنی مرا از مدح آن دو کعبه اجتناب

عظمت و بزرگی حاصل شده بود که آفتاب و ماهتاب که بعظمت تمام مر خود را
بر پای من نهند که بنی بن و کعبه و کعب صفت اشتقاق و تجنیس است

ای آفتاب تا کی در بیت و هشت منزل   دارد ده و دو برج است گردان
با آسمان در بند سوار بن چهل برج آسمانها   خیزد از ده مهاجر تا برج بند بنگر

سند بند که بنای علی ست سور ده بنگر دا گرد شهری مهاجر نام دوازده
شهر در بند است … نام هر بیت از چهل بروج حصار در بند
و معنی هر دو بیت آنست که ای آفتاب تو را دوازده برج تا کی در بیت
و هشت منازل ای آسمان گردان خواهد داشت برخیز و از دوازده مهاجر
تا برج بند نظر کن در بند حصار در بند چهل بروج آسمان بین … و بین سبیل

داراجه حصارش ذات البروج اعظم   دیباجه دبارش سعد السعود ازهر

داراجه جای که هندوان از آنجا روند تا نقب زنند چنانکه خواجه نظامی گفت
داراجه قلعهای وسواس دارنده پاس و مرتب ناس ذات
البروج هشتم فلک دیباجه رخساره سعد السعود مشتری ازهر روشن
بود در بند داراجه است و معنی بیت آنست که داراجه حصار در بند مانند
فلک هشتم بزرگ و بلند و فراخ است و دیباچه باد در بند بسبب
آسایش داس و عدل و فراخی نعمت گوید بر ز عقرب طاس زد است حاشا
کز نیش فلک را عقرب فکند نشتر حاشا مباد و معاذ الله یعنی حاسدان
در بند را گویند که در بند طاوس زد بر عقرب است یعنی مانند طاوس است
و زیبا و خوب است ولیکن پر از عقرب است این قول دروغ است حاشا
که کژدم در و باشد یعنی گستاخی گفته است در شهر مذکور کژدم بسیار اند
دروغ گفته است زیرا که از حرمت این شهر عقرب فلک که یکی از دوازده برج

نشتر خود دور کرده است از آنکه نشتر کژدم زهر میباشد شهری که با حرمت
باشد در آن شهر کژدم فلک نشتر خود بیفکند کژدم ضعیف بیچاره را
چه یارا بود که در آن شهر تواند بود عاق رب است گو را خوانده جای عقرب
کز فر او است مر دابرقع ز فرش عبقر عاق مردود رب پروردگار فر زیب و
بزرگی فرش دو بجیره و هر فرشی و گستردنی که باشد عبقر نام موضعیست
در ولایت حجاز که از آنجا حریر خیزد و انواع عبقری گویند و رنگ او سرخ
سپید و سبز باشد چنانکه هم و در صفت تیغ ممدوح گفته است فرد

قایم پنجم آسمان مستقر ششم زمین   احمر و عقرب آتش و لون عبقری

و از فرش عبقر چو بر سپید مراد است و برقع را چون مقلوب کنند عقرب
شود و عبقر چون مقلوب بعضی شود نیز عقرب میشود و معنی بیت آنست
که شهر در بند را جای عقرب میگوید آنکس عاق است آنکس عاق است
یعنی بیفرمان و مردود حضرت پروردگار زیرا که از فر و بزرگی آن شهر
ماهتاب را از فرش عبقری چو بر سپید عبقری برقع بر روی است
یعنی نور قمر از نشان شهر است و عاق رب و عقرب عبقر صفت اشتقاق است

ملک دو شد از سه حرف چار اصل پنج جمعه   شش روز هفت کشور در قصر هشت منظر

لفظ چهار اصل چهار طبایع و از پنج شعبه پنج حس که آن چشم … و
بو بینی و شنیدن و مساس کردن است شش روز دو ملک شنبه تا روز
آدینه که مدت خلقت عالم است کما فی قوله تعالی وهو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام الایة هفت کشور هفت اقلیم قصر منظر فلک هشت
منظر هشت بهشت و ضمیر شین عاید است بر سعت بن صاحب در بند
که ممدوح امام خاقانیست یعنی از سه حرف ملک که نام ممدوح است چهار

طبع و پنج حس و شش روز که مدت آفرینش عالم و هفت اقلیم و هشت بهشت
یکی و سه اند یعنی از سه حرف نام ممدوح شش چیز عظمت و قوت و زینت
در چند آن باشند و در بین بیت از باب ثالثه رعایت اعداد ترتیب کرده است
و این صفت معدود است بزم غذای فرزند ام ز حیض الخون باشد
پس از آنش باید صورت شود مجدد   آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم
نه آخرش بطاعون صورت شود مشبر غذا اول خون حیض باید و مثل که بر اندام
کودکان براید و آن را جدری گویند و آن از حیض است که بچه در رحم مادر
نه ماه غذا میسازد و در اصل کودکی آن بر صورت آبله از درون بیرون می‌افتد
مجدر اندام تا همو سبب خروج میشود طاعون علتی است مهلک که از غلبه
خون در مردم حادث میشود یا بر زهار یا در بغل یا بر کلو مقداری هویدا
میاید و مردم را سخت رنجور میکند و هلاک میکرداند مشبر زشت و بکد
در ربط و لفظ نه استفهام است برای تقریر و این هر دو بیت نظر اند در
خون ظالم است و معنی هر دو بیت آنست که چون خون حیض که نزد ما از را
بچه غذا میسازد و بعد از آن از اندام او بصورت آبله شده بیرون می‌آید
و اندام مجدر را مجدد و زرد میکرداند پس کسیکه مدت سی سال خون خلق
خورده باشد یعنی بر خلق جور و جفا و تعدی کرده و بال خلق شده
باشد آخر صورت او بعلت طاعون منبرم زشت چگونه نکردد ای مبتر
کردد یعنی ای ممدوح چون عادل هستی و پادشاهان که ظالمند حال ایشان
نسبت است که بیان کرده شد جام طرب کش که صبح کام برامد
خنده صبح از دهان جام برامد جام طرب کش یعنی پیاله شراب بخور که
بنوش صبح کام برامد یعنی صبح مراد دمید پیاله شراب روشن میشود

داسم

و هم چنین از دو شیشه شراب سرخ کرده و پیاله پیلوی آن بر چنبار روشن شده
یعنی معاشران شراب خورده سرخ کردند مهره شادی نشست و شده برخواست
نقش سه شش و سه زخم کام برامد شده و لباط نرد بازی خانه آکو
که چون مهره در آن خانه باشد حریف از مهره‌ها خود شش خانه رهکذار او را
بندد و با آن رو گشاده نتواند و حریف بازی ببرد و سه شش هرده
نقش سه کعبتین را گویند و زخم عبارت از سه کعبتین در طاس بغلطانیدن بهت
در برد بازی و معنی بیت آنست که مهره شادی نشست یعنی مهره شادی
بخانه خود سلامت رسید و بنشست و قرار گرفت و شده برخواست
یعنی غم و عجز و دشواری و گرفتاری بر سه کعبتین مراد نقش اعلی غم و عجز
و دشواری که اعلی عدد کعبتین است و حاصل بیت آنست که در مجالس
شادمانی قرار گرفت و اهل مجلس شاد شدند و غم و عجز برفت و مراد تمنا حاصل شده
ساغر گلفام خواه کز دمن کوس   نعره کلبام وقت بام برامد
زمزمه او سرود گوینه رنک گلفام سرخ کلمه کلبام که وقت آخر شب موذن
کند چنانکه در منطق خواجه نظامی گفته و معنی سحر با بانگ برامده است
که ای محبوب پیاله شراب طلب کن از آنکه از طبل او از کلبانک وقت
بامداد بر امد یعنی نوبت طبل زدن شروع کرده و وقت سحر شد پیاله شراب سرخ بخواه تا نموده
کاو سفالین که آب و لاله ترخورد   آورد زبهش از مسام برامد
کاو سفالین صراحی گلین که بصورت گاو بود آب لاله کنایه از قطرات شراب
سرخ است آورد زغلیا لیست مانند دانه گل سرخ و خرب از ادخته
کویند و آورد زرین کنایه از قطرات شراب سرخ است که از صراحی میچکد
مسام بن موی های اندام که عرق از راه مو میچکد و اینجا از مسام خلاصه

صراحی مراد است که بران دراو شراب از و ترشح میکند چنانکه رسم او است وگفته اند
که کل اناء یترشح بما فیه و معنی بیت آنست که ای محبوب صراحی سفالین
که بصورت کاو است که ابلا لذ ترد و در شکم او است ای شراب بسبب دو رسپت
و انقسام او و دوری ادرن یعنی از اجزاء او قطرات شراب بسبب حکید گرفت
و حاصل بیت آنست که از صراحی گلین که شراب از و ترشح میکند از و قطرات
بارباب و خرد میچکد و بر زمین مجامند و دوباش شراب و بیاله کن و اهل
مجلس را باده مستانه بخورانند خوان صبوحی الشب مفرعه کن ادش
کاوش روز ناتش سنام برامد خوان صبوحی خلجنه کرده و نقل و شراب
سرپوش کرده در مجلس در اورند شب مفرعه سر رشته تازیانه کرده و رفت
زدن تازیانه از و اول زی برابد مفرعه تازیانه را کویند لاش کردن عبا
از غارت کردن سنام ساختن و ابوش بر وز استغاثه است و از آن صبح
مراد است و معنی بیت آنست که ای شیخا خوانچه صبوحی را باشارت تازیانه
غارت یعنی شراب و نقل که در خوانچه است بشتاب و بتعجیل اهل مجلس را بده
تا بنوشند و بخورند از آنکه ابرش روز با سلف آتشین سنام از مشرق بر آمد
و حاصل بیت آنست که بعد از دمیدن صبح قریب است که روز بر اید و پیش صبح
بر اید شراب و نقل بزده خرج کن دست فراسنقر فلک سپر افکند
خنجر اقسنقر از نیام بر امد فراسنقر پرنده است سیاه فام که ملک
بدان شکار کنند و نام غلامان ترکان و فراسنقر فلک کنایه از ظلمت
سپر افکند یعنی عاجز شد اقسنقر پرند سپاه فام است که بدان شکار کنند
و نام ترکان نیز و اینجا از اقسنقر روز مراد است و خنجر کنایه از روشنی صبح
صبح صادق است و از نیام مشرق مراد است و دست و سر و خنجر آفتاب

دمی

و معنی بیت آنست که ای شیخا فراسنقر فلک سپر از دست عجز افکند یعنی شام
که غروب کرده و شب عاجز گشت و خنجر اقسنقر از نیام بر امد یعنی روشنی و صفای صبح
صادق از مشرق بر امد و ظلمت شب از جهت آن فیض برخیزد و شراب بده تا بخوریم
حلقه ابریشم است موی چنگ چون مر توکر خط ظلام بر امد
رسم مطربان آنست که از تارها و ابریشم بپیچند حلقه کنند و در گوشه رباب و چنگ
و بربط آویزند تا چون تارها یکی از سازها گسسته شود از حلقه یک تا ببندند و در
بندند و از موی چنگ چون از حلقه سپید بیرون می اید چنانچه مینماید که گوئیا از خط
شاه رنگ ماه نو بر امد پهلوان ایران گرفت و دفعه ملکت
دوزد کران با نک شاه فام بر امد پهلوی ایران گرفت کنایه از مجمع است و دفعه
شطرنج بازی شاه خواسته است چون حریف غالب شود بازی بر آن مشابه ارد سیاست
خواستن مات کند و نوبت بازی بدان حریف مغلوب باشد برای دفع شاه
هیچ تدبیر نتوان کرد شاه خواست نکرد و شاه خواستن قایم دارد و بعجز کرید
شاه فام و برها از دست بنهاد زد و بر خیزد و برود و هو جای دیگر گرفته
فرد کفتم برو شاه هفت نشاندم تو اشنید گفتا نتوان نشست اگر شاه غلام
فام در تحمل نیز این لفظ بمعنی عجز آمده است و معنی بیت آنست که هر گاه که عجز
پهلوان ایران زمین است بساط فلک را در ضبط آورد از دیگر پادشاه بانگ
شاه فام بر امد یعنی معلوم گشت که تو غالب و ما عاجز و مغلوبیم ما را در
خود استقامت بر پای برعز حیا خود را سلامت داشتند و مشهور آفاق بعجز
دادند و چون ژاله ز خایه اوفتاد چاه چو از تف حسام بر افتد
ژاله شبنم و افتاد که در زمستان از هوا بی افتد و بر سبزه قرار میگیرد و حسام
بمعنی تیغ حسام تیغ بران که از بکران بمعنی خاله کنند و دهن آن را نهر گفتند

و دو طشت نهند و آن طشت را در گرمای آفتاب نهند چون گرمای آفتاب بشبنم رسید
که در بیضه کرده اند بالخاصیة بیضه در هوا رود و از چشم مردم غایب شود
بعد شبنم در هوا رود و بیضه بر زمین افتد و اول مصراع مشبه است
و ثانی مصراع مشبه به و معنی بیت آنست که جان حسود ممدوح از تن بر آید
و بر هوا چنانکه شبنم از تف آفتاب از بیضه بر هوا رود و بالا بر آید و بیضه
خالی بر زمین افتد مقصود آنکه حسود ممدوح در حال از تف تیغ ممدوح هلاک
شود بسبب شعاع و تیزی او وز که ز هیبت سرای پرده قدرت
فلک این نیلگون حصار بر آمد سرای پرده سراچه مراد مرتبه بلند چنانکه
خیمها این نیلگون خیام اشارت به آسمانها است و از فلک آفتاب مراد است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح باش که قدرت تو مجلی بلند و عالی شده است
که از هیبت سراچه آفتاب که پادشاه خیمهای آسمانست بجا باید یعنی هیبت مراد
پرده قدر ممدوح چنان بلند مقام رفت که انجا ما در سر خیمهای آسمان یعنی
آفتاب بر جا باید یعنی باد و شده خیمه در مقابلت میباشد و در زمین فرو
میروند تا خیمهای سرا پرده قدر ممدوح انجنان مقام بلند فرو برده اند
که آفتاب که فلک آسمان چهارم است تا در خیمها بر جا باید ای طالع میشود
گوهر ثنا دام کردی از پی تحفه — تحفه بزرگست از آن بوام بر آمد
باش چنین تحفه که تحفه عقل است — و آخرین از خاطر بو تمام بر آمد
گوهر ثنا کنایه از ثنا منظوم است تحفه کالای نادر که غریبان به بزرگان
بطریق هدیه و خدمت برند و بیتهٔ تحفه گویند و آخرین آمرغ واقی که بحرف زنند
تمام نام شاعر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح من برای آنکه تحفه پیش تو
تو بر از جان گوهرهای ثنا بوام گرفته ام یعنی گوهرها سخن که درین شعر در مدح تو

اینچنین

اینچنین تحفه که تو گوید با زوری عقل است بو تمام و آخرین برادر یعنی از غایت
حسرت و آخرین از روح بو تمام بر آید یعنی بو تمام بر چنین فصاحت و بلاغت
کرده و اشعار من دارم بر هیچ بحرف او تمنا که طفل طفیل لست آدم
خوردی و بون لست عالم طفیل بمعنا ناخوانده که بخانه
میزبان رود و بون عاجز و گرفتار یعنی ای محبوب تو طفل هستی و آدم طفیل
تو از بون شده بود و تو خوردسال هستی و عالم در دست تو بون و گرفتار
یعنی عاشقان تو گرفتار عشق تو اند پرورده جزع تو است عیسی
البتن عقل تو است مریم جزع مهره سنگین است مانند چشم آدمی و
اینجا از جزع چشم محبوب مراد است البتن باردار و معنی بیت آنست که ای محبوب
عیسی ع که معجزه احیا اموات داشت پرورده چشم تو بوده است و مریم که مادر
عیسی ع بود حامله لب لعل تو است یعنی چشم تو عشاق را بتیغ غمزه میکشد
و باز زنده میکند پس عیسی پرورده بود تا او نیز مرده را زنده میکرد و مریم
حامله لب لعل تو بمنزله عیسی است یعنی چنانکه عیسی علیه السلام مرده را
زنده کردی لب تو ببوسه مرده را زنده میکند و آن لب زاده مریم است
چنانکه عیسی ع زاده مریم است و حاصل بیت آنست که چشم و لب تو عاشق
مرده را زنده کننده است ای شحنه شش جهات عالم
در چار دری هفت طارم چار دری مقری که چهار در دارد و اینجا
از چهارم فلک مراد است که آفتاب در وست و طارم بام چوبین را گویند
و اینجا از هفت طارم هفت آسمان مراد است و خطاب به آفتاب راست
و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو شحنه شش جهات عالم هستی و لیکن مسکن
تو از هفت فلک در چهارم فلک است

عشرتگه تو دهان ضیغم   برورده ناف تست خرچنگ

بر قوت نشست خرچنگ پنج پایك در برج سرطان که بصورت پنج پایك
و عشرت خوشی ضیغم شیر و اینجا از برج اسد مراد است و بصورت
شیر است و خانه آفتاب است و در برج سرطان اوج آفتاب است
و معنی بیت آنست که ای آفتاب ناف خرچنگ ای میانه برج سرطان
سبب اوج تست و دهان برج شیر که برج اسد است عشرتگاه
تست یعنی برج اسد خانه تست و در وی ترا عشرت و خوشی میباشد
و این عجب است که دهن شیر که محل هلاک مردم است جای عشرت
او است و نیز چون آفتاب سرطان در برج اسد می آید و فصل تابستان سرطان م
شروع میشود و آفتاب را در برج سرطان قوتی عظیم پیدا می آید

که پاره کنی ز ماه و که تاج   که رنگ دهی بخاك و که شم

پاره دستینه شم بوی و بدانکه چون ماهتاب از آفتاب جدا میشود
یعنی از اجتماع بیرون می آید شکل هلال باریك و مدور مانند
دستینه نقره بر افق مغرب نمودار میشود و چون ماهتاب در شب
چهاردهم مرصع و مکلل بر افق مشرق پدید شود از انجمله
که جرم قمر بذات خود مظلم و تاریك است و مانند مصقل مینماید
و نور او از آفتاب است و حاصل بیت آنست که ای محبوب آفتاب
و ماهتاب را گاهی بسبب بهار زمین را سبز رنگ کردانی و گاهی بدیها
زمین را یا چمن و گلها و شکوفه خوشبو کردانی و این وقتی باشد
که آفتاب به حمل و ثور موجود باشد که فصل بهار است

بالطف کنی کرنه تریاك   جو چشم کوزن کام ارقم

زنبك

زنباك با زهر کام دهن بدانکه از چشم کوزن که گاو دشتی است قطره میچکد
و آن بر سنگ جمع شود و آنرا برمیگیرند و نگاه میدارند و دافع همه زهرهاست
چنانکه خواجه نظامی گنجه میگوید فرد کوزنی که او روی بر خاك داشت
ز چشمش جهان چشم تریاك داشت   و معنی بیت آنست که بواسطه لطف
کف جواد ممدوح ما سخاوت چنان موثر است که از تاثیر نسیم خود آن کف
دهن مار که مسکن زهر است همچو چشم کوزن تریاك شد

بر آدمیان تو نام آدم لیك آدم ازو شده مکرم   در نام منکر مکن که فرقست از زاده عوف تا ملجم

مراد از عوف عبد الرحمن عوف است که صحابه رسول الله بود و مراد ملجم
کنایه از عبد الرحمن بن ملجم است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بکشت و معنی بیت آنست ای تاج الدین که ممدوح است اگرچه نام
آدمی دارد و لیکن از آدم بهتر است و از آدم هم از ره تشریف و لقد
کرمنا بنی آدم مشرف شد و بزرگی زیاده یافت پس در نام نظر نباید
کرد زیرا که در چنان نام بسیار فرق بسیار است چنانکه میان عبد الرحمن
بن عوف که با امیر المؤمنین دوستی و یکجهتی داشت و یار پیغمبر علیه السلام
بود و عبد الرحمن بن ملجم امیر المؤمنین علیه السلام را بنا حق کشت و داغ
لعنت بر جبین او نشست پس چنانکه میان ایشان هر دو عبد الرحمن اتحاد
بود اما عمل هر دو مختلف بود هم چنانکه هر که حام او باشد در عمل برابر
او نباشد یعنی اگرچه هم آدمی اند و لیکن ممدوح و دیگر آدمیان را فرق
بسیار است و اندیگر ایه بهتر است بیفروخته انامل تو یعنی هفت اختر مکرمت
بی یاری ز آل و بیر عنقا بر خصم ظفر نیافته رستم نامل سر انگشتان مکرمت عطا زرلك
مقوم قوی و استوار نال نام بلد رستم عنقا سیمرغ و ضمیر شین بر ممدوح

راجع است ومعنی اخیر مکرمت اضافه بیانیه است ودوم بیت نظر ببیت
اول است وبیت دوم بر قصه موقوف است وان چنان است که در کتب
ولستن اسفندیار رستم مجروح شد وبر تن اسفندیار تیغ وتیر هیچ
کارگر نمیشد ازانکه او رویین تن بود وچون رستم عاجز شد پیش زال امد
وحکایت کرد وچارهٔ دفع دشمن ازو خواست زال دستورا بر سیمرغ خبر
وسیمرغ زال را در طفلی پرورده بود سیمرغ چوب گز دو شاخه مر رستم را
نمود وگفت که مرگ اسفندیار درین چوب گز است در هر دو شاخ گز
دو پیکان وصل کن ووقت جنگ سوی اسفندیار انداز تا هر دو
پیکان گز در دو چشم او خواهد نشست واو هلاک خواهد شد ایشان هم
چنان کردند اسفندیار را در کشتند واورده بخانه بردند وهنوز زنده بود
که میگفت **فرد** مرا بود دستان بمردی نکشت ؛ نگه کن برین گز که دارم بدست
ومعنی بیت انست که بعوض سر هر دو انگشتان ممدوح هفت اختر
مکرمت او چو با مردی وسخاوت استوار است واگر یاری زال ره نفتا نبودی
رستم با اسفندیار که خصم او بود ظفر نیافتی وبیت ثالث نظر به بیت اول است

صبح چون زلف شب بر اندازد — مرغ صبح از طرب پر اندازد

زلف شب از تاریکی شب وار خم شب است بر طرف می اندازد ومرغ ای خروس
از غایت خوشی وشادی میخواهد که سر خود را فرا فکند

کرکس شب غراب وار ازحلق — بیضهٔ اتشین پر اندازد

کرکس پرندهٔ سیاه مشهور ولفظ کرکس مستعار است وانکه کرکس شب
همین شب مراد است وغراب زاغچه سیاه را گویند که از راه حلق بیضهٔ
سیاه اندازد واز بیضهٔ اتشین افتاب مراد است یعنی چون صبح شود که کرکس

سیاه میماند مانند زاغ سیاه از حلق بیضهٔ اتشین بیندازد یعنی شب افتاب را
از مشرق بیرون اورد وطالع گرداند **کرتهٔ فستقی سد زد چرخ**

تا بمرغ نواگر اندازد کرتهٔ پوشش کرتهٔ فستقی سبز رنگ وان را
سند گویند واز کرتهٔ فستقی لباس اسمانی مراد است که ان روی اسمان است
نواگر مطرب ومرغ نواگر کنایه از بلبل است که وقت صبح چون گل میشگفد
بر سر گل از غایت شوق الحان خوش میزند بر نوای او فلک را وقت وصال حاصل
میشود بدان سبب کرته سبز خود را میدرد تا بر طریق عطا بر مرغ نواگر اندازد

زخمهٔ مطربان صلای صبوح — در زبانهای مزهر اندازد

زخمه اوان طنبور ورباب وعود وغیران که بنوا ازلی می نوازند ونیز پارهٔ
چوب را زخمه گویند صلا اواز در دادن بکسی وطلبیدن کسی را باواز بلند
صبوح شراب خوردن پیش از برامدن افتاب مزهر ساز مطرب است
مانند رباب با هشت تار واز زبانها تارهای بربط مراد است ومعنی
بیت انست که وقت صبح زخمهٔ مطربان که بدان بربط ورباب وغیران نوازند
اواز الصبوح در تارهای مزهر اندازند چون مطربان بربط بزخمه
نوازند از زبانها اوازهای الصبوح اید وهمه صبوحی کنند در عرب
وعجم رسم است که چون اخر شب عاشران بیدار شوند شاهد بگوید چو ده این لفظ
سر زبان رانده همه یکجا بنشینند وبشراب خوردن مشغول شوند

بر قدحهای اسمان زنگار — منبری طیلسانها وا اندازد

منار قدح این خط سبز را گویند که بر لب قدح پیدا شد وطیلسانها چادر
خطیب که وقت خطبه خواندن بر سر پوشد ومنبر را طیلسان ازان نسبت
کرده است که خطیب فلک است ومعنی بیت انست که در قدحهای شراب

کناری خطهای سبز رنگ آسمانیست یا درون خطها سبز مانند در آسمان بر شبی
بوم مشتری از غایت آرزوی خود طیلسان خود اندازد و مشتری با رزوی آنکه
از آن قدحها شراب بدو دهند طیلسان خود از آسمان هشتم در اندازد تا بدلا
طیلسان قدحها فدا کنند   در دل بلبله فواق آمد
کز دهان اب احمر اندازد   بلبله کوزه با نول دراز که چون از و شراب
در پیاله ریزند آواز کند فواق علتی که از خون زاید و حادث گردد
و صاحب علت را هلاک نماید و خون قی کند احمر شراب انگوری و معنی
بیت آنست که در مجلس از غایت پری شراب در سینه بلبله علت فواق
حاصل گردد بدان سبب او را هلاک اید و خون قی کند یعنی در بلبله
از غایت پری فواق پیدا گردد و شراب را در پیاله ریزد و بدانکه آواز
بلبله را و شراب سرخ در پیاله ریختن او را بفواق آب از دهن بریزد به
جان بدستارچه دهم او را   غبغب طوق در بر اندازد
جان بدستارچه دادن عبارت از هدیه و تحفه دادنست مردم
غبغب بلند گوشت که زیر زنخ بعضی خوبان مانند زنخ خود مشبها
و زیر او خطی پیدا اید و از طوق غبغب خوانند و بر سینه و اندام را
گویند و معنی بیت آنست که خود هدیه و تحفه دهم آن شاهدی را
که از غبغب طوق در گنار و میاندازد و یا از غبغب طوق دار بود
دوع سنبل دسته او اید   بتر آتش در عبهر اندازد
دوع زره سنبل گیاهیست خوش بو که بزبان هندوان را جهر گویند و اینجا
کنایه از زلف معشوق است آتش نام پهلوانیست که تیر حکمت ساخته
بود و آن تیر بخطا رفتی و بعضی گویند تیر و ضع کرده او است پیش از وی

نبوده، عبهر نرگس و آن گلیست مانند چشم و اینجا عبارت از چشم معشوق است
و معنی بیت آنست که جان بدستارچه آن شاهدی بدهم که دوع زره سنبل را
اوابدای از زلف مسلسل و پیچان دوع و سیده سازد و تیر آتش از عبهر
انداز دای از چشم و مژگان تیر غمزه مانند آتش سوی عشاق اندازد
این عروسان عور و عنارا   بر سر از آب چادر اندازد
عور برهنه این عروسان عور اشارتست به ستارگان برهنه خود را ای
یعنی وقت صبح چون آفتاب بطلوع نزدیک اید این عروسان عور و عنارا
ای ستارگان را بر سر از آب چادر اندازد یعنی در شعاع صبح پنهان شوند
زاهد آسا سجاده زربفت   بر سر کوه دگر در اندازد
آسا مانند سجاده مصلاه زربفت کنایه از شعاع آفتابست
کوه و در صحرا یعنی چون آفتاب طالع شود مانند زاهد کامل مصلاء
زربفت بر سر کوه و صحرا اندازد یعنی شعاع خود بر کوه و صحرا افکند
چنانکه زاهد مصلاء زربفت برای نماز بر کوه افکند
اهرمن سازد آتش پیکان   تا درین دیو گوهر اندازد
دیو گوهر بد اصل را گویند و اینجا از دیو گوهر آسمان مراد است
و او را دیو گوهر از آن گویند که با خلق خدا بد معامله است و انقلاب
و حادثات زاینده است و بی رحمت و مهر ندارد بدانکه چون دیو بر فلک
برای استراق سمع او برای شنیدن اخبار اسمانی پس شهاب از فرمان شود
که آتش بر اندازد و دیو زود فرو آیند کما فی قوله تعالی فاتبعه شهاب
ثاقب الایة و معنی بیت آنست که وقت صبح من از اهرمن آتش پیکان میبازم
درین آسمان که دیو است میاندازم   دل لبودات سر در اندازد

سر ز عشقت کله بر اندازد   بدانکه کله انداختن در ساعت فرصت

منم آن مرغ کاتش افروزد   خویشتن در ان آتش اندازد

بدانکه آن مرغ اشارتست بققنس و ان پرنده ایست که در منقار او
سیصد و شصت سوراخ است چون بر رخ باد ایستاده شود
از سوراخ منقار او اوازی خیزد و بدان اواز مرغ مست شود
و در رقص اید و پر کوفتن گیرد ناگاه از اندام او آتش خیزد او را سوخته
گرداند تا خاکستر گرداند چون باران بارد و خاکستر تر گردد باذن الله
ازان خاکستر بیضه پیدا اید همان مرغ ازان بیضه در وجود اید
و اذر آتش را گویند و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید
که من مانند ققنس از تن خود میسوزم و دران آتش می اندازم
و سوخته میگردم و نیز گفته است العشق نار و حطبها اکباد العشاق

دام ماهی شود ز زخم خدنگ   گر بدین سکند در اندازد

یعنی اگر ممدوح تیرهای خدنگ او همچو دام ماهی رخنه گرد از دام ماهی
دام اسمان مراد است که   هندوان انرا جال گویند

چون کشد قوس جوزا هر سوی   که ز جوزای ازهر اندازد

قوس کمان جوزهر راس و ان بصورت اژدها است بر فلک جوزا نام
برجیست که آن را دو پیکر گویند از هر روشن تر و از جوزا از هر دو دست
و بازوی ممدوح مراد است و از برج جوزا منقش بید چنانکه های دیگر
هم گوید فرد دست من جوزا و کلکم خوشه و معنی سنبله
سنبله نابد ز خوف از جنبش جوزای من   سابقا انست که خود ممدوح
در جنگ کمان از قربان کشد و تیر بهر دو دست بر خصم اندازد و اگر بعینی

بکر

بگوی که از جوزهر میاندازد یعنی گوئی هر دو دست ممدوح جوزای برو شفقت
و تیر از جوزهر است که از بعد اندازد و بدانکه قوس و جوزا الفاظ متناسب اند

از شکوه همای رایت شاه   کرکس اسمان پر اندازد

شکوه هیبت و ترس و رایت علم نیزه همای رایت صورت شکلی طلای از زر و بال
و بر سر علم نیزه نصب کنند کرکس اسمان ستاره بر صورت کرکس است
که آن را نسر طایر گویند و پر انداختن عبارت از عجز است از پریدن
و از پر ریختن از ترس و معنی بیت انست که از هیبت همای علم نیزه ممدوح
نسر طایر پر خود ریخته است و پرواز نمیتواند بر اسمان

نصرتش رهبر است دهر و ملک   رای با رای رهبر اندازد

نصرت یاری کردن و فتح فیروزی دهر روزگار و ملک اضافه بیتا
و ضمیر شین بممدوح راجعست و معنی بیت انست که ممدوح مذکور را
نصرت و فیروزی رهبر است و او راهنما است و اهل ملک راه روند کانند
که همیشه با نصرت رهبر است رای میزند و هر چه او میگوید ان میشود و بدان
عمل میکنند تا بر خصمان مظفر و منصور میشود   یاری کرد کار انکه رسول
خاک در روی کافر اندازد   این بیت نظیر بیت بالاست و قصه
این بیت چنانست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بیرون آمد به مدینه
هجرت کردند و از خانه روان شدند ابو جهل و چند کافران بقصد ذات
مبارک آن حضرت نشسته بودند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دید بلند
بر خواست و ذات مبارک او را قصد کردند پیغمبر صلعم پاره خاک بر
گرفتند و بر طرف ایشان انداخته شد باذن الله تعالی همه کور شدند تا پیغمبر
صلی الله علیه و آله همگی خلاص یافته شد و بشتر شدند کما قوله تعالی و ما

وميت اذ رميت ولكن الله رمى الايه ومعنى بيت انست كه ممدوح را
وملك ممدوح را نصرت حق يارى ميكند ودشمنانرا مقهور ميكردانند
چنانكه در وقت محاربت پيغمبر صلى الله عليه و اله حق تعالى بارى داد
تا يك مشت خاك همه كافران كور شدند و مقهور شدند

بدسگال از كجا زمجر بناز … كشته جان معبر اندازد
دست رحمت كجا زند دانكه … تيغ او دست جعفر اندازد

بدسگال بد انديش وبدخواه بنا زحاجت معبر جاى كذر جعفر نام صحابى
رسول الله صلى الله عليه و اله و دست او در جنگ بريده شده بود و
بيت دوم نظير بيت اول است و مجر بنا زوكشته جان استعاره تخيلى
و دست رحمت فضلت ترا اضافه تقدير الفظ رحمت مقدمست
ومعنى هر دو بيت انست كه كسى اكر در حق ممدوح بدى انديشد انكس را بدور
حاجتمندى وامبدوارى هلاك كردد وكسيكه تيغ انكس است جعفر
كه صحابه انحضرت بود ببيند اذ دو بريده و رحمت حق دستكيرا و نشد
واو سلامت نماند بلكه دستاو نيز بريده شد دهم بدان درد هلاك شد

شه چو چوكان زند سليمانوار … زين بدان باد صرصر اندازد
جفت و طاق سپهر در شكند … جفته كان نكاور اندازد

بدانكه در تشبيه ممدوح مخصوص بنيز سليمان تمام ازان كرده است كه تخت سليمانرا
باد بردى واسب ممدوح را بباد صرصر منسوب كرده است طاق و جفت
وانرا جفت مقوس نيز كويند جفته لكد اسب نكاور اسب تيز رو يعنى
چون ممدوح براى كوى و چوكان بازدان اسب از غايت خوشى ان چنان لكد زند
كه جفت و طاق اسمان را بدان لكد شكند و بدانكه جفت و جفته تجنيس است

كه كه از سنك امن از نعلى … زان سم واه كشز اندازد
ميخش از روم در عرب فكند … كردش از چين به بربر اندازد

راه كشز راه روبر نام ولايتى است قريب بر نكبان و هر دو ضمير شين عايدند
بر نعل ومعنى هر دو بيت انست كه اسب ممدوح كاهى از سنك واهن از
سم راه نعلى اندازد يا بعوق قمى افشاند كه ميخ ان نعلرا از روم در عرب افكند
وكرد ان نعلرا از چين در بربر اندازد و درين بيت صفت جوش و قوت اسب ممدوح است

نعش ازان كره سند سازد … بر سر هر سه دختر اندازد

نعش چهار ستاره از بنات النعش كبرى است سند بر بنات نعش سه
دختر سه ستاره از بنات النعش كبرى ومعنى بيت انست كه غبارى كه وقت
نعل افكندن پاى اسب ممدوح نعش بنظم تمام ازان غبار دو بنات نعش سازد
و بر سر هر دو سه دختر اندازد يعنى از قطعه غبار اسب ممدوح نعش و سه
بنات خود بجاى غبار فشندران رساند دشمن بدنهاد فعل سكى

لشه شير منظر اندازد … مغ كه از رخ نقاب شرم اندازد
تا حفاظى بخواهر اندازد … نهاد اصل و وضع سك نهاد انكه وضع

سك دارد و بدكار باشد منظر جاى نظر و بيدار مغ قومى است اتش پرست
و در دين ايشان با خواهر نكاح دوست است تا حفاظى بى عصمت و بدكارى
بدانكه بيت دوم نظير بيت اول است ومعنى بيت انست كه دشمن ممدوح
كه وضع سك دارد و بدكاره است و فعل سكى راى بفعل بر بادشاه شير
منظر مى اندازد و پيشه خود اختيار ميكند با خواهر حقيقى بى عصمتى و بدى ميكند

صبح خيزان كه بود عالم خاوتى بهشتى … مجلس بر باد عيد از عيد خوشتر اندازد
يعنى معاشران صبح خيز كه از همه عالم بهشت خلوتى ساخته مجلس خوشتر از عيد

شوق عید بیاراستند

هاتف میخانه داد آواز کای جمع الصبوح   پاسخ از آب لعل و گشنیز در ساغر ساختند

هاتف فرشته که آواز شنیده او از دهد و هاتف میخانه کنایه از خمار است و عرب
رسم است که چون وقت صبوحی شد خمار معاشران را بآواز بلند الصبوح
الصبوح بیدار کند تا معاشران هم برخیزند و صبوحی کنند و پاسخ جواب را
گویند و آب لعل کنایه از شراب سرخ است و گشنیز کنایه از پیاله زرین
بر صورت گشنیز باشد و ضمیر شین هم بر هاتف میخانه راجعست و معنی بیت
آنست که خمار میخانه اهل مجلس را آواز داد که ای جمع الصبوح الصبوح
یعنی ای معاشران صبح شد صبوحی کنید پس معاشران برخاستند
و شراب سرخ در پیاله کردند و نوشیدند رسم چون از تقی شا منصف نصفی خواستند
پس جبل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند چون پیاله شراب بنوبت خوردن نصفی
نوعی از پیاله بزرگ است جبل کوه و اینجا کنایه از صراحی بزرگ است
ساغر پیاله بزرگ بحر اخضر نام دریا نیست و معنی بیت آنست که معاشران
از تقی شا پیاله بزرگ رسم چون خواستند یعنی پیاله شراب بنوبت خود
از ساقی طلب کردند و ساغر را بحر اخضر ساختند ای پیاله بزرگ را شراب
پر و مالامال کردند مانند دریای اخضر و آن پیاله شراب می نوشیدند
و حاصل بیت آنست که شراب بسیار خوردند چون لب خم شد موافق باده ها در داده داد
سر بمهر آلوده یکباهش معطر ساختند یعنی چون لب خم با دها روزه دار
تو است چنانکه مهر مشک در دهن خم شراب نا یکباره میکنند و در آنست
که خلوف فم الصایم عند الله اطیب من ریح المسک و غیره و ملک الا دسم است
که در ماه رمضان بر دهن خم از مشک مهر کنند

از پس

از پس یکماه سنگ انداز و جام بلور   عده داران رزان را جلوه ها بر ساختند

سنگ انداز شراب متوالی خوردن در اول عشره شعبان و عده داران رزان
کنایه از می انگور است و عده دار زن را گویند که شوهر او وفات یافته
باشد وی مدت چهار ماه ده روز بشوهر دیگر نرود و می انگوری
نیز چهار ماه و ده روز در خم بماند تا تمام رسد جلوه بر دها ساختن
وهنگام را گویند که در عروس را جلوه دهند و معنی بیت آنست
که از پس یکماه رمضان که روز عید آمد معاشران می انگوری را که زن
عده دار میماند از خم کشیدند و متوالی خوردن گرفتند و در جام
بلور انداختند و جلوه دادند و متوالی ترتیب تا غه در کار بستنهای می انگوری را
که بعد چهار ماه و ده روز تمام شده بود در پیاله بلور انداختند و متوالی خوردند

هر صبوحی عید به کز بهر سنگ انداز غم   روزه جاوید را روزی معقد بر ساختند

سنگ انداز غم عبارت از وداع غم است و از روزه جاوید صایم
الدهر مراد است یعنی صبوحی کردن هم بروز عید بهتر است از آنکه
از بهر سنگ انداز غم ای از برای وداع غم صایم الدهر از این چنین روز
عید مقرر کرده اند یعنی روز عید ضیافة الله است کسانی که بر دوام
روزه میدارند بروز عید افطار میکنند روزه داشتن در روز
عید نیست پس چون روز عید افطار است و روز ضیافة الله است
بهتر آنست که برای وداع غم بروز عید صبوحی کنیم و بخوریم شراب شادی

کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان   کز بلور لولیان طوق و چنبر ساختند

ساغر پیاله معلق زن بالا و پست دور زننده را گویند لولیان طایفه اند
که بلور سازند و ترسند چنبر حلقه مدور و ضمیر شین بر طفل غازیان

عاید است و معنی بیت آنست که کفهای انگوری در پیاله بلور معلّق
زننده و بالا جهنده بودند همچو کودک بازیگران از بلور لولیان که برای او
طوق حلقه و اره ساخته باشند و او معلّق زند و از آن چنبر بلور بیرون
جهد یعنی کفها شراب بلور چنان معلّق میزند که طفل غازیان از طوق
چنبر بلور معلّق زنند و بیرون جهند و بدانکه از چنبر طوق مهرهای
بلور مراد تواند بود که طفل غازیان در گلو بندند

از می و سبزه زدین بین که پنداری بهم   آتش موسی و گاو سامری در ساخته‌اند

میدان صراحی و این مثل نمکدان و قلمدان است و آتش موسی علیه السلم
در اصل آن آتش است که شب تاریک بود و در وادی ایمن زن پیغمبر موسی
علیه السلم را درد زه شد پیغمبر موسی م بطلب آتش بیرون شد جانب کوه
طور بود درختی آتش دید موسی م گفت که انّی آنست نارًا من آتش دیدم
چون پیشتر رفت آتش بر درخت رفت چون موسی علیه السلم بکوه طور رسید
آواز برآمد که یا موسی انّی انا الله رب العالمین الآیه و سامری مردی
بود از قوم موسی علیه السلم که از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلم خاک
برداشت و از زر گوساله ساخته بود بعوض ... گوساله را در بانگ
آورد و خلق را بدان بفریفت و گفت هذا الهکم واله موسی و در غیبت
پیغمبر مردمان را گمراه و گوساله پرست گردانید چون پیغمبر موسی م از کوه
طور آمد و خلق را انجنان دید که گوساله پرستی داشتند تن گوساله را
بشکست و در نیل انداخت و در این بیت از آتش موسی شراب سرخ
انگوری مراد است و گاو سامری صراحی زرین بصورت زرین گاو است
ببین چنان مینماید که گوئی آتش موسی علیه السلم در گاو سامری بست

آتش

آتش قندیل بنشاند آب مسجد همی رفت   کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساخته‌اند

قندیل شیشه سفید صاف که در اول در آب در او ریزند بعده روغن کتان اندازند
و فتیله در آن گذارند چنانکه چیزی بیرون از روغن ماند و آتش در فتیله
زنند و آن شیشه را در مسجد معلّق آویزند تا جمیع اطراف روشنائی
افتد و از آب آبداری و آبروی مراد است و سبحه تسبیح را گویند و از آتش
که در مصراع اوّل افتاده است شراب سرخ و گوهر سرخ مراد است
و آب و آتش که در مصراع ثانی افتاده می سرخ و قلعه صافی از قدح یکی
ساخته‌اند سبب او آتش قندیل مسجد نماند و آب روی تسبیح رفت و حاصل
بیت آنست که چون می سرخ روشن و قدح بلورین افکندند قدح مانند
قندیل مسجد نماید و آبروی تسبیح برفت و آن آب که در مصراع ثانی افتاده
همین آب صافی نیز مراد تواند بود از آنکه بعضی شاربان چون شراب سرخ و گرم
ببینند قطرهای آب در وی می‌اندازند آنگاه میخورند و این معنی بهتر است
از آنکه آب لازم قندیل است خانهٔ زنبور شهد آلوده رفت از صحن خانه
چون غمزه ساقیان زنبور کافر ساخته‌اند خانهٔ زنبور شهد آلوده کنایه از زلف ابرو است
و مشاطه‌ها صحن مجلس را گویند و غمزه حرکت مژگان را که به نیش
زنبوران میمانند زنبور کافر از آن گفته است که بعوض شاه زنبوران
پیش امیر المؤمنین علیه السلم ایمان آورد و شوخ زنبوران ایمان نیاوردند
هم چنین کافر ماندند و معنی بیت آنست که چون ماه رویان آن گذشت
زلف ابرو دو خوان بزرگان مینماید زیرا که بماند و آن آنگاه رفت که حرکت
مژگان خوبان از زنبوران کافر ساخته‌اند یعنی چون ماه رویان آن گذشت
و شاهد مجلس مژگان خود را زنبور کافر ساخته‌اند از این سبب از خانه

شهد آلوده ای زلابیه در مجلس معاشران نمایدکه حرکت مژکان خوبان از نیش
زنبوران کافر ساختند

صحن مجلس دو مدور جام نوشین چشمهاست کاینچنانم چشم جام مدور ساختند

نوشین شیرین وحیات بخش واز نوشین چشمه شراب انگوری مراد است
که در صحن مجلس دو پیاله مدور رو بند یعنی می انگوری چشمه حیات و شیرین
مانند زلابیه مینمود و جام مدور شراب انگوری شهد است از انکه جام مدور
پر شراب همچو شراب چشمه همچو مدور بود و هم نوشین و معنی بیت انست که اگر
در انجلس زلابیه مینمود جام مدور شراب انگوری مانند زلابیه مدور و
چشمه داروی شیرین بود چون بر زر اب قدح کردند مژکان را طلا

میخ نعل مرکبان شاکشود ساختند اب کنایه از شراب است چون ساهدان
مجلس بر زر اب قدح ای شراب بوقت نوشیدن مژکانرا طلا کردند مژکان ایشانرا
میخان نعل اسبان ممدوح ساختند از جهة تعظیم ممدوح وان مژکان طمع زدن
زیر نعلها بجهة از زر سیمود دو ماه نو و بدی لبت بین رشته جانم که
کین سه را از لبکه باریک اند همبار رشته ساختند جان را باریک ازان که گفته است
که از رنج ضعیف شده است و همبار است یعنی ای محبوب ما نو و بدی که
اکنون لب خود را و رشته جان مرا ببین که ازان جهة که بغایت باریک اند
هر سه را یک شکل برابر ساخته اند و بدانکه جان را برشته باریک
ازان نسبت کرده است که لطیف است و ضعیف کشته است بسبب انچه
حادثات و رنج عشق و مهر جان اعضا و بدو منتظم است

زان لب چو آتش زر هدیه کن یک بوسه خشک طعمه از خشک فی زان آتش زر ساختند
لب محبوب را بجهة سرخی باتش تشبیه کرده است و بوسه خشک عبارت

از بوسه مجرد است و مهر کنایه از خط است که اغاز لب محبوب دمیده است
که او ندرا و حقه را و در حلک و را از مشک مهر کنند کما فی قوله تعم و ختامه
المسک الایة و معنی بیت انست که ای محبوب ازان لب سرخ که همچو آتش است
مرا یک بوسه مجرد بطریق هدیه بده که مهر و اصبح زبان نخواهد کرد

مرغ خشکم اگرچه طعمه آتش نیست طعمه این خشک لی زان آتش زر ساختند
امام خاقانی گوید که من از غم عشق محبوب همچو مرغ خشک لاغر و ناتوان شده ام
اگرچه طعمه آتش نی خشک است ولیکن بر خلاف عادت طعمه این خشک
لی ای طعمه من ازان آتش زر ساختند ای از لب سرخ ساخته اند و این به
تعجب است که آتش را لی خشک طعمه مینمایند و منکرانی خشکم از لب سرخ
محبوب که آتش زر است طعمه میباید یعنی بر لب سرخ محبوب بوسه میزنم

نوک پیکانها چو در هم خانه عیسی رسید چرخ زرسا لخار را دجال اعور ساختند
هم خانه عیسی کنایه از آفتاب است از انکه مهتر عیسی عم و آفتاب هر دو در چهارم
آسمانند و آسمان را چرخ زرسا جامه ازان گفته است که هم چو زره پایان
کبود پوش است و اعور کور چشم را گویند و معنی بیت انست که از لشکر ممدوح
وقت جنگ چندان نوکهای پیکانها در چهارم آسمان رسید که آفتاب که چشم
عالم است شکفته و آسمان کبود پوش مانند دجال کور شد یعنی آفتاب
که چشم آسمان است از زخم پیکانها مجروح گشته و شکسته شده و بدان سبب کور گشته
و بدانکه رمز انست که دجال را مهتر عیسی علیه السلام خواهد کشت و دجال کور است و در
قوم مهتر عیسی اند و دو دین بیت عیسی و ترسا و دجال و اعور الفاظ متناسب

و خیال این بیت ادعا بیت شیر خواران را بمغز و شیر مردان را بجای
طعمه مار شکار کرد از آنجا پر ساختند از مار و مار ضحاک مراد است که بر هر دو کتف

او دست بودند و هر روز از ان دو مغز دو کودک طعمه دادندی و کرک کرکی بود
و چون کسی او را بدیدی حالی بمردی تا روزی مردی جوشن پوشید و چشم
خود را ببست و پیش ان کرک رفت چون کرک عکس خود را در اینه دید در حال بمرد
و اینجا از کرک اژدها ذات ضحاک مراد است و جم نام پادشاهیست که ضحاک او را
بود و مقصود این بیت انست که کیومرث شاه که اول در جهان پادشاه
کرد تا بعد از ان پادشاهان ظالم پیدا امدند چنانکه ضحاک هزار سال
عمر داشت و دو مار بر هر دو کتف او پیدا امده و خلق انجا میکشت
و هر کرا اسیر کش و دلاور و مقبل دیدی میکشت و ابتن را نا خوش هلاک
میکرد و جمشید را در کوه البرز پاره پاره کرد و ملک او بگرفت و این بیت
لف و نشر است و معنی بیت انست که پیش ازین کافران و ظالمان ملک گیتی
مغز کودک را ماران ضحاک میخوراسند و کاهی جانها و بدین نوع در جهان
ظلم اشکارا بود اکنون در عهد ممدوح ظرف از دل و جگر ایشان خوردند چند
کز شبه منقار و از رنج زاغ ساختند شبه سنگیست سیاه که ازان مهره سازند
زاغ حوصله مرغ که اهل هندان را بوم خوانند این بیت نیز لف و نشر است
و شیر خواران و شیر مردان که در بیت مذکور است یعنی بدست ضحاک
ماران چند شیر مردان و شیر خواران هلاک شدند که از خوردن دلهای
سیاه ایشان منقار کرکس اجیا ساختند که کوئی از شبه ساختند
از پی تعظیم سکه سود او هتای هند شاه جن و جن را دیهیم دکر ساختند
سکه یعنی که بنا پادشا بود و در هندوستان نوعی از پولاد است پاره اهن نقش کرده
باشند و بدان مهر درم و دینار زنند و هم تاج کوینم تاج از دیبا
بافته بجواهر اراسته و بدانکه تاج مخصص از ان کرده است که چون

از اهن

از اهن پاره میرسد از بهمنه پاره اهن در کلوی طفلان بندند حاصل
بیت انست که چون سکه ممدوح از اهن است برای سکه کردن درم
و دینار و جنبان از اهن میکروند ولیکن برای تعظیم سکه ممدوح
شاه جنبان از پولاد هندی تاج و دیهیم تاج ساختند
در میان اب و اتش کین سلاح و ان سمند شیر مردان جن سلحفا سمندر ساختند
سمندر نام جانوریست که در اتش متولد میشود و هم در اتش میماند و سلحفات
سنگ پشت که در میان اب میباشد و این اشارتست بر اب و ان اشارت
بر اتش و این بیت لف و نشر است یعنی روز جنگ دلیران لشکر در جوشن
اهنین چنان بودند که با خود در اب و بر اسب جوشنده چنان بودند
که سمندر در اتش و بنوعی دیگر معنی میاید و ان انست که مبارزان در تیغ
و خنجر دشمن در امدند در اب و در اتش در اید و جمله خود را بر اسب سلاح می افکندند فتح دشمن
چون همای فتح بر ابلق کز بگشاد بال کرکسان چرخ ازان خونخوارکان خور ساختند
بود ابلق کز نام پادشاهیست یعنی بال ارسلان کرکسان چرخ چند ستاره
که بصورت دو کرکس اند یکی را نسر طایر و یکی را نسر واقع خوانند خود خورش
و بدانکه درین بیت لفظ همای استعاره کرده است و همای فتح اضافه
بیانیست و ازان فتح مراد است و بال کشادن عبارت
از پریدن جانور است و خون خوارکان کنایه از دشمنان است و معنی
بیت انست که چون در جنگ همای فتح تر البارسلان ابلق کز بال کشاد
ای پرید کرفت در ان وقت نسر طایر و نسر واقع ازان خون خوارکان خود
ساختند و حاصل بیت اینست که چون در جنگ فتح شود دشمنان کشته
شدند کوشت و جگر و دلهای ایشان را کرکسان فلک طعمه خود ساختند

وتخصیص نکرد کس از آن کرده است که کو کس طمع انداز و مکر دارد و جیم گشتکان

تخت نرد ملک را ز آن سوی که بخواهد او — هفت نراد فلک خانه ششدر ساختند

تخت نرد ملک را تخته جوبین که بر وی نرد بازند هفت نراد فلک کنایه از هفت

کواکب سبعه است ششدر در بساط نرد بازی خانه کویند که چون مهره

در و باشد حریف شش خانه او را ببندد و راه بیرون شدن نتواند

خود بازی فرو کند و معنی بیت اینست که ملک ممدوح را که تخته نرد

میباز(ند) انسوی که بخواهد او ببند هفت نراد فلک ای هفت کوکب

سیاره خانه ششدر ساختند ای شش خانه مهره دشمنان را بسته اند

تا بازی دشمنان بسته شود حاصل بیت اینست که هفت کوکب سیاره

ملک ممدوح فرو کند و بازی برد دوش چون نو و شبدرا مصروع ساختند

ماه حمایل طاجفته بیکر ساختند مصروع صاحب صرع دیوانه و چون مجلس

مناحی را غلبه کرده بیهوش شده بر زمین افتند و روی نزد کی دد و کف

در دهن او بر و اندام او بلرزد خاد و مشرف را کویند جفته چند بپیکی

صورت یعنی شب امشب مصروع شده نزد ولرزان و بیهوش شده بر زمین

مغرب افتاد و برای دفع صرع ماه بر افق مغرب هیچو حمایل تعویذ جفته

شکل ساختند از انکه صرع از تعویذ دفع شود در زبان چرخ کوئی که سهو افتاده بود

کان زه سیمین بر دامن شب دوخوا افتاده بود جادو پیشه مرد ساحر فواره پاره جامه

مدور که از نعل که بیت افزوده اند و زین فواره کنایه از انشاء است

و ساحران بر فوار تعویذ نویسند لحل جامه ز میناست سپنا معقول فواره را

کم کرده ماه نو که بر افق اسمانست نمودار کرده اند و بدانکه اسمان را خیاط دو بیشه

از آن کفته است که عجایب که در عالم کون فساد بظهور میپاید از سحر اسمان هم

ازگردش

از کردش اسمان پیدا می اید وکاهی از آفتاب وکاهی از ستارکان نمودار می شود

در زبان چرخ را کوئی که سهو افتاده بود — کان زه سیمین بر دامن شب دوخته ساختند

در زبان چرخ استعاره تخییلی است عزه سیمین کنایه از ماه نو است

در جو فلک نو وسزاوار او کویند و معنی بیت اینست که شب کذشته که در

زبان اسمان چه سهو افتاده بود که از آن زه سیمین را ای ماه نو را زه سیمین بی

بر دامن قبا الحل چرخ غیر مناسب است و نه سزاوار دوختند زیرا که اکر زه

کریبان میدوختند مناسب که بدان نسبت بدامن و از دامن افق مغرب مراد است

طره معشان کز هلال عید جانبر ساختند — طره مشکین که جمال الدین عشق لشکر ساختند

طره پیچ زلف هلال ماه نو اینجا کنایه از ابروی محبوب است طره خمکیت

و معنی بیت اینست که ای محبوب پنجه زلف بر رخساره فرو مشتا از انکه

از هلال ابروی تو عاشق عید جان ساخته ای محبوب ماه نو دیکر

اکنون لب خود را ای ابروی تو را هلال جان داشته و برو شادی کرده اند

و باطره حاجت نیست از انکه از طره او و طره جمال تو عاشقان جمع کرده بود

اندای عشاق بجمال تو عاشق شده اند و شیفته اند تو مبد مشکین بلکه تو بیشتر

نوعروس انده لبنان شکر چون کوید بدا — دام عنبر از سقنقور دیده ساختند

لبنان عبارت از طبیبان است که دار و ها میسازند و عروس را بازارها

می نشیند و دار و میفروشند سقنقور ماهی ریکستانیست وان قوت باه را

قابل است مزه و در و غن یعنی نوعروس که مردی عنبر انگاره داده اند

از طبیبان راه بازار عنبر را سقنقور در دروغ جز راسبع باشد چکونه

شاکر باشد و مقصود بیت اینست که دشمنان مدح کرده و جنگ از کافران

باری خواسته بخت خود را اکم کردند و هر نعمت بخوردند و مقصود از اسمان

و در بیت بالا گفته است و اینجا مسطور شده است آن یعنی چنانکه از سقف فلک
مزور عنبرین و اطباق و اثیل و مقصود هوس حاصل شده همچنان
آن باری که دشمنان از کافران خواستند و حصول غرض دشمنان شد و بر ممدوح
غالب آمد ناخنی از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنکه نتوانستند

فضله هر ناخن را معن و جعفر ساختند

معن نام مرد سخی است از آل برمک و جعفر برمک گفتندی فضله چیزی
که زیاده ماند فضله ناخن سر ناخن زاید را گویند که حجام ببرد و معنی
بیت آنست که ای ممدوح در سخاوت از معن زایدی و جعفر برمک مقدار
یک سر ناخن هم فضل و کرم در خلق نقصان نکردی از آنکه هر دو شاه فضله
ناخن تو را در باب سخاوت که معن و جعفر ساخته اند و آفریده اند که هر
ناخن تو در سخاوت همچو معن و جعفر است فضل و فضله تجنیس است

عید ما ساز کز ساعات روز عمر تو ساعتی را هفت هفته روز محشر ساختند

یعنی ای ممدوح این عید ما کن و عید های دیگر باقی دار و نیز از آنکه گذار کنا
قضا و قدر از ساعات روزهای عمر تو هر ساعتی را هفت هفته روز محشر
ساخته اند یعنی روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد شد و هر ساعتی از ساعات
روزهای عمر تو مقدار چهل روز قیامت باد ای عمر تو بیحد و عد باد

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند راز دل زمانه بصحرا بر افکند

رخساره صبح استعاره است و مراد از آن صفا و صحبت عمدا قصد راز دل زمانه
واقعات و حادثات زمانه که در هر روز در عالم ظاهر میشود و در شب مستور میماند و راز
در صحرا افکندن عبارت از ظاهر کردن این اسرار که پوشیده باشد یعنی ای ممدوح
قریب است که صبح صادق از رخساره خود بعمدا پرده ظلمات شب را دور کند و بیرون

آید و اسراری که در دل زمانه مستور بود فاش و ظاهر گرداند ای چون روز شود
واقعات و حادثات که در عالم غیب پنهان شده در آن روز ظاهر آید و در خبر
استعداد صبوحی کن و بدانکه درین شعر لفظ بر همه جا معجم است مکرر چند جای

جنبید شب و من ز صبح هم اکنون ترسم که نقره خنگ بیالا بر افکند

شب دوال باریک در دنبال تازیانه وصل کنند تا وقت زدن آواز صحیح
تازیانه بر آید خنگ کنایه از صبح صادق است و نقره خنگ استعاره و تخییل است
و معنی بیت آنست که ای ساقی صبح بر اسب خود تازیانه محکم زد چنانکه آواز
از و خواست اکنون می ترسم که مبادا نقره خنگ را صبح بیالا بر افکند
ای بیرون جهاند و بر افق مشرق اندازد و از صبوحی باز مانیم ای در آغاز
دمیدن صبح روز روشن شده ما را شراب بده تا صبوحی کنیم زیرا
که ما می ترسیم مبادا صبح صادق کامل بدمد و روز روشن شود و صبوح فوت گردد

در ده رکابی که شعاعش عنان زنان بر خنگ صبح برقع رعنا بر افکند

رکاب نوعی از پیاله است عنان زنان تیزی و شتابنده دوان رعنا زیبا
و آراسته و ضمیر شین بر می راجع است صبح اضافه بیانیه است یعنی
ای ساقی معاشران را می روشن در پیاله پر کرده بده که شعاع او شتابان روان
شود بر روی صبح که باسب خنگ ماند برقع زیبا داشته بیفکند ای حجاب
خود یعنی شب و سپیدی صبح را ابر حجب بلکه جهانند و درخشان کند و بدانکه
صبح را از آن خنگ گفته است که در دم سپیدی و هم آنکه از سیاهی شب است
و ذکر برقع از آن کرده است که در ملک بالا پیش ازین رسم بود که برقع زر دوز
نقوش زر مینه مرصع بر روی و کفل اسب سواری پادشا پوشانیدندی برای زیب

چون برکشد نواره ز جیب صبح سحر آنکه بر قوان دیبا بر افکند

نواره پاره جامه مدور که خیاط از گریبان بزند و ساحران بدان عزایم بنویسند
و افسون خوانند و سحر کنند بر کسیکه نواره از گریبان او فرود آمده است
و نواره دیبا کنایه از افتاب است و جیب صبح استعاره است و از افق
مشرق مراد است و معنی بیت آنست که چون نواره دیبا از جیب صبح برکشید
سحر اینست که برای نواره دیبا کند حاصل بیت آنست که چون آسمان افتاب را
از افق بر می آرد و سحرهای عجب خواب بندی میکند تا همه خلق بیدار
گردد و اتفاقات و حادثات عجیب و غریب در کون و فساد پیدا میکرداند

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان — گنج فراسیاب بسیما برافکند

کیخسرو نام پادشاهیست بزرگ و نام پدر او سیاوش و کیکاوس بود و افراسیاب
جد مادری او بود و سیاوش را افراسیاب ناحق کشت و جاییکه خون
او افتاده گیاهی سرخ شد و آنرا سیاوشان خون خوانند و دم الاخوین
نیز گویند و اینجا از خون سیاوشان شراب سرخ انگوری مراد است
و کیخسرو پیاله ساخته بود چون آنرا بدست گرفتی کیفیت تمام عالم بروی
روشن شدی و آن پیاله را حکما ساخته بودند و احکام نجوم درو
درج کرده بودند و نام آن جام جهان نما بود و گنج افراسیاب عبارت از خشت زر
که از صرف می بر روی میخواران پدید می آید سیما گونه بود و معنی بیت
آنست که ای فقیه پیاله مانند جام کیخسرو و خون سیاوشان مانند
ای شراب سرخ پر کرده مباد که بر چهره ما سرخی پیدا آرد و مانند سرخی
زر خالص که در گنج افراسیاب بود و کیخسرو و جام و خون سیاوشان و افراسیاب الفاظ متناسبند

عاشق برغم سبحه زاهد کند صبوح — لیکن جرعه هم بزاهد فرا برافکند
آنجا نوشد و لیکن خاک مردگان — بر روی هفت خم خضرا برافکند

رغم خلاف بودن سبحه تسبیح و معنی تسبیح صبوحی شراب در آخر شب
نوشیدن قرار در ولیکن که در آخر شب بیدار شود و چیزی بخوانند ذکر تسبیح
گنبد و خم کوه خانه که مردگان را درو نهند و آن گنبد مدور باشد درو
نردبان بود هفت و خم خضرا هفت آسمان مراد است و خاصیت خاک
مرده آنست که بر او افسون می خوانند و در خانه دشمن میاندازند تا خانه
باذن الله خراب شود اگر پاره از آن خاک بر سینه خصم یا بر روی مردی
یا زنی که خفته باشند اندازد ایشان در خواب مانند و بیدار نشوند
و معنی بیت آنست که عاشق برغم تسبیح زاهد فراش شراب صبوحی خورد
و لیکن جرعه شراب هم بزاهد فرا می افکند و عاشق خود آنجا می نوشد
ای شراب که آن شراب بابت حیات میماند می نوشد تا بر روی هفت خم
خضرا یعنی بر روی هفت آسمان خاک مردگان میاندازند تا هر هفت خراب
شوند یا در خواب مانند تا عاشق مذکور را حادثه و واقعه صعب پیش سازند
و معلوم باشند و عاشق از جور گردش ایمن و فارغ در عیش طرب مشغول اند

از بسکه جرعه بر تن افسرده زمین — آن آتشین دواج سر و پا برافکند
کرده زمین ز جرعه چنان مست گز دو دن — هر گنج زر که داشت بلعجا برافکند

جرعه شراب که میخواران اول بر نیت رواج بر زمین بریزند و هم از اینجاست
که گفته اند والارض من کاس الکرام نصیب افسرده از سردی بسته و منجمد
شده دواج کسوت پادشاهان از قبا و لباس و امثال آن دواج کنایه از شراب
انگوری است سر و پا از سر تا پا عمدا نشد دواج فاعل است و جرعه مفعول
و معنی بیت آنست که از بسیاری جرعه آن آتشین دواج ای می سرخ سر تا پای
کسوت سبز و کرم پوشیده است بر تن سرد زمین می افکند زمین از خوردن

جرعها چنان مست میشود که هر کنجی که در شکم اوست بقصد برون می اندازد
و در آنست که چون مردم مست میشوند هر اسرار باطن که دارند فاش میکنند
و از سینه بیرون می‌اندازند بدانکه این هر دو بیت مثال کند و حاصل بیت موقوف

بر گوش ماهی از جام کش پیش ده مرا — تا بحر سینه جیفه سودا بر افکند

گوش ماهی صدف و پیاله صدفین مراد است سودا خیال فاسد و دیوانگی
علتی است که در خلط سودا حاصل گردد و درین لفظ بحر و جیفه را استعارت
کرده است و بحر سینه اضافه بیانیه است و بحر سینه فاعل است و جیفه
سودا مفعول است و معنی بیت آنست که ای خمار مرا از معاشر آن پیاله
صدفین پر شراب زیاده بده تا خوش شوم و بحر سینه من جیفه سودا را بیرون
می‌اندازد ای اندیشه فاسد و خیال خام از سینه بیرون رود بدانکه خاصیت
دریا است که چون مرداره را و افتادن را قبول نکند و چنانچه بیرون زند که مردار را (ببو لعل انداز دم)

می لعل ده چو ناخنه دیده شفق — تا رنگ صبح ناخن ما را بر افکند

ناخنه دیده شفق کنایه از سرخی شفق صبحست و ناخنه چشم نیز سرخ باشد
و از رنگ صبح نیز سرخی شفق مراد است و معنی بیت آنست که ای خیام
مرا شراب سرخ مانند شفق صبح بده تا چون آن را بنوشم و ناخنه آن بدست
و پای ما رسد ناخنان را مانند شفق صبح بر روشن و سرخ کرده اند ای چنانچه
سرخ شراب بده که چون آن را بخورم ناخنان ما را سرخ مانند صبح صفا
صاف و درخشنده کند

جام می چو صبح شفق ده که عکس آن — کلگونه صبح را شفق آسا بر افکند

کلگونه سرخ و سپید که زنان با هم آمیزند و بر روی مالند تا تازه و نیکو نماید
اسا مانند و بدانکه مصراع اول در صفت تقسیم است و معنی بیت آنست که ای خیام

جام

جام بلور مانند صبح صادق لطیف بده و می انگوری مانند صبح شفق سرخ و بده
چنانکه عکس آن شراب پیاله صبح را — سرخ کرده اند مانند شفق

ان عذره دار بکر طلب کن که روح را — البنت مریم عذرا بر افکند

عذره دار کنایه از شراب انگوریست که هنوز از خم بیرون نیاورده باشند و
نخورده باشند شراب انگوری را عذره دار از آن گفته است که عذره و غیره که شوهر او
ببرد چهار ماه و ده روز است و شراب انگوری نیز در خم تمام رسیده کرده و روح
عیسی علیه السلام که بهتر جبرئیل به نیز مراد است ابنت باردار است عذرا زن
بکر و بدانکه و در آنست که مریم از دم جبرئیل در حالت بکارت باردار شده بود
که بمهتر عیسی را بزاد و معنی بیت آنست که ای ساقی از می انگوری از خمار طلب کن
عذره دار است و بکر است ای مدت چهار ماه در خم مانده است و بر و هنوز روح بیست
نزده است مانند روح عیسی علیه السلام بکر را بجبرئیل خوردن بار کرده اند یعنی آن
چنانچه شراب بیاور که هم مهر وار بکر است و صفت عیسی دارد ای مانند مریم
بکر است و هنوز دروکسی دست نزده باشد و مانند روح عیسی حامله
گردانند و مریم است و ما به احیا اموات و زندگی بخشنده است و در دل مردم متولد (روح میشود)

منقل دل از چون دل عاشق کجا چو را — و رنگ سرشک عاشق شیدا بر افکند

منقل آتشدان اهن سرشک قطرات اشک شیدا دیوانه یعنی ای مادر هولی
دمستانست در مجلس آتشدانی که مغیر آتش مانند دل عاشق در دل که چون سرخ
نماید و برنگ آتش چون که عاشق — شیدا از چشم می‌دید از عشق محبوب و

سر داستین سنبله در مجمر آر — تا ستی بعقرب سرها بر افکند

سنبله در کنایه از انگشتان از وخنه است و حرمن کنایه از آتشدان اهنین است
و عقرب به گژدم را گویند و نام برج است به صورت گژدم که چون افتاده باید سرها

سخت شود و زهر عقرب بجا ماکشت و عقرب در سرما اضافه بیانیه است و معنی بیت
آنست که ای باد هوای زمستان سخت سرد است سنبله را بجز من را ای آنکشتان سرخ
افروخته دار آتشدان یعنی افروخته دار و در مجلس معاشران بنه تا آن آتش
سرما را برافکند یعنی سرما تمام را کم کرداند بدانکه عقرب را استعاره کرده است
ازان گفته است که عقرب برج آبیست و سرد است چون آفتاب در وی آید سخت
سرما گردد و سنبله نام برجیست بر صورت خوشه گندم و خوشه را نیز گویند
و سنبله و عقرب سخت است و لوازم بیت است

بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را / کو شعلها بصرفه و عوا برافکند

بی صرفه در حرج تقصیر کردن صرف و زر صرف کنایه از آتش است صرفه نام منزلیست
از منازل بیست و هشت منازل قمر و عوا نیز مثل او منزلیست و معنی بیت آنست
که ای یاران آتش را که بر زر خالص میماند بی صرفه در تنور آر یعنی آتشدان انداز در مجلس
بیاد که او شعلها بر ستاره صرفه و عوا افکند است و شعاع و کری او تا باستان
برسد و صرفه و صرف صنعت اشتقاق است

گرد کرد خرمکس برد از نخ عنکبوت / بر سبز رنگ عنبر ابرا برافکند

و الفاظ متجانسند

خرمکس نوعی از مگس بزرگ و کبود است نخ عنکبوت استعاره عنکبوت عنبر استعاره حباب دانه و البیت
سرخ و معنی بیت آنست که از آتشدان شرار آتش می بر آید و شعاع آتش بر می افکند و بعضی
خرمکس را شرر آتش نسبت کرده است یعنی شرر آتش که از آتشدان میشتابد بر هوا می جهد
چنانچه که خود گوی خرمکس درخشنده از نخ عنکبوت می برد و بالای آید بر سبز او
رنگ سرخ است تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب ... فقد العبد علی ید اضعف
الطلاب ... الکاتب القند ... العلی ... الملک ... الحاجی
الانس ... اوقات ... عفا الله عنه
الکرام ... النبی محمد ... والصلوة ... فی
فی الاوض ... العاشر من شهر شعبان المعظم الثالث و السبعین بعد
الالف ... الهجرة النبوية علیه ... التحية

سنکلی نوه و مکه حقی ایکی اینه جرام
دنیا ان تاریخ چون طاق دیوار جاری
علی محمود شفیق ۹ / ۳ / ۱۳۴۲

عمری بیهوده از قلم رایگان درد
پنج رزمه تا هفته و قرقه [illegible] ام
شفیق